نسیم کارون

کتاب اول

گردآورنده: یوسف عزیزی بنی طُرُف



با آثاری از: آل کثیر، آل مهدی، نوروزی بختیاری، جرفی، جلالی، احمد حاج‌ناصر، عبود حاج‌سلطان، حویزی، دیراوی، زمانی اصل، ضیغمی، شاخوره، شیخ صالح و شیخ مهدی طرفی، طایی، عباسی، عبودی، غریری، عفراوی، عیاری، عیدان، ملافاضل، مشتاق، مشرف، مشعلی، میاحی، حمیده میرزاطاهر، نهانی، وهابی، علی یونس و...

- تابلوی روی جلد: محفل گفتگو و نوشیدن قهوه
- عکس پشت جلد: پل معلق اهواز (فتو تصویرگر)

نسیم کارون

نسیم کارون

گردآورنده:

یوسف عزیزی بنی‌طُرُف

کتاب اول

باشگاه ادبیات

نسیم کارون

کتاب اول

گردآورنده: یوسف عزیزی بنی‌طرف

خدمات چاپ و نشر: مؤسسهٔ آنزان

شمارهٔ نشر ٦

چاپ اول ۱۳۷۳ /چاپ سعدی/ تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: ویرا ☎ ٦٤٠١٩٨٩

کلیهٔ حقوق مؤلف محفوظ است

تهران- خیابان کارگر شمالی- خیابان هفتم- پلاک ٧٦

طبقه سوم- کدپستی ١٤٣٩٦ - تلفن ٦٣٧٠٣٧

فهرست مطالب

بخش فارسی		۹
نسیمی که می‌وزد	گردآورنده	۱۱
مطبوعات خوزستان (۱۳۰۴ - ۱۳۵۷ هـ. ش)	غلامعباس نوروزی بختیاری	۱۴
پیرامون زبان مردم عرب خوزستان	یوسف عزیزی بنی‌طرف	۳۰
نگاهی به‌موسیقی عربی	وجدان حویزی	۴۰
«جنوب» در سینمای ایران	کیانوش عیاری، منعم‌سعیدی و...	۴۳
«باشو» همشهری غریبهٔ ما	وجدان حویزی	۶۲
نامه‌ها و مقاله‌ها دربارهٔ		
«قبایل و عشایر عرب خوزستان»	ضیغمی، آل‌کثیر و...	۶۷
زایر بردان (قصه)	یوسف عزیزی بنی‌طرف	۷۹
از کوره راه قریه (شعر)	مجید زمانی اصل	۸۶
اخبار فرهنگی		۸۸

القسم العربی		۹۵
نثر:		
حول‌الامثال الشعبیه	منصور مشرف	۹۷
اسویلفات بیناتنا	" "	۱۰۴
مدلولات و معانی‌المثل الشعبی‌العربی	جابر السیداحمد	۱۰۷
مقابله مع‌الشاعر الشیخ ابراهیم الدیراوی	جواد مشتاق	۱۳۱
اُم زرزور (سالفه)	حمیده المیرزا طاهر	۱۴۳
الشعر الشعبی		۱۴۶
أنیس الناظرین	طعان النبهانی	۱۴۶
قصیدة الحروف الهجائیه	" "	۱۴۹
قصیدة «الامثال»	ملا ابراهیم الدیراوی	۱۵۱
مشاعره بین صافی‌الشاهین و یفیرالبحیر		۱۵۵
الهجاء العشائری بین شیخ خزعل و		
زایر علی‌الطرفی	یاسین جلالی	۱۵۵
موال الی‌الامام الرضا(ع)	اسماعیل عیدان	۱۵۷
مگصد الخطار	کریم مشعلی	۱۵۷
موال و ابوذیه	خلاّف حسن عفراوی	۱۵۸
درب‌الشوگ	محمدباقر آل مهدی	۱۵۹
قصیده، ابوذیات، میمر و هوسات	نافع شاخوره	۱۶۰
خطاب الی سید شعاع فاخر	شیخ مهدی العبد العالی الطرفی	۱۶۳
مناظرةالچای و القهوه	علی الیونس	۱۶۴
فی‌رثاء الامام الحسین(ع)	ملافاضل السکرانی	۱۶۵
قصیدة «الشعر»	" "	۱۶۶

ابیات ابوذیه مغمسه	عبدالرضاالیبر مشعلی	۱۶۹
دارمیات، موال و ابوذیه	ابوسعید جرفی	۱۷۱
هوسات	ناصرالفرحان العبودی	۱۷۵
هوسات	حمدان السلامی	۱۷۶
اشعار و طرائف مولیٰ اُحمیدْ	ابوغسان	۱۷۶
حزورات	ابوفهد	۱۷۸
حزورات	طعان النبهانی	۱۷۹
حزورات	یاسین جلالی	۱۷۹
اللول لوّه (التهویده)	علی الیونس	۱۸۱
نعاوی	ام‌ناصر بیت مشعل	۱۸۱
موال فی حق امیرالمؤمنین (ع)	جابر الوهابی	۱۸۴
ابوذیات	احمدالحاج ناصر، عبود الحجی سلطان، عبدالله المیاحی و...	۱۸۴
الشعر الفصیح		۱۹۰
رحمةالله	الشیخ صالح الطرفی	۱۹۰
اُم و أب	" "	۱۹۱
اهواز	جبار العصمان الطائی	۱۹۴
ارادة الشعب	" "	۱۹۵
الصمت الرهیب	عباس عباسی	۱۹۷
الحرب فی‌الحویزه	علی بن‌خلف المشعشعی	۱۹۸
یوم‌الشهداء فی‌ایران و...	محمد مهدی الجواهری	۱۹۹
مقطوعه من «وتریات لیلیه»	مظفرالنواب	۲۰۱
عبدان	توفیق زیّاد	۲۰۲

ابونواس (الاهوازی) ادونیس ۲۰۵
السمفونیة الجنوبیه الخامسه نزار قبانی ۲۰۶
الکتب الصادره ابوسهیل ۲۱۴
عکس‌ها ۲۲۷
آثاری از همین قلم ۲۴۰

بخش فارسی

نسیم کارون با هزینهٔ شخصی گردآورنده چاپ و منتشر می‌شود. برای استمرار و چاپ شماره‌های بعدی این کتاب به کمک‌های مادی و معنوی هموطنان و به‌ویژه هم‌ولایتی‌ها نیازمندیم.

نامه‌ها و نوشته‌های خود را به‌نشانی زیر بفرستید.

تهران. ص. پ ۱۷۹۶ ـ ۱۳۱۴۵

ضمناً می‌توانید کمک‌های نقدی خود را به‌نشانی و شماره حساب زیر واریز کنید.

تهران ـ خیابان آزادی، نبش خیابان اوستا بانک صادرات ایران شعبه ۲۰۰۰ شماره حساب ۶۲۴۶۰ یوسف عزیزی

نسیمی که می‌وزد

می‌خواستیم «نسیم کارون» فصلنامه باشد اما نشد. می‌خواستیم «نسیم کارون» فراگیر باشد، باز هم نشد زیرا حوزهٔ کار بسیار گسترده و از توان چند نفر فراتر بود. لذا محدودهٔ کار کتاب «نسیم کارون» را محدودتر کردیم و امید داریم سالانه یکی دو جلد از این کتاب را منتشر کنیم.

جای بسی خوشوقتی است که برخی از مسؤولان همانند فرهنگمداران این مرز و بوم به‌ضرورت پژوهش و کوشش فرهنگی پی برده‌اند و خود نیز گام‌هایی برداشته‌اند. «عشایرشناسی»، «کرمان‌شناسی»، «فارس‌شناسی»، «کرمانشاه‌شناسی»، «کردستان‌شناسی»، «اراک‌شناسی»، و چندین «شناسی» دیگر خبر از یک حرکت فرهنگی می‌دهد. اما از «خوزستان‌شناسی» چه خبر؟ متأسفانه تا لحظه نگارش این سطور، خبری از این مقوله نبود. گرچه انتشار مجله «رویش»، تشکیل «ستاد عشایر عرب خوزستان» در اهواز و احتمالاً انتشار مجله ویژهٔ این ستاد در آینده، روزنه‌های امیدی هستند که نشان می‌دهد، این استان نیز می‌تواند همانند سایر مناطق این میهن گسترده با این حرکت همگام شود. کار فرهنگی اگر باصداقت و صمیمیت و سعه صدر انجام گیرد می‌تواند سودمند باشد؛ گیرم که نشریه‌ها و کتاب‌های مستقل، پتانسیل این حرکت را دوچندان می‌کند. «گیله‌وا»

(فارسی و گیلگی) «آوای کردستان»، «آبیدر»، «سروه» (به‌زبان کردی) «مهد آزادی»، «الدوز»، «وارلیق» و چندین روزنامه و مجلهٔ دیگر ترکی و ده‌ها مجله و نشریه و کتاب فارسی همگی رودخانه‌هایی هستند که به‌دریای بزرگ فرهنگ ایران می‌ریزند و امواج خروشان آن را می‌سازند. این دریا می‌تواند همچون دوران رونق و شکوفایی تمدن اسلامی بر بستر واژگان ناصرخسرو، نظامی گنجوی، سعدی، ابونواس اهوازی و دهلوی تاکرانه‌های بیروت و فلسطین و هند و حجاز کشیده شود.

بارها از خود پرسیده‌ام که چرا از نیشابور گرفته تا قزوین و زنجان و رفسنجان، همگی روزنامه و نشریه محلی دارند اما خوزستان ندارد؟ خوزستانی که فهرست مطبوعات آن در سال‌های پیشین، گذشتهٔ خوبی را نشان می‌دهد. از شیراز و اصفهان و تبریز و مشهد نام نمی‌برم که ده‌ها نشریه و روزنامه و انتشارات و چاپخانه دارند.

از سوی دیگر کتاب یا نشریه محلی باید نیازهای فرهنگی و معنوی مردم هر منطقه را بشناسد و آنها را به‌زبان همان مردم منعکس کند. دشواری‌ها را بازگوید و از برج عاج و از موضع ناآشنا با مسایل برخورد نکند. اگر این کار را نکند، جز توقف و تعطیل و زیانمندی سرنوشتی نخواهد داشت. در جایی همانند خوزستان زرخیز که فقر فرهنگی در میان بخشی از مردم بیداد می‌کند و نسبت بیکاری در آن- پس از استان کرمانشاه- در مرتبه دوم است راهی جز تلاش و کوشش فرهنگی و اجتماعی وجود ندارد. برای آن‌که کارون، همگان را سیراب کند و نسیمش جان همگان را شاد سازد باید نسیم‌ها بوزد. ما منتظر نسیم‌های جان بخش دیگر هستیم. چه این نسیم از کرخه برخیزد یا جراحی و چه از دز برآید یا هندیان، فرقی نمی‌کند.

در نخستین نمایشگاه کتاب اهواز، ما گواه عطش مردم خوزستان به کتاب و کتابخوانی بودیم و شاهد بودیم که چگونه مردمی جنگ دیده با آن‌همه درد و رنج ناشی از ویرانی و مرگ و آوارگی از نمایشگاه استقبال کردند. ولی متأسفانه بخش خارجی و به‌ویژه بخش عربی نمایشگاه چیزی برای عرضه به‌علاقمندان نداشت و از این

بابت از نمایشگاه بین‌المللی تهران بسیار عقب‌تر بود. با این وجود به‌برگزارکنندگان نمایشگاه کتاب در اهواز دست مریزاد می‌گوییم.

در پایان ضمن سپاسگزاری از همه کسانی که در تهیه و تدارک یا ارسال مطالب یا در چاپ این کتاب همکاری کرده‌اند، از دوستداران «نسیم کارون» می‌خواهیم همچون کتاب اول در ارسال مطلب و عکس برای کتاب دوم کوتاهی نکنند. مطالب همچنان که قبلاً گفته‌ایم می‌تواند به‌زبان عربی یا فارسی و شامل انواع شعر (محلی و فصیح)، قصه یا افسانه (سوالف)، فولکلور (التراث‌الشعبی)، امثال و حکم، لالایی‌ها (لول‌لوّه) سوگ‌ناله‌ها (نعاوی)، نمایش‌های مردمی (تمثیلیه)، بازی‌های محلی، مراسم و سنت‌های عزا و عروسی و ختنه‌سوران یا تحقیق دربارهٔ تاریخ کهن یا معاصر منطقه یا مسایل اجتماعی و فرهنگی مبتلا به کنونی جامعه خوزستان باشد.

خردادماه ۷۳ـ گردآورنده

مطبوعات خوزستان

از سال ۱۳۰۴ تا سال ۱۳۵۷ شمسی

غلامعباس نوروزی بختیاری

مطبوعات می‌تواند از نظر اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و هنری آینه‌ی تمام‌نمای دوران‌های مختلف باشد. نقشِ مطبوعات در روشنگری افکار عمومی جامعه بسیار اساسی است. جامعه‌ی خوزستان به‌علت وجود استعمار، دیرتر از استان‌های شمالی کشورمان با مقوله‌ی مطبوعات آشنا شد. اولین نشریات خوزستان در سال‌های ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ منتشر شدند. در سال ۱۳۰۴ نشریه‌ی بهبهان به‌همت سیدامان‌الله بهبهانی و هفته‌نامه‌ی خبری خوزستان به‌کوشش عبدالمجید موقر ملقب به‌مترجم‌الممالک به‌طبع رسیدند. در سال ۱۳۰۵ دو نشریه منتشر گردید: یکی هفته‌نامه‌ی سیاسی «شوش» و دیگری هفته‌نامه‌ی خبری، فلسفی، اخلاقی «پاداش» که سردبیر آن خلیل‌الله‌خان بود و هردو در شهرستان محمره (خرمشهر) توزیع می‌شدند. متأسفانه آغازکار این نشریات با تاجگذاری دیکتاتوری نادان و دست‌نشانده استعمار همزمان گردید. دوره حکومت رضاخان که به‌دیکتاتوری سیاه مشهور شد تا شهریور هزار و سیصد و بیست ادامه یافت و طبعاً نشریات این دوره نمی‌توانستند نشانگر وضعیت جامعه‌ی خوزستان باشند، ولی با

سقوط سلطنت رضاخان و پدید آمدن آزادی‌های بی‌حد و حصر سیاسی و اجتماعی و مطرح شدن مسأله‌ی نفت و مبارزه با استعمار، مطبوعات در خوزستان رشد بی‌سابقه‌ای یافت، که در این فهرست شاهد آن خواهیم بود. بیش از هشتاد درصد این نشریات در دورهٔ دوازده‌ساله (شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲) پس از حکومت رضاخان پدیدار شدند، و اوج شکوفایی مطبوعات و نشر در خوزستان تا قبل از سال ۱۳۵۷ و وقوع انقلاب اسلامی در همین سال‌ها بوده است. با وقوع کودتای امریکایی بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ بار دیگر مطبوعات قلع و قمع شدند و قلم‌ها توسط دیکتاتوری دیگر یعنی فرزند رضاخان شکسته شد و ابرهای تیره‌ی استبداد امریکایی ـ شاهنشاهی بر فضای ایران سایه افکند. دوباره مطبوعات زرد عصر استبداد، فعالیت خود را آغاز کردند؛ مطبوعاتی که اغلب مواجب‌بگیر و تملق‌گوی محمدرضاپهلوی و خاندان و اربابان او بودند و نویسندگان آزاده به‌زندان افتادند یا خاموشی گزیدند. مطبوعاتی که پس از سال ۱۳۳۲ یعنی در دوران خودکامگی شاه مخلوع منتشر گردیدند، درواقع خبرنامه‌های دولتی و آگهی‌نامه و یا در اصطلاحِ آن زمان، روزی‌نامه بودند و بس. اینک نشریات خوزستان:

۱ـ آبادان: فصلنامهٔ علمی، ارگان کانون مهندسان خوزستان. صاحب امتیاز: عبدالله غواصیان. آبادان ۱۳۳۱ شمسی.

۲ـ آبادان مصور، صاحب امتیاز: کرامت‌الله سلطانپور. محل انتشار: آبادان

۳ـ آبادان نو، صاحب امتیاز: فرساد، وکیل دادگستری. محل انتشار: تهران ـ آبادان ۱۳۳۱ شمسی.

۴ـ آرتا: هفته‌نامه‌ی خبری، اجتماعی. صاحب امتیاز: مکی بحرانی، محل انتشار: مسجد سلیمان، ۱۳۳۱ شمسی.

۵ـ آهنگ زندگی: هفته‌نامه‌ی سیاسی، اجتماعی، صاحب امتیاز: هوشنگ افراسیابی، محل انتشار: آبادان ۱۳۳۱ شمسی.

۶ـ ابرمرد: هفته‌نامه‌ی سیاسی، ارگان غیرمستقیم حزب پان‌ایرانیست، صاحب امتیاز:

حسین سپاه‌منصور. مدیر: محمود گرگین، محل انتشار: تهران- آبادان ۱-۱۳۳۰ شمسی.

۷- اخبار خوزستان: هفته‌نامه‌ی سیاسی، فرهنگی. صاحب امتیاز: سیدمحمد مستوفی. محل انتشار خرمشهر سال‌های ۱۳۴۹-۱۳۴۰ شمسی.

۸- اخبار هفته: مجله خبری، ترتیب انتشار هفتگی، صاحب امتیاز: دکتر فریدونی- دو دوره. محل انتشار: آبادان سال‌های ۳۰-۱۳۲۵ شمسی. موضع: طرفدار سیاست انگلستان در ایران و ارگان کارمندان شرکت نفت انگلیس و ایران

۹- اصلاح خوزستان: هفته‌نامه خبری، انتقادی. صاحب امتیاز: سیدجابر خاکپور. محل انتشار: تهران- خوزستان سال ۱۳۲۸ شمسی.

۱۰- امواج معشور: ارگان شرکت نفت، محل انتشار: بندر ماه‌شهر

۱۱- انقلاب خوزستان، صاحب امتیاز: مرتضی حیدری

۱۲- انترناسیونال مارکسیست، لنینیست (ارگان جمعیت م.د.ک) سردبیر عبدالحسین کوپال، ترتیب انتشار ماهانه، اولین شماره ۳۱ خرداد ۱۳۲۵

توضیح: از این مجله جمعاً ٦ شماره انتشار یافت که آخرین آن در آذر ۱۳۲۵ بود.

۱۳- اندامشک، صاحب امتیاز: هدایت‌الله کاظمی

۱۴- اهواز، صاحب امتیاز: محمد فرهودی

۱۵- ایران نوین: هفته‌نامه خبری، اجتماعی، صاحب امتیاز: فرهاد فلاحتی، محل انتشار: خرمشهر سال انتشار ۱۳۳۱ شمسی.

توضیح: هفته‌نامه‌ی «مدافع ملت ما» را به‌صورت ضمیمه منتشر می‌کرد.

۱٦- آینه جنوب: هفته‌نامه‌ی سیاسی، اجتماعی، صاحب امتیاز: ابوالحسن فیاضی محل انتشار اهواز، ۱۳۳۰ شمسی.

۱۷- بحریلیان، صاحب امتیاز: عباس بحریلیان، محل انتشار: اهواز

۱۸- بهبهان: سیاسی، علمی، تجاری، اقتصادی. صاحب امتیاز: سیدامان‌الله بهبهانی محل انتشار: بهبهان، ۱۳۰۴ شمسی. ترتیب انتشار هفتگی.

اسناد

سند شماره یک

بهبهان- مورخه ۱۶ برج سرطان سیچقان‌ئیل ۱۳۰۳، نمره ۵۷ از بهبهان

مقام عالی ریاست جلیلهٔ معارف فارسی دام اقباله معروض می‌دارد. مراسله محترمه نمرهٔ ۶۸۵، ۳ سرطان به‌ضمیمه سواد دستخط نمرهٔ ۱۸۲۷، ۲۰ جوزا وزارت جلیله معارف در موضوع تعیین مسلک جریدهٔ هفتگی (بهبهان) زیارت نموده، جواباً معروض می‌دارد، مسلک این روزنامه سیاسی، علمی، تجاری و اقتصادی خواهد بود. نصب‌العین و مقصود عمده بیداری ابناء وطن و سعی در توسعهٔ معارف در برانداختن خان‌خانی در این نواحی است. استدعا می‌نماید از وزارت جلیله درخواست فرمائید که به‌اسرع وقت امتیاز صادر مرحمت شود. با تقدیم احترامات فائقه قربانت س، **امان‌الله بهبهانی.**

سند شمارهٔ دو

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نمره ۲۲۴، ۱۱ خرداد ۱۳۰۴

شورای عالی معارف آقای سیدامان‌الله بهبهانی مقیم بهبهان به‌وسیله نمایندهٔ معارف فارس تقاضای امتیاز روزنامه به‌نام «بهبهان» نموده که بهبهان با مسلک سیاسی، علمی، تجاری و اقتصادی طبع و منتشر نماید راجع به‌بلوغ سن و تبعیت دولت علیه و عدم ارتکاب به‌جنحه و جنایت تلگرافی که از حکومت بهبهان به‌معارف فارس مخابره شده، ارسال داشته چون وزارت‌معارف برطبق تلگراف‌ملحوظه تقاضاکننده‌راواجدشرایط قانونی جریده‌نگاری می‌داند. پیشنهاد می‌نماید امتیاز جریدهٔ «بهبهان» به‌مشارالیه اعطاء شود.

از طرف وزیر (امضاء ناخوانا) (مهر) وزارت معارف

در حاشیه آمده است: اداره محترم کل معارف، پیشنهاد فوق در بیست و چهارمین جلسهٔ شورای عالی معارف مورخه ششم خرداد ۱۳۰۴ تصویب و امتیاز جریده موسومه به‌بهبهان به آقای سیدامان‌الله مقیم بهبهان اعطاء گردید که در محل مزبور طبع و منتشر نماید. (امضاء ناخوانا) (مهر) دارالانشاء شورای عالی معارف.

سند شمارهٔ سه (تعهدنامه)

(مدیر): سیدامان‌الله (ارجانی) نماینده دورسیم. (محل اداره): بهبهان، منزل مدیر. (مطبعه): مطبعه‌ی پهلوی بهبهان

(عنوان و ترتیب): هفتگی است، صدای بهبهان یا هر عنوانی را وزارت جلیله معین فرماید.

(تیراژ): از ۳۰۰ الی ۴۰۰

(مسلک): حمایت از رنجبر، دعوت هموطنان به‌اخوت و اتحاد، ترویج تجارت، نشر اطلاعات محلی اعم از اداره حکومتی و سایر دوایر دولتی

(تاریخ): هشتم محرم ۱۳۴۴ مطابق ۱۸ امرداد ۱۳۰۴ شمسی (امضاء)

۱۹ـ بهمنشیر، صاحب امتیاز: عبدالنبی صمیم محل انتشار: آبادان

۲۰ـ بهمنشیر، سردبیر: ضیاءالدین قدسی. محل انتشار: آبادان ۱۳۳۰ شمسی.

۲۱ـ بیداری خوزستان، صاحب امتیاز: ایرج آشوری

۲۲ـ پاداش: هفته‌نامه‌ی خبری، فلسفی، اخلاقی. سردبیر: خلیل‌اله‌خان محل انتشار: محمره (خرمشهر) سال انتشار ۱۳۰۵ شمسی.

۲۳ـ پارسا، صاحب امتیاز: فضل‌الله تابش، محل انتشار: اهواز

۲۴ـ پرچم خاورمیانه: هفته‌نامهٔ سیاسی، خبری. صاحب امتیاز: حسن عرب، سردبیر: عباس صالحون. محل انتشار: آبادان، سال‌های ۵۴ـ۱۳۳۰ شمسی.

۲۵ـ پرچمدار آزادی: هفته‌نامه خبری. صاحب امتیاز: فرهاد فلاحتی، عادل‌نژاد خلعتبری. دو دوره انتشار آبادان ـ تهران، سال ۱۳۳۱ شمسی.

۲۶ـ پرچمی: هفته‌نامهٔ سیاسی، خبری. صاحب امتیاز: ستار پرچمی بختیاری. محل انتشار: اهواز سال ۱۳۳۱ شمسی.

۲۷ـ پیام بشر، صاحب امتیاز: باقر آقایی. محل انتشار: آبادان

۲۸ـ پیام جنوب، صاحب امتیاز: عبدالجلیل خزعل

۲۹ـ پیک خجسته: هفته‌نامهٔ خبری، صاحب امتیاز: مصطفی خجسته. سه‌دوره بوشهر ـ آبادان ـ شیراز سال‌های ۵۴ـ۱۳۲۸ شمسی.

۳۰ـ ترجمه: مدیر مسؤول: حسن آگهی. محل انتشار: آبادان

۳۱ـ جبههٔ اتفاق: هفته‌نامه‌ی سیاسی، خبری. ارگان جبهه‌ی اتفاق کارمندان نفت آبادان زیر نظرهیئت تحریریه. محل انتشار: آبادان ۱۳۳۱ شمسی.

۳۲ـ جندیکا: فصلنامهٔ پزشکی و پژوهشی از انتشارات دانشکده پزشکی دانشگاه جندی شاپور. مدیر مسؤول: ناصر لاهوتی. محل انتشار: اهواز سال‌های ۵۶ـ۱۳۵۵ شمسی.

توضیح: پس از یک سال انتشار در مجلهٔ (علمی، پزشکی) دانشگاه مزبور ادغام شد.

۳۳ـ جنوب ایران: هفته‌نامه‌ی خبری. مدیر مسؤول: حسین ضرابی. سال‌های ۳۴ـ۱۳۲۸ شمسی.

۳۴ـ جهاد اسلامی: هفته‌نامه‌ی اجتماعی، صاحب امتیاز: محمد صادقی. محل انتشار: اهواز. سال ۱۳۲۶ توقیف شد و کارون خوزستان به‌جای آن منتشر شد.

۳۵ـ چریک: هفته‌نامهٔ خبری، صاحب امتیاز: جواد آتاری. محل انتشار: آبادان سال ۱۳۳۰ شمسی.

۳۶ـ چهره‌نگار: هفته‌نامه سیاسی، خبری، صاحب امتیاز: مهدی چهره‌نگار موسویان. محل انتشار: اهواز. سال ۱۳۳۲ شمسی.

۳۷ـ حقوق بشر: هفته‌نامهٔ خبر، صاحب امتیاز: شکرالله‌بهبهانی دایی‌زاده. نویسنده: عبدالمجید وکیل‌زاده ابراهیمی، زیر نظر هیئت تحریریه. سال انتشار ۱۳۲۹ شمسی.

۳۸ـ حقیقت خوزستان. صاحب امتیاز: محمدرضا قدسی. محل انتشار: اهواز

۳۹ـ خاک نفت: هفته‌نامهٔ خبری. صاحب امتیاز: دکتر علی‌اکبر حکیم شوشتری. محل انتشار: اهواز. سال‌های ۵۴ـ۱۳۴۴ شمسی.

۴۰ـ خبرهای خوزستان. صاحب امتیاز: محمدکاظم خرسند.

۴۱ـ خبرهای روز: روزنامهٔ خبری، ویژه کارکنان شرکت ملی نفت ایران. مدیر مسؤول: هاشم شمس‌داودی. محل انتشار: آبادان، سال‌های ۳۴ـ۱۳۲۶ شمسی.

توضیح: همتای انگلیسی‌زبان همین نشریه با عنوان (دیلی نیوز) منتشر می‌شد.

۴۲ـ خجسته: هفته‌نامهٔ انتقادی ـ اجتماعی. صاحب امتیاز: حسن خجسته. دو دوره انتشار. به‌جای شمال ایران هم منتشر شد. دورهٔ اول اولین شماره ۱۳۲۱ شمسی. محل انتشار: آبادان ـ تهران. دوره دوم سال‌های ۳۳ـ۱۳۲۸ شمسی.

۴۳ـ خرمشهر: هفته‌نامهٔ فرهنگی، خبری. صاحب امتیاز:عبدالمجید شریفی سردبیر: محمود شریفی. محل انتشار: خرمشهر سال‌های ۲۹ـ۱۳۲۸ شمسی.

توضیح: این نشریه با عنوان ملی خرمشهر هم شناخته شد.

۴۴ـ خلق خوزستان: هفته‌نامه‌ی سیاسی، خبری. صاحب امتیاز: آزرمی. محل انتشار: خرمشهر، سال ۱۳۳۰ شمسی.

۴۵ـ خلق ما: صاحب امتیاز: یحیی دلال‌پور. محل انتشار: اهواز

۴۶ـ خوزستان: صاحب امتیاز: ابراهیم صفایی.

۴۷ـ خوزستان: هفته‌نامه خبری. صاحب امتیاز: عبدالمجید موقر ملقب به‌مترجم الممالک. سردبیر: پارسی، محل انتشار: اهواز، سال‌های ۱۶ـ۱۳۰۴ شمسی.

سند شمارهٔ یک (تعهدنامه)

مدیر: میرزاعبدالمجید مترجم‌الممالک

محل اداره: محمره

مطبعه: مطبعهٔ خوزستان

عنوان و ترتیب: روزنامه یومیهٔ خوزستان

تیراژ: هزار نسخه

مسلک: سیاسی، ادبی، اقتصادی و اجتماعی، مسلک روزنامه آزاد و انتساب به‌هیچ حزبی نخواهد داشت.

تاریخ: ٦ فروردین مطابق ٦ برج حمل ۱۳۰۴ (امضاء) عبدالمجید مترجم‌الممالک

(در حاشیه آمده است): بنابر شهادت جمعی از موثقین میرزاعبدالمجید مزبور صحیح و سالم‌العقیده می‌باشد.

حرره‌الاحقر ابراهیم‌بن‌محمدالموسوی (مهر) ابراهیم‌بن‌محمدالموسوی

سند ۲

وازت جنگ، حکومت نظامی خوزستان نمرهٔ ۵۵۹، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۴

مقام منیع وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف، شعبهٔ عالی محترم معارف به‌موجب ورقه وزارت جلیله معارف و اوقاف که جوفاً ارسال می‌شود، میرزاعبدالمجید مترجم‌الممالک تقاضای تأسیس مطبعه و نشر روزنامه خوزستان در محمره دارد در صورت موافقت با نظریه آن شعبه محترم عالی مقتضی است که اجازه داده شود. ضمناً مبلغ دوازده قران تمبر پست لفاً ارسال داشت برای تمبری که باید به‌ورقه الصاق شود چون در اینجا موجود نبود. کفیل حکومت نظامی خوزستان (امضاء ناخوانا)

سند ۳

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

ادارهٔ کل معارف، دایرهٔ تعلیمات عالیه، شعبه انطباعات، نمرهٔ ۱٦۳۲، تاریخ ۵ خرداد ۱۳۰۴ حکومت نظامی خوزستان. در جواب مراسله نمره ۵۵۹ راجع به‌روزنامه خوزستان برای آقای میرزاعبدالمجید مترجم‌الممالک اشعار می‌دارد. امتیازنامهٔ جریدهٔ مذکور صادر ولفاً ارسال گردید.

(امضاء ناخوانا)

سند ۴

اداره معارف و اوقاف خوزستان نمره ۹۴، ۲۲ شهریور ۱۳۰۴

مقام منیع وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه دامت شوکته محترماً خاطر شریف آن مقام منیع را متذکر می‌سازد: جریدهٔ خوزستان راکه قبل از ورود بنده

طبع و نشر نموده‌اند تاکنون ۴ شماره آن منتشر گردیده، طبق ماده ۹ قانون مطبوعات به‌مدیر آن اخطار نمود که ۴ شماره از هر نسخه برای اداره معارف خوزستان بفرستد که دو نسخه آن را به‌مقام منیع وزارت تقدیم و دو نسخه دیگر را در ادارهٔ معارف ضبط نماید جواباً شرحی نوشته است که وکیل جریده در تهران دو نسخه مستقیماً به‌وزارت جلیله معارف تقدیم می‌نماید درصورتی که دو نسخه را مرتباً به‌وزارت‌خانه می‌رسانند مرقوم دارند که بیش از دو نسخه از مشارالیه مطالبه نشود.

رئیس معارف و اوقاف خوزستان (امضاء ناخوانا)

سند ۵

(وزارت معارف) ادارهٔ کل معارف، دایرهٔ تعلیمات عالیه، شعبهٔ انطباعات، نمرهٔ عمومی ۴۵۹۷ نمرهٔ خصوصی ۱۳۱۶، ۹ مهر ۱۳۰۴. شوشتر، آقای نمایندهٔ معارف در جواب مراسله نمره ۹۴ راجع به‌جریده خوزستان اشعار می‌دارد که باید هر چهار شماره را در محل دریافت کرده و دو شماره آن را برای کتابخانه ارسال دارید.

(امضاء ناخوانا)

سند ٦

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نمره ۵۷۸۰۳، تاریخ تحریر ۱۴/۱۰/۲۹ محرمانه، آقای رئیس ادارهٔ معارف و اوقاف خوزستان در ستون سوم صفحه ۲ شمارهٔ ۱۰۵ روزنامه خوزستان شرحی تحت عنوان (تهیه مقدمات تأتر از طرف محصلین) درج شده است که عیناً برای اطلاع شما ذیلاً نگاشته (طبق اطلاع واصله شب جمعه ۲٦ دیماه ساعت «هفت و نیم» بعد از ظهر به‌منفعت انجمن تربیت بدنی و اعزام محصلین دبیرستان برای شرکت در سالن سوم اسفند یک مرکز تأتری از طرف محصلین و کارکنان معارف تهیه شده و پروگرام مفصل آن قریباً در دسترس عموم گذارده خواهد شد.) متذکر می‌گردد که تهیه عوائد برای انجمن ملی تربیت بدنی به‌وسائل مقتضی البته مانعی نخواهد داشت ولی انتشار این‌گونه اخبار و مخصوصاً تذکر به‌اینکه

برای تهیه مخارج اعزام محصلین دبیرستان به‌مرکز و شرکت در سالن سوم اسفند به‌هیچ‌وجه مقتضی نبوده و لازم است کاملاً مراقبت نمائید که انتشار و درج این قبیل اطلاعات اکیداً جلوگیری شود. امضاء ناخوانا

۴۷ـ خوزستان امروز، مدیر مسؤول: محمدحسن ماهرو

۴۸ـ دانشکده پزشکی، مجله فصلنامهٔ پزشکی از انتشارات دانشکده پزشکی دانشگاه جندی شاپور اهواز

مدیر: دکتر اسدالله مجتبایی، سردبیر: احمد بهروز با همکاری هرمز فتحی. سال ۱۳۵۰ شمسی.

۵۰ـ دشت خوزستان، صاحب امتیاز: حسن بیتی

۵۱ـ دلیران، صاحب امتیاز: عبدالکریم ندامی

۵۲ـ ذوالفقار: هفته‌نامه سیاسی ـ خبری، مدیر مسؤول: پارسی‌پور. دو دوره انتشار خرمشهر سال ۱۳۳۰ شمسی.

۵۳ـ رستاخیز خوزستان: روزنامهٔ سیاسی، خبری. مدیر مسؤول: عبدالله شرفشاهی سردبیر: حسین ضرابی. محل انتشار: خرمشهر سال ۱۳۲۶ شمسی.

۵۴ـ رکن ایران: هفته‌نامهٔ اجتماعی ـ خبری (طرفدار مظلومین و حامی زحمتکشان) مدیر مسؤول: عبدالمحمد رکنی دزفولی، دو دوره انتشار: دزفول ـ تهران. سال‌های ۳۱ـ۱۳۲۸ شمسی ضمیمه روزنامه فریاد خوزستان منتشر می‌شد.

۵۵ـ سازمان آب و برق خوزستان: هفته‌نامه خبری، صنعتی‌از انتشارات ادارهٔ اطلاعات سازمان آب و برق خوزستان ـ اهواز سال‌های ۵۲ـ۱۳۴۱ شمسی.

۵۶ـ سازمان زنان ایران: نشریه خبری از انتشارات سازمانی به‌همین نام. سردبیرها: شهلا محبت، مینو حلوایی، از سال ۱۳۴۶ شمسی.

۵۷ـ سپیده‌دم خوزستان. مدیر مسؤول: مقتدی محبی فروشانی

۵۸ـ ستاد ملی، مدیر مسؤول: علی‌محمد آزرم، محل انتشار: اهواز

۵۹ـ ستارهٔ جنوب، مدیر مسؤول: عبدالجلیل خزعل.

۶۰ـ ستارهٔ خوزستان: دو هفته‌نامه اجتماعی، انتقادی. مدیر مسؤول: حسین افسر سردبیر: علی‌اصغر فرح‌پور. سال ۱۳۳۰ شمسی.

۶۱ـ سرپرستان: فصلنامه مدیریت و آموزش ویژه سرپرستان اداری. نشریه ادارهٔ آموزش عملیات غیرصنعتی آبادان و مناطق نفت‌خیز خوزستان. محل انتشار: آبادان از سال ۱۳۴۶ شمسی.

۶۲ـ سرود آزادی: نشریهٔ خبری. مدیر مسؤول: اسماعیل سروقد. محل انتشار: آبادان سال ۱۳۳۰ شمسی.

۶۳ـ سفینهٔ نجات، مدیر مسؤول: محمدلطیف سجادی. محل انتشار: اهواز

۶۴ـ سلحشوران جنوب، مدیر مسؤول: محمدباقر سلحشور

۶۵ـ شمس جنوب، مدیر مسؤول: حسن شاهمرادی

۶۶ـ شوش: هفته‌نامه سیاسی، صاحب امتیاز: میرزاهدایت‌الله فلسفی شیرازی. محل انتشار: محمره (خرمشهر). سال انتشار: ۱۳۰۵ شمسی.

اسناد

سند شماره یک

ضمیمه دو تصدیق‌نامه عدلیه و نظمیه فارس، ۲۵ اردیبهشت، ناصری،

مقام منیع وزارت جلیله معارف دامت بقائها، اینک که صفحه خوزستان از پادشاهان بی‌تخت و تاج تهی گشت و دست آلوده به‌جنایت غارتگران سفاک کوتاه شده برای آگاهی طبقهٔ سوم در مقام این برآمده که امتیاز جریده تحصیل نموده به‌نشر آن مبادرت ورزم. لذا مستدعی است با ارسال دو تصدیق‌نامه پارکه مدعی‌العمومی بدایت فارس و اداره نظمیه آن ناحیه امتیازنامه ذیل را صادر فرموده بنده را در نشر معارف ترغیب فرمائید. روزنامه شوش در مطبعه خوزستان در شهر ناصری به‌طبع خواهد رسید. هفته‌ای یک نمره و هفتصد شماره نشر خواهد شد. فعلاً مسلک روزنامه اقتصادی، علمی، ادبی، اجتماعی، سیاسی، هدایت‌الله فلسفی شیرازی.

سند شماره دو

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه ۲۵ تیر ۱۳۰۴ نمره ۲۷۴

شورای عالی معارف میرزاهدایت‌الله فلسفی شیرازی به‌وسیلهٔ حکومت خوزستان تقاضای امتیاز جریده به‌نام شوش نموده که با مسلک اقتصادی و علمی و ادبی و اجتماعی و سیاسی در خوزستان منتشر نماید و مطابق مقررات قانون مطبوعات مدارک لازمه را نیز ارسال داشته چون وزارت معارف تقاضاکننده مزبور را واجد شرایط جریده‌نگاری می‌داند، پیشنهاد می‌نماید امتیاز جریده شوش به‌مشارالیه اعطا گردد.
(امضاء ناخوانا)

(در حاشیه آمده است): اداره محترم کل معارف پیشنهاد فوق در بیست و نهمین جلسه شورای عالی معارف مورخه ۲۴ تیر ۱۳۰۴ مطرح و امتیاز جریده شوش به‌نام میرزا هدایت‌الله فلسفی تصویب شد که در خوزستان منتشر نماید.
(امضاء ناخوانا) (مهر) دارالانشاء شورای‌عالی معارف.

سند شماره سه **(تعهدنامه)**

مدیر: هدایت‌الله فلسفی. محل اداره: محمره (خرمشهر). مطبعه: خوزستان. عنوان و ترتیب: هفتگی شوش. تیراژ: ۵۰۰. مسلک: آن روزنامه‌ای است علمی ادبی اخلاقی، اقتصادی، سیاسی برای سعادتمندی این مردم ساعی خواهد بود.

تاریخ: ۲۰ مهرماه جلالی (امضاء)

۶۷ـ شوشتری، صاحب امتیاز: شوشتری

۶۸ـ صاعقه روز: هفته‌نامهٔ خبری، اجتماعی، مدیر مسؤول: ابراهیم فرح‌بخش محل انتشار: خرمشهر، سال‌های ۳ـ۱۳۳۱ شمسی.

۶۹ـ صبح ترقی: هفته‌نامه خبری، مدیر مسؤول: محمدحسین یمینی شریف. محل انتشار: مسجدسلیمان سال ۱۳۳۱ شمسی.

۷۰ـ صبح هفته، مدیر مسؤول: اسفندیار کوهی‌کمان، محل انتشار: اهواز

۷۱ـ صدای کارون، مدیرمسؤول: عباس بحرمیان

۷۲ـ صدر، مدیر مسؤول: سیدموسی سیدصدر، محل انتشار: اهواز

۷۳ـ صفار، مدیر مسؤول: عبدالرحمان صفار، محل انتشار: اهواز

۷۴ـ صفیر خوزستان، مدیر مسؤول: سیدحسین سیدشوشتری، محل انتشار: اهواز

۷۵ـ صفیر ملت: هفته‌نامهٔ سیاسی، اجتماعی، مدیر مسؤول: محمدکریم محتشمی سردبیر: محمدرحیم فضلی، محل انتشار خرمشهر

۷۶ـ صلاح ملت: هفته‌نامهٔ خبری، مدیر مسؤول: فرهاد فلاحتی. سردبیر: کیامرز فلاحتی. محل انتشار: آبادان سال ۱۳۳۰ شمسی.

توضیح: به‌صورت ضمیمه هفته‌نامهٔ فریاد آبادان انتشار می‌یافت.

۷۷ـ طریق ما: هفته‌نامهٔ خبری، اجتماعی، مدیر مسؤول: محمود ناصح. محل انتشار: خرمشهر سال ۱۳۳۰ شمسی.

۷۸ـ عبرت بشر، مدیر مسؤول: علی‌اکبر فاطمیان، محل انتشار: اهواز

۷۹ـ عشق میهن، مدیر مسؤول: محمود عشقی، محل انتشار: آبادان

۸۰ـ علمی پزشکی، مجله: فصلنامهٔ پزشکی، نشریه دانشکده پزشکی دانشگاه جندی شاپور با خلاصه مقاله‌ها به‌انگلیسی. این مجله در سال‌های اول انتشار (مجله دانشکده پزشکی جندی شاپور) عنوان داشت. مدیر مسؤول: دکتر اسدالله مجتبایی سردبیرها: به‌ترتیب دکتر هرمز فتحی، دکتر محمد کامکار، دکتر عادل ابراهیم‌زاده محل انتشار: اهواز از سال ۱۳۵۰ شمسی.

۸۱ـ فریاد آبادان: هفته‌نامهٔ خبری، صاحب امتیاز: سلمان بحری، مدیر: کیامرز فلاحتی. محل انتشار: آبادان. سال‌های ۳۰ـ۱۳۲۹ شمسی.

۸۲ـ فریاد خوزستان: روزنامه سیاسی، خبری، دو شماره در هفته. صاحب امتیاز: عبدالمجید وکیل‌زاده ابراهیمی. محل انتشار: اهواز دو دوره انتشار سال‌های ۱۳۲۸ـ۵۴ شمسی.

۸۳ـ فریاد دزفول: هفته‌نامهٔ سیاسی، خبری. صاحب امتیاز: دکتر موسی گوشه‌گیر ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران شاخهٔ دزفول
محل انتشار: دزفول، سال‌های ۱ـ۱۳۳۰ شمسی.

۸۴ـ قیام خوزستان: هفته‌نامهٔ خبری، صاحب امتیاز: علی کبیرآبادی، دو دوره انتشار آبادان ـ تهران، سال‌های ۳۶ـ۱۳۳۰ شمسی.

۸۵ـ کارگران خوزستان: هفته‌نامهٔ اجتماعی

۸۶ـ کارون خوزستان: هفته‌نامهٔ اجتماعی، صاحب امتیاز: سیدحسین فرهودی مدیر و سردبیر: محمد صادقی، محل انتشار: اهواز سال‌های ۷ـ۱۳۲۶ شمسی.
این نشریه به‌جای هفته‌نامه جهاد اسلامی هم منتشر شد.

۸۷ـ کشاوزی مجلهٔ علمی: (فصلنامه دربارهٔ کشاورزی به‌فارسی همراه با مقالات انگلیسی) از انتشارات دانشکده کشاورزی دانشگاه جندی شاپور محل انتشار: اهواز از سال ۷ـ۱۳۵۶ شمسی.

۸۸ـ گلشن‌راز: هفته‌نامهٔ سیاسی، خبری، مدیر مسؤول: حسین آذر، محل انتشار: اهواز، مسجدسلیمان سال ۱۳۳۱ شمسی.

۸۹ـ ما و دنیا، صاحب امتیاز: محمدباقر تاج‌بخش، محل انتشار: آبادان

۹۰ـ مجلهٔ تربیتی دانشکده علوم تربیتی وابسته به‌دانشگاه جندی شاپور فصلنامهٔ تربیتی به‌فارسی و انگلیسی دو شماره در سال تحصیلی، محل انتشار: اهواز سال ۱۳۵۱ شمسی.

۹۱ـ مرد خوزستان: هفته‌نامهٔ سیاسی، سه‌شماره در ماه، مدیر مسؤول: حسن قدک‌پور، محل انتشار: اهواز سال ۱۳۳۱ شمسی.

۹۲ـ مسلمین آزاد: هفته‌نامه دینی ارگان منطقه‌ای اتحادیه مسلمین
صاحب امتیاز: علی ترویجی، محل انتشار: آبادان سال ۱۳۳۱ شمسی.

۹۳ـ مشعل آبادان: هفته‌نامهٔ خبری، صنعتی، فارسی، انگلیسی، نشریه مشترک

شرکت ملی نفت ایران و شرکت تصفیه ایران، مدیر مسؤول: مسعود برزین سردبیر قسمت فارسی محمدعلی‌صفریان، قسمت انگلیسی سارویان، محل انتشار: آبادان از سال ۱۳۴۰ شمسی.

۹۴ـ معلم و مدرسه: فصلنامه تعلیمات ابتدایی نشریه اداره کل آموزش و پرورش استان خوزستان، سردبیر: امیرهوشنگ زند وکیل، محل انتشار: اهواز سال‌های ۵۱ـ۱۳۴۷ شمسی.

۹۵ـ میهن‌پرستان: هفته‌نامهٔ سیاسی، خبری، صاحب امتیاز: عباس حکیمی، محل انتشار: اهواز سال ۱۳۳۱ شمسی.

۹۶ـ میهن‌پرستان جنوب، صاحب امتیاز: میرزاحسن حکیم، محل انتشار: اهواز

۹۷ـ نامهٔ کوکب: نشریه سیاسی، اجتماعی ـ ناشر افکار کانون لیسانسیه‌های شرکت ملی‌نفت ایران، مدیر مسؤول: مهندس مهدی کوکبی، محل انتشار: آبادان سال‌های ۳۱ـ۱۳۳۰ شمسی.

۹۸ـ نبرد خوزستان: مدیر مسؤول: حاجی بابالویی

۹۹ـ ندای آشتی: هفته‌نامهٔ سیاسی، خبری، مدیر مسؤول: مصطفی مولایی، محل انتشار: آبادان، سال ۱۳۳۱ شمسی.

۱۰۰ـ ندای خوزستان، مدیر مسؤول: حسینعلی هفت‌گِلی

۱۰۱ـ نشریه علمی: فصلنامه علمی ـ دو شماره در سال، سردبیر: گودرز رسائی از انتشارات دانشکده علوم دانشگاه جندی شاپور، محل انتشار: اهواز از سال ۱۳۵۵ شمسی.

۱۰۲ـ نفت، مدیر مسؤول: محمد میرصادقی، محل انتشار: خرمشهر

۱۰۳ـ نفت‌خیز: مجله هفتگی خبری به‌زبان‌های فارسی و انگلیسی از انتشارات شرکت ملی نفت ایران دو دوره انتشار، مدیر مسؤول: اسد ابوالفتحی، سردبیر: کریم مستوفی، محل انتشار: مسجد سلیمان سال ۱۳۴۱ شمسی.

۱۰۴ـ نوای ملت: روزنامه خبری، اجتماعی، دو شماره در هفته، مدیر مسؤول: مصطفی طباطبایی جلفایی دو دوره انتشار آبادان ـ اهواز سال‌های ۵۴ـ۱۳۲۸ شمسی.

۱۰۵ـ نور اسلام: هفته‌نامهٔ دینی، اجتماعی. مدیر مسؤول: لطف‌الله مفید، مؤسس: حاجی بابالدنی، محل انتشار: خرمشهر سال ۱۳۲۸ شمسی.

۱۰۶ـ نور شیراز: هفته‌نامهٔ سیاسی، اجتماعی ـ ناشر افکار فارسیان مقیم خوزستان صاحب امتیاز: بانو حامیخان فرخی ـ مدیر و سردبیر: محمدرحیم فضلی، محل انتشار: خرمشهر سال‌های ۳۲ـ۱۳۳۰ شمسی.

۱۰۷ـ نهضت باختر، مدیرمسؤول: محمدحسین صالحی‌کرمانی، محل‌انتشار: اهواز

۱۰۸ـ نهضت خوزستان، مدیر مسؤول: حسین آذر، محل انتشار: آبادان

۱۰۹ـ نهنگ خلیج: نشریهٔ خبری، مدیر مسؤول: محمدامین کمالی، محل انتشار: آبادان سال ۱۳۳۱ شمسی.

منابع:

۱ـ اسناد مطبوعات ۱۳۲۰ـ۱۲۸۶ هش، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران به کوشش کاوه بیات ـ مسعود کوهستانی‌نژاد.

۲ـ مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ گردآورنده دکتر حسین ابوترابیان

۳ـ شناسنامه مطبوعات ایران از ۱۲۱۵ تا ۱۳۵۷ ناشر انتشارات بهجت، گردآورنده مسعود برزین

پیرامون زبان مردم عرب خوزستان

مقوله زبان **یوسف عزیزی بنی‌طُرُف**

زبان ابزار اندیشه و عمده‌ترین بیانگر فرهنگ یک ملت است. اگر زبان یک قوم یا ملتی از تکاپو و پویش باز بماند، یعنی اندیشهٔ آن قوم از کار بازمانده است. زبان، پدیدهٔ تاریخی پردوامی است که شماری از دانشمندان آن را وسیله تفهیم و تفاهم میان انسان‌ها دانسته‌اند. زبان باز کردن انسان که به‌تبع کار انسان صورت گرفت، وی را از مغاک فردیت رهایی بخشید و به‌روشنایی جمع و جامعه رهنمون شد. زبان در استواری و گسترش پیوندهای اقتصادی و بازرگانی میان افراد جامعه با یکدیگر و با دیگر جوامع انسانی، نقش اساسی دارد که بدون آن، تحول و تطور این جوامع ناممکن می‌شد.

برخی از ادیبان و شاعران پا را فراتر گذاشته، زبان را چیزی فراتر از ابزار، بلکه آماج خود به‌شمار آورده‌اند.

زبان با کوشش اجتماعی بشر در عرصه‌های مادی و معنوی پیوند مستقیم دارد و به‌طور مستقیم از دستاوردهای این کوشش‌ها در عرصه‌های صنعتی، کشاورزی، هنری و ادبی تأثیر می‌پذیرد. زبان با فروپاشی یک نظام اجتماعی-سیاسی یا وقوع یک انقلاب، نابود نمی‌شود. پس لز انقلاب کبیر فرانسه، زبان فرانسه همانی بودکه پیش از انقلاب به‌آن تکلم می‌شد. زبان بردگان رومی با زبان اشراف و نجیب‌زادگان اختلاف چندانی

نداشت. در روزگار ما نیز زبان طبقات و لایه‌های مختلف یک قوم یا یک ملت یکسان است. در این لحظهٔ تاریخی، شعر و زبان حافظ برای فارسی‌زبانان به‌همان اندازه عزیز و شیرین است که شیواترین و گویاترین شعرهای زمانه ما. اشعار «معلقات هفتگانه» شاعران عرب جاهلیت، هم‌اکنون جزو سرآمدترین کلام عرب است و هر شنونده یا خوانندهٔ عرب را به‌وجد می‌آورد. اما آیا این به‌آن معناست که زبان را پدیده‌ای دگم و تکامل‌ناپذیر بدانیم؟ خیر، زبان همانند سایر پدیده‌های هستی اجتماعی، تطور می‌یابد. تکامل زبان در واژگان و مفردات آن صورت می‌گیرد. نحو و دستور و قواعد زبان نسبتاً ثابت است و رشد و تطور زبان بر مبنای این قواعد ثابت شکل می‌گیرد. با رشد دستاوردهای مادی و معنوی جامعهٔ بشری و افزایش نیازها و خواسته‌های انسان، الفاظ و واژگان مرده که دیگر نمی‌توانند خواسته‌های نوین انسان را بیان کنند به‌کنار انداخته می‌شوند و از سودمندی می‌افتند و واژگانی نو و شایسته، جایگزین آنها می‌شود. قاموس‌ها و فرهنگ‌های جدید پدید می‌آیند و از این‌گونه کلمات آکنده می‌شوند. به‌ویژه در عصر ما که گواه انقلاب علمی و تکنیکی عظیمی هستیم و زبان ملت‌ها با انبوهی از واژه‌ها و اصطلاحات علمی و فنی جدید روبه‌رو شده است. نوع رویارویی با این پدیدهٔ نوین در هر زبان و ترجمهٔ این‌گونه اصطلاحات درخور بحث مفصل و جداگانه‌ای است که اهل علم و دانشمندان زبان‌شناس به‌آن پرداخته‌اند.

زبان یک ملت هرچه گسترده‌تر و با پیشرفت علم و تکنیک همگام‌تر باشد، توان بیانی‌اش بیشتر خواهد بود و به‌عنوان یک ابزار کارآمد نقش مهمتری در آگاه ساختن و دانش اندوختن آن ملت خواهد داشت.

علل ایستایی زبان مردم عرب خوزستان

تا پیش از فرمانروایی رضاخان در ایران، زبان عربی در دربار امیران آل‌مشعشع، بنی‌کعب و آلبوچاسب و هم در داد و ستدهای اقتصادی و بازرگانی میان قبایل و شهرنشینان رواج داشت. به‌ویژه در حویزه و اهواز که نقش سیاسی و خرمشهر (محمره

آن روزگار) که نقش دوگانه سیاسی- بازرگانی مهمی داشته است.

از آن‌پس، این زبان از رسمیت افتاد و با یورش شووینیزم رضاخان، سخن گفتن به‌این زبان در دوایر و سازمان‌های دولتی، بی‌زبانی را به‌فرجام می‌آورد. اما رضاخان نمی‌توانست زبان همه مردم را ببرد؛ درنتیجه زبان عربی در گسترهٔ توده‌های روستایی و شهری- به‌شکل غیررسمی- به‌حیات خود ادامه داد. اما هر زبانی- و از آن میان زبان عربی- بدون متخصصان و کارشناسان دستور زبان و فرهنگستان و نیز بی‌شعر مکتوب شاعران و نثر سخنوران نمی‌تواند رشد کند.

موج شدید عرب ستیزی دستگاه رضاخان و روشنفکران نظریه‌پردازش که عمدتاً پیرامون فرهنگستان زبان فارسی و مجلهٔ «ایرانکُده» آن روزگار گرد آمده بودند، اندیشه‌های نژادگرایانهٔ برتری عنصر آریایی را ترویج می‌دادند. اینها در برابر زبان و فرهنگ اقوام مسلمان ایرانی و به‌ویژه زبان عربی و فرهنگ مردم عرب، سدهای سدیدی پدید آورده بودند و این عامل مهم تفاهم و یگانگی را دچار فرسایش کردند. پژمردگی زبان، به‌خودی خود باعث پس‌ماندگی اجتماعی و فرهنگی اعراب خوزستان شده است. ضدیت با اعراب در روزگار محمدرضا پهلوی نیز ادامه یافت و متأسفانه در میان برخی از نویسندگان و روشنفکران بازتاب یافت. افرادی همچون صادق کیا، محمد مقدم، احمد کسروی، صادق هدایت و مهدی اخوان ثالث به‌انگیزه‌های ناسیونالیستی که گاهی رنگ تند شووینیزم به‌خود می‌گرفت، آگاهانه یا ناآگاهانه به‌جریان فوق مدد رساندند. اما انصافاً باید گفت که احمد کسروی با نوشتن تاریخ پانصدساله خوزستان، خدمت مهمی به‌مردم این سامان کرد.

بررسی فنی ورود واژگان فارسی به‌زبان عربی مردم منطقه

زبان مردم عرب خوزستان، نوعی لهجه عربی است که نسبت به‌بسیاری از لهجه‌ها- نظیر مصری و مغربی- به‌زبان عربی فصیح یعنی زبان قرآن نزدیک‌تر است. اما زبان نویسندگان، شاعران و فقهای عرب این منطقه- جز در عرصهٔ فرهنگ عامه- زبان عربی فصیح است.

متأسفانه در دوران سلاطین ستمگر پهلوی زبان عربی مردم این منطقه دربرابر یورش سیل‌آسا و برنامه‌ریزی شدهٔ واژگان فارسی دست‌بسته و بی‌دفاع ماند که پیامد آن زبان عربی دست و پا شکسته‌ای است که اکنون در میان اعراب خوزستان رایج است و به‌آن سخن گفته می‌شود. به‌جرأت می‌توان گفت از ده واژهٔ لهجهٔ رایج عربی در خوزستان، دست‌کم چهار کلمه آن فارسی است واین آفتی است که زبان مردم منطقه دچار آن شده.

گفتنی است که زبان مردم روستاها و افراد کم‌سواد و کم‌ثروت نسبت به‌زبان شهریان، باسوادان و ثروتمندان، سالم‌تر مانده است.

تا پیش از گسترش مناسبات سرمایه‌داری در عهد رضاخان، بخش عمدهٔ زندگی مردم عرب خوزستان ـ که به‌شکل قبیله‌ای می‌زیستند ـ بر شیوه‌های ساده کشاورزی و نخلداری و بخشی نیز براساس بازرگانی در بنادر خرمشهر و معشور و اهواز قرار داشت. زبان و واژگان مردم نیز به‌همین جنبه‌های زندگی سادهٔ کشاورزی و عشیره‌ای محدود می‌شد.

در طول تاریخ، همان‌گونه که زبان و ادبیات عرب بر زبان فارسی تأثیر نهاده، عکس آن نیز رخ داده است. به‌عنوان مثال حرف «چ» است که در الفبای عربی نیست اما وارد لهجه مردم عرب خوزستان و حتی وارد لهجه عراقی‌ها شده است. هم‌چنین بسیاری از کلمات فارسی در زبان عرب‌های خارج ـ به‌خصوص در عراق، سوریه و مصر ـ وارد شده است.

موج جدید صنعت و فن و تکنیک فرارسیده از خارج، جریان واژگانی خاص خود را به‌همراه داشت که زبان فارسی با آن‌همه فرهنگستان‌ها و بنیادهایی که نگهبانی و حراست آن را به‌عهده داشتند در برابر این موج هاج و واج مانده و داد زبان‌شناسان میهن ما از این مسأله بر آسمان است.

ریشه‌های نابه‌سامانی و پریشانی و ایستایی زبان عربی را در خوزستان به‌طور عمده می‌توان در مسایل زیر خلاصه کرد:

نخست: نام ابزارها و دستگاه‌های فنی و علمی جدید است که پس از ورود از خارج، معادل فارسی پیدا کرده و به‌همین صورت فارسی وارد گویش عربی مردم خوزستان شده‌اند و این فزون بر چندین واژگان کشاورزی، اداری، علمی و هنری است که به‌سبب آمیختگی و داد و ستد و معاشرت با فارسی‌زبانان وارد زبان محاوره‌ای مردم شده است. آموزش به‌زبان فارسی نیز به‌این روند کمک کرده است.

از تیغ و ناخن‌گیر و زیرسیگاری و مسواک و چسب و خودکار و خط‌کش و خودنویس و مدادتراش و پونز و سنجاق و نوار گرفته تا آجیل و شیرینی و دستشویی و کاشی و موزاییک و ساختمان و خاک‌انداز و یخچال و پنکه و خیابون و بیمارستان و کوچه و چهارراه و پیاده‌رو و بخشداری و شهرداری و فرمانداری و استانداری تا نخست‌وزیری.

هم‌چنین دانشکده و دانشگاه و پالایشگاه، مین و موشک و خمپاره و ژاندارمری و پادگان و درجه‌های نظامی. یا در زمینه‌های دیگر همانند: جوان، زرنگ، زنگین، گردن‌کلفت، زمینه، پاکسازی، گوشه، اطریش و لهستان و بسیاری نام‌های جغرافیایی.

اگر توجه کنیم، می‌بینیم بخش عمدهٔ این واژه‌ها، فنی، اداری یا مربوط به‌مسایل جدیدی هستند که در شصت‌ـ‌هفتاد ساله اخیر وارد زندگی مادی و معنوی مردم شده‌اند و پیش از آن اکثریت مردم عرب خوزستان با آنها بیگانه بوده و در زندگی سادهٔ عشیره‌ای آنان وجود نداشته‌اند.

اما آشکار نیست چرا برخی واژه‌ها همانند «یخ» و «میوه» که در چارچوب فوق نمی‌گنجند و پیش از این نیز در زندگی مردم حضور مادی داشته‌اند، به‌این سرنوشت گرفتار شده‌اند.

دوم: تأثیر زبان فارسی بر زبان عربی مردم منطقه، جنبهٔ دستوری هم دارد.

اکنون اغلب افراد (و بیشتر در شهرها) برخلاف ساخت زبان عربی که واژگانش براساس اشتقاق قرار دارند، افعال را همانند زبان فارسی به‌شکل ترکیبی، که از ویژگی‌های زبان

فارسی است، به‌کار می‌برند. نمونه‌ها بسیار است و به‌عنوان مشتی از خروار:

فعل ترکیبی مصطلح درگویش مردم عرب منطقه	معادل فارسی	فعل صحیح عربی (غیرترکیبی)
انطگ قدم	قدم می‌زنیم	نتمشیٰ
طگ ابذوقی	توی ذوقم زد	أزعجني
ایطگ جوش	جوش می‌زند	یلحم
ایکضْ کُشتی	کشتی می‌گیرد	یُصارع (مصارعه)
صار شروع	شروع شد	بدأ
صارچبیر (کبیر)	بزرگ شد	کبر
سوّی کنترل	کنترل کرد	راقب
سویت شغل	کار(ی)کردم	عملت
سوّی اعلام	اعلام کرد	أعلن
سوّی دیکته	دیکته کرد	أمْلَأ
سوّی تصفیه	تصفیه کرد	صفّی
سوّی توجیه	توجیه کرد	برّر (تبریر)
سوّی یادداشت	یادداشت کرد	سجّل ملاحظه
سوّی تبرئه	تبرئه کرد	برّأ (تبرئه)

در این میان سهم مصدرهای «تسویه» و «صیروره» فراوان است که واژهٔ نخست در برابر مصدر فارسی «کردن» به‌کار رفته و به‌شکل نادرست فعل ترکیبی کاربرد پیدا کرده است. «صیروره» نیز به‌معنای «شدن» است. این دو کلمه به‌علت کثرت استعمال در افعال ترکیبی فارسی در لهجه کنونی عربی مردم خوزستان به‌فراوانی استفاده می‌شود.

این مسأله ناشی از ناآگاهی عمومی از صرف و نحو عربی است.

سوم: برخی از واژه‌های عربی که وارد زبان فارسی شده و شناسنامه فارسی گرفته‌اند و اصولاً با معنای اصل عربی خود فرق دارند در گویش مردم عرب خوزستان به‌همان شکل و معنای فارسی‌اش به‌کار می‌روند. به‌طوری که اگر یک عرب غیرایرانی آنها را بشنود منظور گوینده را نخواهد فهمید، همانند:

کاربرد محلی	فارسی	عربی صحیح
لوازم (البیت)	لوازم (خانه)	اثاث (البیت)
افتضاح	افتضاح	فضیحه
بین‌المللی	بین‌المللی	دُوَلی
تأسیسات صنعتیه	تأسیسات صنعتی	المنشآت‌الصناعیه
محقق	محقق	باحث
نقاشی	نقاشی	رَسِم
مجسمه	مجسمه	تمثال
عکِسَ	عکس	صوره
جلدالکتاب	جلد کتاب	غلاف‌الکتاب
برق	برق	کهرباء
تعمیر	تعمیر	تصلیح
بحران	بحران	ازمه

«برق» و «ابراق» در عربی به‌معنای تلگراف و «تعمیر» به‌معنای عمران و آبادان کردن است.

چهارم: کلمات بیگانه‌ای که در عربی فصیح، معادل دارند اما در عربی محلی خوزستان به‌همان شکلی که وارد زبان فارسی شده‌اند به‌کار می‌روند. مانند:

فوتبال، والیبال، تئاتر، اسید سولفوریک، آچار، جک، اگزوز و سایر اجزای ماشین و ابزارآلات دیگر و اصطلاحات فیزیک و شیمی و سایر علوم جدید. معادل واژه‌های

فوق در عربی عبارتند از (کرةالقدم، کرةالطائر، مسرح، حامض کبریتیک، مفتاح، رافعه و دبه).

پنجم: شماری از واژه‌ها به‌طور مستقیم از انگلیسی وارد گویش محلی مردم شده‌اند: نظیر «ساید»، «رونگ ساید» و «منته کار» یعنی «موتورکار» و «فنّش» که از «فینیش» یا تمام کردن، مشتق شده است.

ششم: از دیگر پدیده‌های زبان عربی مردم خوزستان، رفتار صرف و نحوی با واژگان فارسی است که از همه شایع‌تر، «جمع بستن عربی» واژه‌های فارسی یا «مؤنث کردن» است که در فارسی وجود ندارد، همانند:

واژهٔ فارسی	جمع عربی (خوزستان)
سنگر	سناگر (بر وزن فَعْلَل ـ فعالل)
کوچه	اکوَچ
جوان	جوانیه
خیابون	خیابونات
پادگان	پادگانات
نوار	نوارات

و در زمینه تانیث، دهاتی و «دهاتیه» و دسمال (دستمال) و «دسماله».

هفتم: برخی واژه‌های فارسی با اندک تغییراتی وارد زبان عربی محلی مردم شده است. مثل «تفگُه» که همان «تفنگ» است و به‌زبان عربی، «بندقیه»، «باروده» و چند واژهٔ دیگر معادل آن وجود دارد.

هشتم: نوعی آمیختگی زبانی که پیامد آن واژه‌ای است غیرفارسی و غیرعربی. مانند فعل «بَنَّد» که بر مبنای «فَعَّل» از مصدر فارسی «بستن» درست شده و معنای خوزستانی آن «بست» و «بندآمد» است.

نیز واژهٔ «تِگذَر» که از مصدر فارسی «گذشتن» و بر وزن «تِفعَل» یعنی فعل مضارع

عربی درست شده و معنی عربی محلی آن «می‌گذرد» است یا واژه «مچروخ» بر وزن «مفعول» که از کلمهٔ «چرخ» فارسی گرفته شده و معنی آن «چرخ‌شده» و معادل عربی فصیح آن «مطحون» است.

این‌گونه واژه‌ها را جزاهالی عرب خوزستان، هیچ‌کس دیگر، نه عرب‌ها و نه فارس‌ها نمی‌فهمند.

نهم: اعراب خوزستان در لهجهٔ محلی، «اعطینی» را «اطینی» تلفظ می‌کنند. البته این موضوع منحصر به‌مردم عرب خوزستان نیست و در جنوب عراق و کویت هم این‌گونه تلفظ می‌شود.

دهم: اغلب عرب‌های خوزستان و به‌ویژه تحصیلکرده‌ها و شهرنشینان براثر معاشرت با فارس‌ها «غ» را با صدای «ق» تلفظ می‌کنند.

میزان لغزش گروه‌های اجتماعی

صدور حکم کلی دربارهٔ کاربرد ناهنجار زبان عربی توسط همهٔ مردم عرب خوزستان، درست نیست.

باوجود پیوندهای اجتماعی و اقتصادی گستردهٔ میان شهر و روستای خوزستان، روستایی عرب از شهری فصیح‌تر سخن می‌گوید و واژگان فارسی کمتری را وارد کلام خود می‌کند. در میان گروه‌های سنی، سالمندان نسبت به‌جوانان عربی را بهتر صحبت می‌کنند. از نظر جغرافیایی، مردم خرمشهر نسبت به‌سایر مناطق کمتر قاتی می‌کنند. از همه ضعیف‌تر در این زمینه نسل جوان آبادانی است. البته روستاییان این شهر را باید مستثنی کرد.

پایبندی توده‌های مردم به‌زبان مادری‌شان نسبت به‌طبقات بالای جامعه نظیر تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های شرکت‌ها و ادارات و بسیاری از سرمایه‌داران و کسانی که به‌گونه‌ای زیر تأثیر فرهنگ نژادپرستانهٔ شاهنشاهی از عرب بودن خود احساس حقارت می‌کردند، بیشتر است.

آیا امکان پالایش زبان عربی رایج در خوزستان وجود دارد؟

زبان عربی مردم خوزستان- با تمامی کاستی‌هایی که برشمردم- با ژرفای کنونی و استواری صرف و نحو و لغت و فراخی و گونه‌گونی شعر، هنر و ادبیات کهن و نوین عرب، می‌تواند از این بهتر باشد و رشد و تکامل می‌یابد.

فزون بر وظایف نهادهای دولتی که مادهٔ ۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به‌نحوی به‌عهدهٔ آنان گذاشته، روشنفکران، شاعران و هنرمندان نقش مهمی دارند. شب‌های شعر که هم‌اکنون، هرازچندی برگزار می‌شود و چاپ کتاب‌های مختلف شعر و نثر نویسندگان و شاعران عرب خوزستان می‌تواند پیش‌زمینهٔ این فرآیند باشد.

با انتشار نشریه‌ها و گاهنامه‌های اجتماعی، فرهنگی و ادبی به‌این زبان، بهبود و گسترش برنامه‌های عربی رادیو و تلویزیون در منطقه و جبران کاستی‌های مربوط به‌آموزش این زبان در مدارس، می‌توان گام‌های بنیادی برای رشد و شکوفایی آن برداشت.

نگاهی به‌موسیقی عربی

وجدان حویزی

در سخن گفتن پیرامون موسیقی معاصر عرب نمی‌توان پیشینهٔ کهن آن را نادیده گرفت. شاعران عرب در دوران جاهلیت، اشعار خود را با آهنگ «رباب»ـ ساز کهن عربیـ می‌خواندند. بعدها در عصر اموی و عباسی موسیقی عربی، بیشترین تأثیر را از موسیقی ایرانی و به‌ویژه از دستگاه‌های نیکسا و باربد گرفت. اما دیری نپایید که موسیقی عربی، شکوفا و مستقل گردید و در عرصهٔ تئوریک، فارابی با تألیف کتاب «الموسیقی‌الکبیر» به‌این هنر، شکل علمی بخشید. در عرصهٔ عمل، «معبد» «اسحاق موصلی»، «زریاب» و «جمیله» نقش شایانی در تطور موسیقی عربی داشتند.

زریاب در اندلس رحل اقامت افکند و هم او بود که موشحات و اپرا را در موسیقی پیشرفت داد. نیز زیر تأثیر این موسیقیدان بزرگ مسلمان بود که موسیقی غرب راه پیشرفت را پیمود. وجود نام سازهایی همچون «العود» و «رباب» در زبان اسپانیایی و خود موسیقی فلامینکو، نشانگر تأثیر موسیقی عربی بر موسیقی غربی است. حتی «نت» را هم غربی‌ها از مسلمانان اندلس گرفتند. موسیقی در کشورهای اسلامی ریشه‌های مشترک دارد و تا سده‌های سوم و چهارم هجری همانندی فراوانی داشت، سپس فقط از نظر فرم به‌موسیقی عربی، ترکی و ایرانی تقسیم شد. این سه نوع موسیقی همواره در

همدیگر تأثیر متقابل گذاشته‌اند.

در دوران ممالیک، موسیقی عربی از شکوفایی به‌دور افتاد و هیچ تحولی در آن صورت نگرفت.

در پایان سدهٔ نوزده و آغازهای سده بیست، تلاش‌هایی برای تجدید موسیقی عربی آغاز شد. تماس با غرب و آشنایی با سازها و موسیقی کلاسیک غربی- همچون شعر و داستان- در عرصهٔ موسیقی عربی نیز تحولاتی را در پی داشت. در این زمینه از «سیددرویش»- مصری- به‌عنوان پیشگام تجدد در موسیقی عرب نام برده می‌شود.

محمد عبدالوهاب، موسیقیدان و آهنگساز نامدار، ام‌کلثوم، فریدالاطرش و عبدالحلیم حافظ، همگی مصری و در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم در عرصه هنر شهرت یافتند. آهنگسازان و شاعرانی همچون احمد رامی، ابراهیم ناجی، ریاض سنباطی، محمد موجی، کمال‌الطویل نیز متعلق به‌این دوره‌اند. احمد رامی برای ترجمه رباعیات خیام از فارسی به‌عربی، چهار سال در دانشگاه سوربن فرانسه به‌فراگیری زبان فارسی پرداخت و سرانجام سروده‌ای معادل فارسی آن تهیه کرد که کوکب‌الشرق- خواننده سروده‌های عرفانی و حماسی- آن را به‌میان توده‌های جهان عرب برد.

روزگار فرمانروایی جمال عبدالناصر، با رخدادهای فراوان سیاسی، اجتماعی واقتصادی‌اش، دوران مهمی در تاریخ موسیقی معاصر عرب به‌شمار است. در این دوره، موسیقی از شکل مبتذل دوران پادشاهی فاروق بیرون آمد. افراد یادشده، سروده‌هایی برای فلسطین، پیکار علیه استعمار و امپریالیسم سرودند یا خواندند. متأسفانه در دوران پس از عبدالناصر، موسیقی عربی در مصر بار دیگر دچار ابتذال گردید اما این ابتذال نتوانست همه عرصه‌های موسیقی را دربرگیرد.

در عراق، اثر موسیقی ایرانی همچنان مشهود است. وجود مقامات عراقی و دستگاه‌های همانند «نهاوند» و «اصفهان» نشانگر این تأثیر دیرپاست. البته ما این تأثیر را در موسیقی مصر، لبنان یا شمال آفریقا نمی‌بینیم. ناظم‌الغزالی و القبانچی دو چهرهٔ

صاحب سبک در موسیقی عراق و کل موسیقی عرب هستند.

موسیقی کشورهای حاشیه خلیج فارس با تاثیر از موسیقی آفریقای سیاه و موسیقی شبه‌جزیره عرب ریشه در سنت‌های گذشته دارد. «عوض دوخی»، «محمود الکویتی» و «شادی الخلیج» از آواهای معاصر این منطقه هستند.

در لبنان، نوعی موسیقی اپرایی معمول است که از یک‌سو، در اپراها، ترانه‌ها و موشحات اعراب مسلمان اندلس و هنر اصیل لبنان ریشه دارد و از سوی دیگر از اپراها و موسیقی کلاسیک غرب مایه می‌گیرد.

برجسته‌ترین نمایندگان این هنر، برادران رحبانی، فیروز (نهادحداد) و فرزندش زیاد رحبانی است. این موسیقی ژرف و اصیل، اکنون سرتاسر جهان عرب را تسخیر کرده است و بیشترین طرفدارانش، اندیشمندان، هنرمندان و موسیقی‌شناسان هستند؛ گرچه جانشین کاملی برای سروده‌های طولانی کوکب‌الشرق نشده است. موسیقی «رحبانی‌ها» و کوکب‌الشرق به‌نوعی در اروپا، روسیه و کشورهای غیرعرب خاورمیانه نیز دوستدارانی دارد. به‌هنگام جنگ داخلی لبنان، نوارهای «فیروز» هم در مناطق تحت نفوذ مسلمانان و هم در مناطق زیر سلطهٔ راستگرایان مسیحی، اذن دخول داشت واین البته از ویژگی‌های هنر اصیل است که از کشمکش‌های سیاسی وایدئولوزیک فراتر می‌رود. سرودهٔ «قدس ای شکوفهٔ شهرها» که توسط «فیروز» خوانده شده است، همچنان در گوش دوست و دشمن طنین دارد. واپسین اقدام انسانی این هنرمند بزرگ موسیقی عرب- در هواداری از فلسطینیان- اختصاص کل درآمد آخرین کنسرتش در لندن در اسفندماه ۷۲ به‌خانوادهٔ شهیدان کشتار در مسجدالخلیل بود.

«جنوب» در سینمای ایران

میزگردی با شرکت عیاری، بنی‌طرف و سعیدی

سعیدی: آقای عیاری، اولین موضوعی که می‌خواستیم مطرح کنیم، موضوع هویت فیلم ایرانی است. ممکن است در این رابطه توضیحی بدهید.

عیاری: دربارهٔ هویت، بازرترین مسأله‌ای که من می‌شناسم، حضور روح اقلیمی در فیلم‌هاست. یک فیلمساز برای رسیدن به‌مضمون هویت می‌بایست از ضوابطی پیروی کند و روابط موجود در محیط را به‌دروغ و تحریف تصویر نکند. بنابراین وقتی ما، روابط انسان‌ها را با هم و همچنین در ارتباط با محیط زیست خودشان بتوانیم پیگیرانه و درست ببینیم، روح محیط که همانا روح هویت است به‌خوبی به‌بیننده منتقل می‌شود و در فیلم مستتر خواهد بود. به‌خصوص مملکت ما که از تنوع قومی بسیاری برخوردار است.

عرب، کرد، ترکمن، لر، آذری، بلوچ و غیره از نظر تنوع فوق‌العاده است. همهٔ اینها برای خود ارزش‌های خاصی دارند و هیچ‌یک بر دیگری رحجان بخصوصی ندارد و همانطوری که عرض کردم، بهترین راه دست‌یابی به‌هویت در فیلم ایرانی است. بی‌آنکه

ما بخواهیم از تکنیک ارزشمند کاملاً عام سینما عدول کنیم. تکنیکی که در امریکا، خاور دور، اروپا و در مملکت خودمان هست که طبعاً می‌بایستی از یک سری قواعد شناخته شده‌ای تبعیت کنیم و هویتی اصیل به‌فیلم‌ها بخشیم. ابزار کار، وجه مشترک یک فیلم سینمایی است که در نقاط مختلف دنیا ساخته می‌شود، اما این وسیله قطعاً در خدمت بیان همین هویت است.

متأسفانه برخی از فیلمسازان برای دست‌یابی به‌یک ژانر شاخص و برجسته تمام آن ارزش‌هایی راکه در حیطهٔ هویت است از دست می‌دهند و فیلم‌هایی می‌سازند که به‌رغم ارزش‌های تکنیکی، هویتی را بیان نمی‌کنند. نمونه‌های زیادی در این رابطه وجود دارد و لزومی ندارد که از آنها اسم ببریم. البته من باز واقعاً تأکید کنم که راجع به‌جریان هویت اصولاً آدم دگمی نیستم و اعتقاد ندارم که برای بارور کردن هویت فیلم‌ها، حتماً باید حالت بومی و قومی داشته باشند. یک فیلم می‌تواند در درون یک آپارتمان در تهران ساخته شود و بی‌آنکه ما در معماری ساختمان و روابط آن آدمها کوچکترین نشانه‌هایی از زندگی و آثار زیستی ایرانیها را ببینیم. اما این روابط اگر درست و بدون تحریف به‌تماشاگر منتقل شود طبیعتاً همان هویت رنگ‌باخته در قالب یک هویت جدید خودش را به‌تماشاگر نشان می‌دهد. بازهم در این زمینه نمونه‌هایی داریم که می‌توانیم به‌فیلم «گزارش» کیارستمی اشاره کنیم که می‌تواند نمونهٔ خوبی از چنین هویت ایرانی باشد. این فیلم قبل از انقلاب ساخته شد. خود کیارستمی نیز روزی روزگاری در مورد فیلمش گفته بود که: آدم‌های فیلم من سر سفره نمی‌نشینند، آبگوشت بخورند و جملات کاملاً ایرانی بگویند. اینها پشت میز می‌نشینند، کتلت به‌عنوان شام می‌خورند، تلویزیون تماشا می‌کنند، اتومبیل دارند و در آپارتمان زندگی می‌کنند. مسلماً آن فیلم بیش از بسیاری از فیلم‌های دیگر ایرانی که با استفاده از برخی عناصر پیش‌پاافتادهٔ به‌ظاهر ایرانی می‌خواستند فیلمی سنتی و ایرانی بسازند، در من تماشاگر تأثیر می‌گذاشت و ایران را و زندگی قشری از مردم ایران را خیلی بهتر می‌توانستم در آن فیلم ببینم.

درنتیجه حرف کلی من این است که برای رسیدن به‌هویت ملی و قعاً هیچ احتیاجی نیست شما از فولکلور، سنت و آداب و رسوم گاهی اوقات منسوخ استفاده کنید. کافی است جامعهٔ خودمان را بشناسیم و در درجهٔ دوم هم لازم است که برای بیان آن، استعدادی داشته باشیم که طبعاً ابزار کار صحیحی نیز باید دراختیار باشد.

بنی‌طرف: آقای عیاری، شما فکر نمی‌کنید که جهانی مطرح کردن یک مقولهٔ هنری، خواه ادبیات باشد یا سینما، بدون پایه‌های اقلیمی، ملی یا محلی یک امر ذهنی خواهد بود. من فکر می‌کنم که از طریق دریچه‌های محلی و اقلیمی می‌توان به‌یک پیام جهانی رسید. نمونه‌های فراوانی در ادبیات و طبعاً سینما وجود دارد که من فقط به‌نمونه‌های ادبی آن اشاره می‌کنم. یکی از مثال‌های بارز در ادبیات، ویلیام فالکنر است که یک جایی در مصاحبه‌ای وقتی که از او سوال شده بود: ویژگی‌های جهانی کار شما چیست؟ ایشان در پاسخ گفته بود: من از طریق نوشتن دربارهٔ محیط و اشخاص اطرافم توانستم به‌پیام جهانی برسم. نمونهٔ دیگری نیز وجود دارد که توانست جایزهٔ ادبی نوبل سال ۱۹۸۸ را به‌خود اختصاص دهد. آن شخص «نجیب محفوظ» نویسندهٔ بزرگ مصر است که با مطالعهٔ روابط و مسائل بومی و محله‌های مختلف و اماکن فقیرنشین قاهره، به‌یک پیام جهانی رسید و درنتیجه به‌این شکل توانست صدا و پیام شخصیت‌های ترسیم شده در نوشته‌هایش را به‌جهانیان برساند. بنابراین من معتقدم که سینما نیز می‌تواند با استفاده از روزنه‌های ذکرشده و کلاً از نقبی که به‌هویت ملی زده می‌شود، به‌یک پیام جهانی و انسانی فراتر از مرزها دست یابد. به‌خصوص در ایران، همانطوری که گفتید از یک تنوع وسیع قومی برخوردار است و همین موضوع می‌تواند به‌غنای سینمای ایران کمک کند.

عیاری: من کاملاً با نظر شما موافقم و صحبتی که من داشتم، ورای نظر شما نیست. فالکنر در بخشی از آثارش به‌زندگی طبقات میانی جامعه خودش نگاه کرده و آنها را به‌ثبت رسانده است ولی چون من هیچ‌وقت علاقه‌ای به‌سینمایی که مبتنی بر مکان باشد

ندارم، در درجهٔ اول روابط برای من مطرح است و براساس همین روابط است که به‌محیط نگاه می‌کنم. روزی روزگاری محیط برای من جاذبه‌های شگفت‌انگیز داشت و می‌توانست آنچنان مرا اغوا کند و به‌سمت خود بکشاند که بی‌آنکه خودم بخواهم اسیر فرمالیزم شدم ولی الآن علاقهٔ چندانی به‌سینمای به‌اصطلاح لوکیشن ندارم. خوزستان را صرفاً به‌خاطر دشت، سرزمین فراخ، به‌خاطر پهنهٔ رود کارونش، به‌خاطر نخلستان‌هایش دیگر نمی‌توانم دوست داشته باشم. خوزستان برای من هویتی دارد که در وجود من هست. به‌مکان ارتباطی ندارد. این عقیدهٔ جدید من است. سابقاً این‌طور نبود. مکان اول مرا جذب می‌کرد و بعد روابط موجود در آن. حالا برای من طبیعت به‌صورت مجرد خیلی خام و وحشی است. من نمی‌توانم طبیعت را بدون حضور انسان ببینم و در این شرایط باید به‌دنبال هویت بود. راجع به‌فالکنر نظر خودم را عرض کردم. ضمن اینکه او دارد به‌زندگی پیرامونش نگاه می‌کند، این زندگی طبعاً قرار نیست که نمایانگر زندگی سنتی باشد. می‌تواند آمیخته‌ای از فرهنگ وارداتی باشد که همراه با سنن و آدابش یک فرهنگ ثالثی را یک باور ثالثی را متولد می‌کند. در عرصهٔ سینما به‌فیلم‌های آدمی مثل «جوزف لوزی» اشاره می‌کنم. در فیلمی مانند «پیشخدمت» یا «تصادف». این فیلم‌ها بی‌آنکه از طبقهٔ اشرافیت فاصله‌ای بگیرد، در درون آن طبقه زوال همان طبقه را نشان می‌دهند اما این فیلم‌ها بُعد کاملاً جهانی دارند. ممکن است که در انگلستان یا امریکا رایج‌ترین نوع زندگی، زندگی طبقهٔ بورژوازی نباشد. امّا فیلم‌های جوزف لوزی با استفاده از یک‌چنین کانالی بُعد کاملاً جهانی پیدا می‌کنند. و باز می‌توان به‌شکل دیگری اشاره کرد. کارگردانانی مانند «کوروساوا» یا «کیم‌جیز یبوچی» در ژاپن. آنها با نمایش زندگی محرومترین اقشار جامعه، به‌همین پیام جهانی دست پیدا می‌کنند. در ضمن شکل میانی نیز گاهی اوقات ممکن است وجود داشته باشد. کارگردانی مثل «اوزو» در فیلمی مثل داستان توکیو که چند وقت پیش در تلویزیون نمایش داده شد. فیلم به‌پیامی بسیار ارزشمند و جهانی دست پیدا می‌کند و اتفاقاً حرف فیلم نیز حفظ هویت است. فیلم در

درون زندگی مدرن و نیمه‌مدرن ساکنین توکیو سیر می‌کند اما از تقابل این دو فرهنگ به گسترهٔ نامحدودی پرواز می‌کند. من مثالی که در رابطه با فیلم گزارش کیارستمی زدم به‌معنای دور بودنش از مقولهٔ هویت نیست. بخشی از هویت ما طبعاً در درون همین آپارتمان‌های فعلی در حال شکل‌گیری است. بخشی از اکنون بخشی از هویت ما است. من نمی‌پذیرم که اینها زندگی وارداتی است. من روی این مبل راحتم. اتفاقاً به‌شدت با آنها عجین شده‌ام و طبعاً آنها را جزیی از هویت خودم می‌دانم. وقتی روی مبل می‌نشینم، احساس نمی‌کنم اصالتم را از دست داده‌ام. از دیگر سوی وقتی روی تشکچه هم می‌نشینم احساس راحتی را دارم اما به‌واسطهٔ آن، احساس اصالت نمی‌کنم.

فرمایش شما را کاملاً متوجه شدم و من تأیید می‌کنم که برای رسیدن به‌یک پیام جهان‌شمول حتماً باید محیطی را که خودم در آن زندگی می‌کنم و چیزی که به‌آن اعتقاد دارم و قرار است به‌تصویر برگردانم به‌درستی تصویر کنم. یکی از ضوابط جهان‌شمول بودن یک اثر هنری ادبی را در این افق محدودی که برای خودم قائل هستم، انعکاس و تصویر صحیح زندگی آدمها در ارتباط با محیط زیست و در همان جامعه می‌دانم.

سعیدی: طبعاً با این بحث به‌تأثیر متقابل انسان بر محیط و در شکل‌های متنوع هنری که می‌تواند به‌صورت نقاشی، تئاتر، شعر، قصه، سینما و غیره بیان شود می‌رسیم. از خلال نقطه‌نظرتان می‌توان این‌را استنتاج کرد که محیط و انسان در تقابل با هم بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و من فکر می‌کنم که در وجوه مختلف هنری با استفاده از نشانه‌های محلی، اقلیمی یا ملی می‌توان ایدهٔ مورد بحث را به‌بیننده یا شنونده منتقل ساخت.

عیاری: من در یک صورت از نشانه‌های اقلیمی یا محلی در اتاقی که به‌تصویر می‌کشم، استفاده می‌کنم آنهم وقتی است که مصرفی برای آن داشته باشم در غیر اینصورت از آن علائم و نشانه‌ها استفاده نخواهم کرد و یک نکته دیگر اینکه سعی می‌کنم حتی در یک اتاق لخت و عور در قالب یک اثر کاملاً تجریدی و آبستره محیط

خوزستان را یا احساس زندگی در خوزستان را به‌تماشاگر منتقل کنم و حتماً این موضوع را از کانال انسان عبور می‌دهم. اشیاء برای من در بارورتر کردن آن فضا کمک خواهند کرد. هیچ‌وقت تأکیدی بر این جریانات نداشتم. من همه‌چیز را خوب یا بد، دینامیک می‌بینم. بنابراین اول برای آدمهای فیلم‌های خودم حرکت می‌گذارم و بعد در راستای آن حرکت نیاز به‌مقداری لوازم و ابزار دارم که آنها حالت مکمل دارند. بنابراین اقلیم و هویت را به‌بهانهٔ انسان، همیشه مطرح کرده‌ام.

بنی‌طرف: چون صحبت به‌خوزستان کشیده شد، فکر می‌کنم جا دارد که در مورد تأثیر جنوب در فیلم‌های ایرانی صحبتی داشته باشیم و نظر شما را در این مورد بدانیم.

عیاری: به‌موضوع جالبی اشاره کردید. اتفاقاً چند روز پیش داشتم یک فیلم خوب ایرانی را نگاه می‌کردم، به‌نام «فرار از تله». یکی از بهترین کارهایی است که در این سینما ساخته شده است. ریتم و ضرب آهنگ و ساختمان حساب‌شده و درست با مضمونی به‌یادماندنی و مسلماً نواقصی فراوان. در این فیلم «جلال مقدم» بی‌آنکه اهل جنوب باشد و شناخت زیادی از اقلیم جنوب داشته باشد و بی‌آنکه باور کنم که جلال مقدم کسی است که به‌خودش زحمت بدهد و در آن کپرآبادهای خوزستان قدم زده باشد. در اوقاتی از فیلمش، خوزستان را خوب تصویر می‌کند و اوقاتی دیگر به‌صورت کاملاً توریستی و ساختگی از آن می‌گذرد. فیلم در انتقال محیط به‌عنوان معماری و لوکیشن موفقیت‌هایی دارد و در لحظاتی حال و هوای خوبی به‌تماشاگر منتقل می‌کند. اما فیلم بهرحال از باور خوزستان و کلاً جنوب مقداری دور است. فیلم آنگاه که وارد زندگی کولی‌ها در نزدیکی اهواز می‌شود، آنها را توریستی می‌بیند، در این محیط جلال مقدم از کولی‌ها برای مرعوب کردن تماشاگر استفاده می‌کند. تماشاگری که نمی‌داند در خوزستان کولی‌هایی هم وجود دارند. خوب، من کاری ندارم که آن‌قدر با موفقیت تصاویرش را به‌وجود می‌آورد که تماشاگری که آن اقلیم را نمی‌شناسد باور خواهد کرد که کولی‌های اهواز واقعاً همیشه با همین حال و هوایی که می‌بیند وجود دارند. اما گاهی

اوقات هم هست که آدمی مثل ناصر تقوایی در فیلم «ناخدا خورشید» به‌دلیل این‌که خوزستانی و اساساً جنوبی است، جنوب را به‌خوبی لمس می‌کند. اگر در فیلمش برخی از مراسم را به‌صورت توریستی می‌بینیم ولی آن مراسم واقعاً در خدمت بارورتر کردن فضای فیلم است. حس و حال درست‌تری به‌تماشاگر منتقل می‌کند و باور بیننده را واقعاً دچار اغتشاش نمی‌کند. محیط جنوب در فیلم‌های ایرانی توسط فیلمسازان غیرجنوبی تا این لحظه کمتر استفاده شده و آن مواردی هم که استفاده شده کاملاً کلیشه‌ای، تصنعی و گذرا بوده. به‌جز این مورد یعنی فیلم جلال مقدم که به‌درستی حداقل محیط صنعتی را خوب درک کرده و در غالب مواقع موفق است. فیلمسازان جنوبی عمدتاً شامل امیر نادری، ناصر تقوایی، خسرو پرویزی، ایرج صغیری و یکی دو تا از بروبچه‌های جدیدند که من هم جزء آنها هستم. اینها به‌صرف شناخت جنوب کار موفقیت‌آمیز چندانی انجام ندادند. فیلم دوندهٔ امیر نادری به‌خوزستان نزدیک می‌شود اما در عین حال دور است. این فیلم در حیطهٔ فرمالیزم، خوزستان را مورد استفاده قرار می‌دهد و صد البته مشکل اساسی که من با فیلم دارم به‌دلیل لحن انتخابی‌اش نیست.

بنی‌طرف: فیلمسازان و کارگردانان جنوبی کارهای خوبی انجام داده‌اند ولی به‌عقیده من تنها کسی که نقب جامعه‌شناسانه و روانشناسانه‌ای به‌بخشی از جنوب که همان خوزستان باشد و قومی که در جنوب زندگی می‌کند، زده، آقای عیاری است و با این کار طلسمی را شکسته‌اند.

در فیلم «آنسوی آتش» به‌پاره‌ای گرچه ناقص که آنهم ناشی از محدودیت‌های فیلم و محدودیت‌های زبان سینماست به‌خصلت‌های اجتماعی، روانی قوم عرب خوزستان اشاره کرده‌اند. و آن‌را به‌تماشاگران هموطن خودمان در اقصی نقاط کشورمان نشان داده‌اند که براین قوم چه گذشته است. مسأله استعمار و این‌گونه وارد شدن و این تجهیزات و تشکیلات را بر مبنای خانه‌خرابی این قوم بنا نهادن و مسائلی که به‌دنبالش می‌آید.

البته در مجلهٔ فیلم طی مصاحبه‌ای که داشتید اشاراتی به‌این موضوع در فیلم شده ولی متاسفانه به‌دلیل موارد دیگری که مصاحبه‌گر مطرح کرده، موضوع زیاد باز نشده است. ما در این فیلم می‌بینیم که همهٔ قهرمانانش عرب ایرانی هستند. به‌این جامعه و این قوم، هم در ادبیات هم در سینما خیلی کم پرداخته شده و این جای بسی خرسندی است که یک زاویهٔ نهان مانده از چشم مردم ایران به‌این وسیله مورد بررسی قرار گرفته و به‌تصویر درآمده است. در مصاحبهٔ پیشین، اشاراتی راجع به‌خشونت شخصیت‌های فیلم شده که به‌اعتقاد من همان‌طور که شما اشاره کردید، این مسأله ریشهٔ تاریخی دارد. به‌هرحال در تاریخ معاصر کشورمان بر این قوم فشارهایی وارد آمده است. تفاوت زبان و فرهنگ و آداب و سنتها و جنگ و سلطهٔ استعمار به‌دلیل وجود ذخایر نفت و به‌قدرت رسیدن رضاخان و فرزندش که فشارهای مضاعفی را باعث شد و طبعاً در تقابل با این همه فشار، یک سری عکس‌العمل‌هایی به‌وجود می‌آید که به‌صورت خشونت نمود می‌یابد و در این فیلم ما به‌خوبی این تأثیرات را می‌بینیم.

آقای عیاری من می‌خواستم در مورد همین فیلم سوال دیگری داشته باشم. آیا «نوذر» یعنی شخصیت اصلی فیلم، عرب ایرانی است یا فارس ایرانی؟ و اگر فارس است؛ آیا ورای این اسم و اختلاف میان «عبدالحمید» و «نوذر» و خشونت معمول میان آنها رمز و نماد خاصی نهفته است؟

عیاری: ببینید! مشکل عظیمی در ساختن این فیلم داشتم. حداقل کاری که انجام دادم این بود که با انتخاب اسم‌ها این مسأله را نزدیک کردم که اینها عرب هستند. عبدالحمید، آسیه و سعید. بحثی در آن نیست و طبعاً چون نوذر برادر حمید است، طبعاً عرب است. مشکل بزرگی که برای ساختن یک فیلم حرفه‌ای ما را دچار محدودیت‌های عجیب و غریبی می‌کند که تا این لحظه خود من شخصاً راه‌حلی برای آنها سراغ ندارم. نمی‌دانم چگونه می‌توان یک فیلم حرفه‌ای راجع به‌یک قوم ساخت و البته این فیلم سر صحنه هم باشد و هنرپیشه‌ها هم قرار است که خودشان صحبت کنند. تنها راه چاره این است که ما

یک سازش بزرگ انجام دهیم. هیچوقت دو برادر عرب با هم فارسی صحبت نمی‌کنند. اما قرار نیست که این فیلم فقط در خوزستان اکران شود. این فیلم قرار است در همهٔ شهرهای مملکتمان نمایش داده شود. مشکلات موجود هم اجازه نمی‌دهد که برای قوم‌های مختلف مانند ترک، کرد، عرب، بلوچ، ترکمن، لر و حتی گیلکی فیلم خاصی را به‌تصویر بکشیم. در نتیجه لازمه کار این بود که ما قهرمانان داستان را مجبور کنیم فارسی صحبت کنند. من در ابتدا بی‌میل نبودم که یک مختصر لهجه‌ای به‌هنرپیشه‌ها بدهم که بعد دیدم این هم فایده‌ای نخواهد داشت. شترسواری دولادولا نمی‌شود. پس با خیال راحت گذاشتم فارسی صحبت کنند اما ورای حرکات و روابطشان، عاداتشان، خلق و خوی‌شان واقعاً پوششی و جوهری شد که فرهنگ قوم عرب ایرانی که در خوزستان ساکن هستند تصویر شود. من شناخت عمیق از این قوم ندارم اما با همان شناخت اندکی که دارم گمان می‌کنم بادقت به‌فیلم منتقل کردم.

بنی‌طرف: در مورد اسم نوذر که من اشاره کردم قصدم این بود که این مسأله را کمی بشکافیم. آیا فکر نمی‌کنید نام نوذر در این فیلم جنبهٔ سمبلیک داشته باشد، چراکه ما می‌دانیم عرب‌ها اسم نوذر را برای فرزندانشان انتخاب نمی‌کنند و شاید شما قصدتان این بوده که به‌صورت اشاره و رمز برادری دو قوم فارس و عرب را مطرح کنید؟

عیاری: نوذر در شاهنامه است و این اسم مسلماً تأکیدی بر نام‌های ایرانی است بنابراین انتخاب آن برای من جنبهٔ سمبلیک کاملاً شخصی داشته و فقط این را اضافه کنم که انتخاب اسم نوذر کاملاً آگاهانه بوده و در عین حال می‌دانستم با انتخاب اسم نوذر هیچگونه تحریفی هم نکرده‌ام زیرا ممکن است که یک خانوادهٔ عرب به‌رغم عرب بودنشان و اعتقاد به‌فرهنگ خودشان اسم یکی از بچه‌هایشان را عبدالحمید بگذارند و دیگری را نوذر عین یک فارس که اسم یکی از بچه‌هایش را فاطمه بگذارد و دیگری را مهسا و یا تهمینه.

بنی‌طرف: ببینید آقای عیاری من فکر کردم که شاید شما می‌خواستید با انتخاب اسم

نوذر به‌عرب‌ها هویت ایرانی بدهید یا لااقل این برادری که در فیلم مطرح می‌شود این نمود را دارد. البته در شهر ممکن است که یک خانوادهٔ عرب اسم یکی از بچه‌هایشان را فریدون بگذارند ولی آن قشری که شما به‌آن پرداخته‌اید من بعید می‌دانم این‌چنین نامی را برگزینند.

عیاری: البته من فکر می‌کنم که این انتخاب آسیب جدی به‌ساختمان فیلم به‌باورهای موجود در فیلم نزده اما فقط اکتفا می‌کنم به‌اینکه انتخاب اسم نوذر برای من جنبهٔ کاملاً شخصی وخصوصی داشته و نه بیشتر.

بنی‌طرف: جا دارد به‌نکته ظریفی در این فیلم و یک رمز از رموز این فیلم اشاره کنم و آن لال بودن دختر قهرمان فیلم یعنی آسیه است. فکر می‌کنم که قصد از لال بودن «آسیه» از نظر فیلمساز این بوده که اشاره‌ای ضمنی به‌زن عرب داشته باشد. وی خواسته ستم عظیمی راکه بر او وارد می‌آید را نشان دهد و واقعاً این اشاره برای من ملموس و منطبق بر واقعیت است و زن عرب به‌ویژه در روستاهای خوزستان تحت ظلم و ستم است و مردسالاری حکم‌فرماست و به‌نظر من این رمز و نماد خیلی خوبی بود که شما آن‌را دقیق به‌تصویر درآورده‌اید. من فکر می‌کنم، سوژه‌ها و مطالب بسیاری در جنوب به‌صورت مادهٔ خام سینمایی وجود دارد که متأسفانه به‌آنها پرداخته نشده و گامی که شما برداشته‌اید، قابل تحسین است ولی فیلم گمان می‌کنم ظرفیت آنرا داشته که به‌مسائل اجتماعی دیگری نیز بپردازد. فیلم با تمام هنری بودنش و کم‌ضعف بودنش در نشان دادن ظرایف دیگر کوتاه آمده است.

عیاری: من با فرمایش شما موافقم و دوباره می‌گویم که شناخت زیادی از این قوم ندارم، اما به‌معنای دور بودن کامل هم نیست. مسلماً به‌خودم اجازه نمی‌دهم که بی‌مهابا داعیه شناخت کامل این قوم را داشته باشم چون به‌این آسانی‌ها نمی‌شود به‌رمز و راز یک قوم پی برد. درست است که من در خوزستان زندگی کردم ولی در محیطی بزرگ نشده‌ام که حشر و نشر زیادی با عرب‌ها داشته باشم. زندگی ما بسته‌تر از این حرف‌ها بود

و با اقوام و آشنایان منحصری رفت و آمد می‌کردیم. آنها عده‌ای مهاجر آذری بودند. چون پدر و مادر من آذربایجانی هستند و خود من در اهواز متولد شدم و طبعاً اهوازی هستیم، اما به‌صورت خالص فرهنگ جنوب در من رسوب نکرده است. همیشه این‌را گفته‌ام، زمانی که آهنگ «لزگی» را می‌شنوم چیزی درحدود یک‌چهارم از احساساتم به‌جوشش درمی‌آید و زمانی که از کنار رودخانهٔ کارون رد می‌شوم، چیزی در حدود سه‌چهارم آن. پس می‌بینید که من خوزستانی خالصی نیستم.

بنی‌طرف: به‌عقیدهٔ من این نمی‌تواند مسأله بسیار مهمی باشد. چراکه شما با همین خصوصیات توانستید نسبت به‌دیگران پا را فراتر بگذارید و به‌یک نتایج و تعمق بیشتری برسید که این می‌تواند پایه‌های دیگری برای فیلم‌های جدیدی باشد.

عیاری: به‌یک نکته‌ای می‌بایستی توجه داشته باشید که قبلاً ذکر کردم. اصولاً فیلم‌های من واقعاً همساز با فرهنگ و آداب و رسوم یک مکان خاص با جاذبه‌های ویژه‌اش نیست. من دائماً در سینما از چند کیفیت اساسی صحبت می‌کنم. از ریتم و ساختمان، اینها برای من بسیار مقدس‌تر از برخی نمایشات فرهنگی است. در برخی از فیلم‌های همکاران بسیار خوب جنوبیمان، لحظاتی که فیلم جهت نمایش فرهنگ خاص این منطقه توقف می‌کند ساختمان فیلم دچار نقصان می‌شود. به‌عقیدهٔ من آن صحنه‌های زیبا و در عین حال مجرد را می‌توان راحت حذف کرد. البته دانسته‌هایم در مورد قوم عرب کمی بیشتر از آن‌چیزی است که در فیلم دیده شده ولی چون من تبعی از ساختمان فیلمم هستم و تمامی تصاویری که در فیلم نشان می‌دهم، تبعی از ساختمان فیلم هستند بنابراین چیزی فراتر از آن‌چه که شما در فیلم می‌بینید و مورد نیاز ساختمان فیلم بوده وجود داشته و من نگنجانده‌ام. قصدم این‌ست که من آن چیزی راگنجانده‌ام که ساختار فیلم احتیاج داشت.

بنی‌طرف: آقای عیاری من پرسش و صحبتی دارم که به‌این موضوع بحث نیز مربوط می‌شود. در رابطه با شخصیت‌ها و خصوصیات فرهنگی، البته تأکید روی این مقوله‌ها

نیست بلکه از نقطه‌نظر شروع یک جریان کلی است. در نقاط مختلف ایران کارهای سینمایی متنوعی شده از جمله سریال «سلطان صاحب‌قران» یا فیلمهای «دادشاه» یا میرزاکوچک‌خان. ببینید باز هم می‌خواهم برگردم به‌تاریخ و عدم شناخت تاریخ و جامعه‌شناسی و روانشناسی قوم عرب ایرانی. مثلاً آقای حاتمی سریال سلطان صاحب‌قران را می‌سازد یا مثلاً آقای تقوایی دایی‌جان ناپلئون را، در این فیلم‌ها ما به‌تاریخ برمی‌گردیم، منتهی دلیلی بر تأیید اشخاص به‌تصویر کشیده نیست و فقط خواسته‌ایم که یک دورهٔ تاریخی را به‌شکل هنری بیان کنیم. من فکر می‌کنم که یک کارگردان جنوبی خوزستانی مایه‌های تاریخی فراوانی را پیش رو دارد و برای نمونه می‌توان به‌جنگ «جهاد» یا شخصیتی همانند شیخ خزعل اشاره کرد که پرسوناژی است مانند امثال تاریخی خود که می‌توان به‌او پرداخت. همهٔ ما می‌دانیم شیخ ظالمی بود با خلق و خوی خاص جنوبی و کبکبه و دبدبه‌ای داشت. در هند «به‌ملک‌التمر» مشهور بود و به‌هرحال می‌تواند محملی برای پرداخت سینمایی باشد. با تمامی خصلتهای منفی و احیاناً مثبت وارتباطات استعماری‌اش با بریتانیا یا مثلاً در رخدادهای معاصر جنوب. شخصی مشابه شخصیت دادشاه و شاید شخصیتی گردن‌فرازتر از او وجود دارد که به‌آن پرداخته نشده، شبیه شخصیت «اشو» در آذربایجان. شخصی بنام «حته». او نخست مردی یاغی بود در زمان شاه که پس از مدتی گرایش سیاسی پیدا کرد و با رژیم شاه مبارزه کرد و به‌دستگاه آن زمان در خوزستان ضربه زد و درنتیجه پس از مبارزاتی شهید شد و حدود سی چهل ژاندارم و افسر وابسته به‌رژیم پهلوی را از بین برد ولی متأسفانه کسی نیست که به‌چنین شخصیت‌هایی بپردازد. واقعاً چه کسی باید به‌این موضوعات بپردازد. به‌اعتقاد من این وظیفهٔ کارگردانان جنوبی است. چون این موارد و مواردی مشابه آن جزیی از تاریخ ژرف و پرحادثه ایران‌زمین خودمان است.

عیاری: من بسیاری از این ذهنیت‌ها را داشتم و دارم. راجع به‌شیخ خزعل در سال‌های اولیه انقلاب تحقیقات نسبتاً جامعی را انجام دادم و با نوه‌های این شخص

صحبت کردم و کوشش داشتم که براساس آن یک فیلمنامه‌ای تنظیم کنم. اما حرف خوبی را من از هیچکاک همیشه در ذهنم دارم. هیچکاک می‌گوید: موضوعی که احساس می‌کنید با آن در کلنجار هستید و شما را آزار می‌دهد و شکل نمی‌گیرد، معطل نکنید و آن را از ذهن خود بیرون بیاورید و حذفش کنید. مسألهٔ شیخ خزعل مسأله کم‌اهمیتی نبود، مسأله بسیار پراهمیتی بود ولی صرف اشتهاری که این آدم داشته و صرف موقعیتی که به‌عنوان یک پل استعماری در منطقه داشته، من نمی‌توانم این شخص را تصویر کنم. ممکن است زمانی علاقه‌مند باشم که راجع به‌شیخ خزعل فیلمی بسازم ولی مطمئن باشید به‌خاطر چهرهٔ تاریخی شیخ خزعل این‌کار را نمی‌کنم بلکه یک زمینهٔ پیش پا افتاده‌تری خواهد بود و نه روند تاریخی سیاسی او. مطمئن هستم که از طریق همین اتفاق پیش پا افتاده هم به‌منظور خاص خودم دست پیدا می‌کنم و هم شیخ خزعل در قالب بهتری تصویر می‌شود. همان حرفی که «دانالد ریچی» راجع به«ازو» زده: او با انتخاب مضامینی بسیار کوچک و ظاهراً پیش پا افتاده قلمرو وسیعتری را دربر می‌گیرد. اشاره‌اش به‌فیلم «داستان توکیو» ست که من علاقه‌مند بودم که در بخش صحبت از «ازو» این جمله را استفاده کنم که بنا به‌صحبت‌های دیگر فرصت آن نشد.

به‌شیخ خزعل علاقه‌مند بودم و الان هم هستم و در آینده پیگیر یکی از زوایای پنهان تاریخ مملکتمان خواهم بود و در عین حال شیخ خزعل نباید به‌این شکل رایج و روایی تصویر بشود. من شیخ خزعل را شخصیت بزرگی برای به‌تصویر درآوردن می‌دانم. شخصیت همه‌گیرست ولی فعلاً ترجیح می‌دهم راجع به‌یک آدم پیش پا افتاده‌تری فیلمی بسازم که بعد وسیعتری از روابط شیخ خزعل را دربرمی‌گیرد. عبدالحمید در فیلم «آنسوی آتش» بی‌آنکه ادعایی راجع به‌آنسوی آتش داشته باشم، اگر این فیلم حرف پراهمیتی به‌زعم برخی از دوستان دارد واقعاً بخاطر حضور یک شخصیت پراهمیتی نیست. یک عبدالحمید هست و یک نوذر، دو تا آدم از میان میلیونها انسانی که مشابهشان در خوزستان فراوان هست. اما اینها در بستری با هم رابطه دارند و به‌جان

همدیگر می‌افتند که خواه‌ناخواه همان حرف استعماری است که من می‌توانم به کمک شیخ خزعل بگویم. علاوه بر آن من همیشه واقعاً در این جهات، در ظرف بسیار پیش پا افتادهٔ روابط آدمها شکل می‌گیرم ولی این را یقین داشته باشید که شیخ خزعل به‌این آسانیها از ذهن من زدوده نخواهد شد. علاقه‌مند هستم که روزی روزگاری در این مجال کار کنم.

بنی‌طرف: آقای عیاری اگر ممکن است شعله‌های آتش و فلسفهٔ وجود آنها را در فیلم برایمان بیان کنید. البته برداشتی که من از آن داشتم این بود که آتش، آتش طبیعت می‌تواند باشد و هم آتش روابط ناسالم اجتماعی که حاکم بر زندگی مردم جنوب بوده و به‌تصویر درآمده است. منتهی می‌خواستیم بدانیم که آیا بعدهای دیگری نیز از وجود آتش در فیلم «آنسوی آتش» وجود دارد یا خیر.

عیاری: روزی روزگاری که این فیلم را در جشنوارهٔ ششم فجر نمایش دادند، منتقدی ضمن تأیید فیلم اشاره کرده بود به‌حضور صدها و صدها سمبل و ایهام در این فیلم. من هم واقعاً سعی می‌کردم تفهیم کنم که خود من کوشش در جمع‌آوری این حجم سمبل در فیلم نداشتم و واقعیت اینجاست که تمام کوشش من درجهت زدودن سمبل‌های اضافی و تجریدی موجود در این زمینه بود. من یک اهوازی هستم. از روزی که چشم باز کردم شب‌ها به‌جای این‌که ستاره‌ها را ببینم و آسمان را تیره ببینم، آسمان را قرمز می‌دیدم. هرجای اهواز که می‌خواستیم برویم برخورد می‌کردیم با شعله‌های آتش. تفریحگاه عمدتاً خارج از شهر کنار آتشها و در کیلومتر ۵ اهواز بود. پایمان را اگر می‌خواستیم از اهواز بیرون بگذاریم حتماً از ده‌ها چاه مشتعل عبور می‌کردیم. بنابراین شعله‌های آتش تبدیل می‌شود به‌بخشی از زندگی بصری من و آن‌قدر پنجه در زندگی من افکنده‌اند که راه گریزی نمی‌توانم برایش متصور شوم. بی‌آنکه آتش به‌صورت مجرد جزء علایق من باشد، جزء بخشی از دیده‌های یومیه من می‌شود. پس آتش‌ها جزء واقعیت‌های زندگی صنعتی خوزستان هستند. وقتی که قرار است ما صنعت نفت را در

اهواز یا گوشه‌ای از آنرا تصویر کنیم حتماً طبق قوانینی که من برای خودم دارم می‌بایست بارزترین وجه مشخصهٔ آن که شعله‌های همیشه سوزان چاه‌های نفت و گاز هستند استفاده کرد. نمایش یک شعلهٔ آتش مسلماً بسیار مؤثرتر و برنده‌تر از مثلاً تأسیسات یکی از تلمبه خانه‌های موجود می‌توانست باشد. ضمن این‌که احساس بصری درستی از آتش داشتم و مهمتر از همه اینکه قرار بر این بود که این آتش‌ها معانی دیگری نیز به‌فیلم اضافه کند. این آتش‌ها در جایی که عواطف می‌خواهند نقش داشته باشند حضور دارند. این آتش‌ها در جایی که قرار است خشم و کینه و نفرت خودش را به‌رخ بکشد پشت سرش قرار دارند. این آتش‌ها زمانی که حرص و آزمندی در فیلم نشان داده می‌شود حضور دارند. این آتش‌ها زمانی که گذشت و فی‌الواقع تفاهم مشترک شکوفا می‌شود حضور دارند. آتش‌ها برای من هیچ عنوان به‌صورت مجرد سمبل خشم یا استثمار و استعمار نیست. آتش‌ها معانی گوناگونی دارند و یکی از خوشبختی‌های این فیلم زمینهٔ غنی‌اش است و یکی از بدبختی‌های این فیلم نیز همین زمینهٔ غنی آن است. زمینهٔ صنعتی خوزستان در مقابله با فقر فرهنگی و معیشتی افرادی که در آن زندگی می‌کنند آن‌قدر قوی و غنی است که ما دوربین را هرجا که می‌گذاشتیم بلافاصله با آن برخورد می‌کردیم. فیلم بی‌آنکه من کوششی در جهت سمبلیک کردنش داشته باشم به‌دلیل همین زمینه، سرشار از استعاره بود. در مصاحبه‌ای که من با مجلهٔ فیلم داشتم گفته بودم که کوشش بسیار زیادی داشتم که دائم این همه استعاره و سمبل را حذف کنم و بالاخره می‌بینم که بازهم دریایی از استعاره باقی مانده است و کوشش من بیشتر ایجاد کشش‌های دراماتیکی ازاین بازمانده‌های علائم و این به‌اصطلاح سمبل‌ها بوده و عمدتاً فلسفهٔ وجودی فیلم «آنسوی آتش» به‌لحظات انتهایی فیلم برمی‌گردد و شاید علت اصلی وجود آن، همان لحظات عاطفی، گذشت و تولد عشق و محبت در کنار تضادهای زمینه پایانی فیلم باشد.

سعیدی: گمان می‌کنم پس از این مقوله هویت و تأثیر جنوب بر فیلم‌های ایرانی که در

کنارش فیلم آنسوی آتش مورد بحث قرار گرفت جا داشته باشد که به‌مورد دیگری اشاره کنیم و نظر شما را در این رابطه بدانیم و آن‌هم این است که نقش جنوب به‌طور گسترده که از خوزستان گرفته و بوشهر و هرمزگان و سیستان و بلوچستان و کلاً حاشیهٔ خلیج و دریا، در فیلم ایرانی است که من فکر می‌کنم بعضاً خیزش‌ها و نقش‌هایی در فیلمهای ایرانی را باعث شده‌اند و گاهی حتی فکر کارگردانان غیربومی را تحریک می‌کند و عامل ساخت فیلم‌هایی می‌شود.

عیاری: قبل از اینکه دمل نفت در جنوب سرباز کند، موقعیت سوق‌الجیشی جنوب، حاشیه‌های خلیج فارس و دریای عمان خودبه‌خود جنوب را حایز اهمیت کرده بود. تا جایی که بسیاری از حماسه‌ها در جنوب شکل می‌گیرد. البته این به‌معنای آن نیست که ما در اقالیم دیگر فاقد یک چنین کشش‌ها و جاذبه‌ای بودیم اما اساساً بعد از اینکه سر و کله نفت پیدا شد آن‌قدر اهمیت داشت که همراه خودش هجوم بیگانگان را باعث بشود و تضاد، درست در همین لحظه شکل گرفت و چهرهٔ کریه خود را نشان داد. شما در اهواز می‌توانستید شاهد این باشید که زیتون کارمندی دختری با مثلاً شلوار کوتاه در حال دوچرخه‌سواری باشد و درست در چندصد متر آنطرف‌تر در زیتون کارگری دختر دیگری را ببینید که چند بادیه روی سرش قرار دارد و شیر یا ماست می‌فروشد یا هیزمی از بیابان‌های اطراف با خود حمل می‌کند. این تضاد البته در حد همین تصاویر نیست و خودبه‌خود در محیط، ایجاد جاذبه می‌کند. بنابراین در حضور یک‌چنین تضادی است که نویسندگان ما قوهٔ تخیلشان بارورتر می‌شود و دیده‌هایشان را به‌قصه یا فیلم تبدیل می‌کنند. این همه غنا در جنوب فقط فیلمسازان و نویسندگان جنوبی را به‌وجد نمی‌آورد. وجدی برخواسته از بستر اندوه که نه تنها جنوبی‌ها بلکه غیربومی‌ها را نیز به‌سمت خودش جلب می‌کند. در این مورد می‌توان از «ساعدی» نام برد که ایشان آذربایجانی هستند و می‌آیند برخی از مراسم حتی مهجور جنوبی را با قدرت تخیل و توان قلم خودش آن‌چنان جذاب و قدرتمندانه به‌خواننده منتقل می‌کند که ما فکر

می‌کنیم این شخص سالهای سال در جنوب زندگی کرده و یا حتی نسل اندر نسل جنوبی است البته موارد استثنایی را ما کاملاً جدا می‌کنیم چراکه این موضوع به‌قدرت و توان شگرف آدمی مثل ساعدی برمی‌گردد که می‌بینیم بعدها زیاد تکرار نشد و تعمیم پیدا نکرد. در عرصهٔ سینما هم به‌جز همین موردی که دربارهٔ کار جلال مقدم «فرار از تله» گفتم و آنهم در چند صحنه‌اش و نه بیشتر هیچ‌وقت دیگر اتفاق نیفتاد. بنابراین حضور این همه جاذبه، این فرهنگ رنگارنگ و این همه تضاد شگرف در جنوب و به‌ویژه در خوزستان صنعتی و بعضاً بدوی برای جلب دست‌اندرکاران سینما و حتی به‌گونه‌هایی در ادبیات دست‌مایه کمی نیست.

سعیدی: من فکر می‌کنم قبل از اشاره به‌انگیزه‌های نفت و استعمار و تضادهای مبتلا به‌آن در جنوب که باعث کشش‌ها و جاذبه‌هایی در ادبیات و سینما شده است، عنصر مهمتر و پرکششتری را فراموش کرده‌اید و آن‌هم وجود دریا و خلیج می‌باشد چراکه ما می‌دانیم جنوب از یک طرف به‌چشم‌انداز دریای خروشان و گاه آرام، دریچه باز می‌کند و این موضوعی است که گمان نمی‌کنم کم‌اهمیت‌تر از جاذبه‌های دیگر جنوب باشد. خصوصاً که این دریا به‌دریاها و اقیانوسهای آزاد می‌پیوندد.

بنی‌طرف: من در تائید این نکته و تأکید بر آمیختگی محلی با جهانی به‌نوعی با بحث سینمای جنوب نیز مربوط می‌شود لازم است از فیلم ناخدا خورشید اسم ببرم. فیلم ناخدا خورشید از روی یک اثر جهانی اقتباس شده، از یکی از قصه‌های ارنست همینگوی، این قصه را شاید می‌شد در کنار دریای خزر هم فیلمبرداری کرد و کسی می‌آمد و دریایی هم هست و به‌فیلم تبدیلش می‌کرد و در قصه هم تاکید نشده که حتماً می‌بایست داستان در جنوب اتفاق بیفتد. بنابراین تقوایی می‌توانست این فیلم را در شمال هم بسازد ولی او این‌کار را نکرد چرا؟

عیاری: برای اینکه فیلم قرار است فیلم تقوایی باشد.

بنی‌طرف: به‌عقیدهٔ من دلیل چیز دیگری است. به‌نظر من تقوایی قصد داشته یک

سری ویژگی‌های محلی را هم به‌این فیلم منتقل کند. وی می‌خواسته هویت جنوبی به‌آن ببخشد و این اندماج را انجام می‌دهد. یعنی این‌که آن لنج را نشان بدهد. آن قاچاق را نشان بدهد و هویت آمیخته با درد و خشونت را نشان دهد و این جز در جنوب و در بنادر جنوب امکان‌پذیر نیست. وقتی که ناخدا خورشید را با «دشداشه» و «چفیه» نشان می‌دهد بر هویت جنوبی در فیلم تاکید دارد.

عیاری: من قبل از پرداختن به‌مسألهٔ هجوم نفت، اهمیت سوق‌الجیشی جنوب را عرض کردم و شما خوب و درست به‌مسأله دریا اشاره کردید و اصولاً زندگی در کنار دریای آزاد همیشه شکل خاص خودش را دارد و همیشه توام است با خشونت ویژه‌ای که حتی در زندگی سخت کوهستان هم چنین خشونتی را مشاهده نمی‌کنیم و عمدتاً هم این باور هست که تمام خطهٔ جنوب ارتباط تنگاتنگی با بنادر آن‌سوی آب دارد و به‌قول معروف ماورای بحار؛ و واقعاً جاذبه‌های جنوب تمام نشدنی است. من در سال ۵۳ به‌بندرعباس رفته بودم و در آن روز، بندرعباس، شباهت زیادی به‌تمام دانسته‌ها و ذهنیات ما از جنوب داشت. کپرها، فضای باز و فراخ، ماهیگیران پابرهنه، لنج‌های شکسته یا فعال و تصاویری که الان در بنادر متروک جنوب می‌بینیم. من در آن سال بندرعباس را دیدم و امسال عید من دوباره به‌بندرعباس رفتم. بندرعباس رشد هیولاگونه‌ای داشته و درواقع می‌شود گفت نرخ رشد جمعیت در این شهر به‌نظر من در تاریخ معاصر ما بی‌نظیر یا حداقل کم‌نظیر بوده که این نشانگر توسعهٔ غیرمنتظره‌ای است.

سعیدی: من مزید بر اطلاعتان و در تائید فرمایش شما اضافه کنم که آمار جمعیتی که در سال ۵۵ از این شهر گرفته شده تقریباً چیزی درحدود صد و نودهزار نفر بوده، درصورتی که در همین سرشماری اخیر آمار نشان داده که جمعیت بندرعباس درحدود ششصدهزار نفر بوده که این ازدیاد جمعیت همانا مسأله جنگ و تمرکز فعالیت تجاری کشور در این شهر بوده است.

عیاری: و در واقع نسبت به‌جمعیتی که در سال ۵۳ که من آنجا را دیدم این ازدیاد

به‌نسبت ده‌برابر افزایش یافته و شهر الان سرشار از ساختمان‌های بلند است و نمی‌توان گفت که این شهر همان شهر کوتاه‌قد پراکندهٔ بندرعباس آن زمان است و البته بعد از گذشت حدود چهارده سال باز هم بندرعباس فعلی برای من جنوبی، خصوصیات ویژه‌ای به‌همراه دارد و وسوسه‌های زیادی را دامن می‌زند. دیدن بندرعباس فعلی همان احساس سال ۵۳ را برایم تداعی کرد و این شهر هنوز می‌تواند افکارم را تغذیه کند و خواسته‌هایم را شکل بدهد و جوابگو باشد. جنوب، دریا، صنعت نفت، ارتباطاتی که در بنادر هست همیشه برای من وسوسه‌انگیز و غریب بوده و هست.

بنی‌طرف: جنوب برای سینما کلاً همیشه می‌تواند وسوسه‌انگیز باقی بماند. دریا، کپرها، تضادهایی که به‌آنها اشاره کردید. ستم ملی، طبقاتی، دشداشه و چفیه و جامه بلوچی، لباس بندری و موسیقی خاص بلوچی، عربی و بندری و نفت و استعمار.

سعیدی: با تشکر از شما عزیزان امیدوارم که این‌گونه نشست‌ها و برخوردهای اندیشه زمینه‌ساز نشست‌ها و میزگردهای دیگری باشد.

باشو همشهری غریبهٔ ما

وجدان حویزی

فیلم با طرح چند هواپیما آغاز می‌شود که با غرش و داد و فریاد نه‌چندان مفهوم انسان‌ها همراه است. آنگاه شهرکی یا ده بزرگی بمباران می‌شود که احتمالاً کارگردان می‌خواست یک شهر جنوبی باشد ولی بیشتر به‌یک شهر کوهستانی شبیه است. خانه‌های این شهرک به‌شکل پلکانی بر بالای یکدیگر ساخته شده‌اند؛ چیزی که در خوزستان وجود خارجی ندارد. مادر باشو در عبای عربی‌اش می‌سوزد و کامیونی اسباب و اثاث خانه‌ای را بار می‌کشد. باشو در یک فرصت مناسب از میان نیزاری ـ که شباهتی با نیزار ندارد ـ بیرون می‌آید و برای فرار از آتش جنگ، سوار کامیون می‌شود و در میان اسباب و اثاثه پنهان می‌شود. کامیون از جادهٔ خاکی و سپس آسفالته می‌گذرد و وارد کوه‌های سربه‌فلک‌کشیدهٔ لرستان می‌شود. فیلم در قهوه‌خانهٔ میان راه، لرها و نیز یک عرب چفیه‌پوش را نشان می‌دهد؛ یعنی از یک سو مهاجر جنگی بودن آن عرب خوزستانی و از سوی دیگر آغاز تنوع قومی کشورمان را در معرض دید تماشاگر قرار می‌دهد. آنگاه کامیون راه می‌افتد و به گیلان در سرزمین سرسبز شمال می‌رسد.

حرکت کامیون با سوگ ناله‌های زنان عرب خوزستان همراه است که بسیار اصیل و سنتی است. شعرهای این سوگواری از بار معنایی و موسیقی ریتمیک کلامی برخوردارند

که بیضایی به‌طور هنرمندانه‌ای از آنها به‌جای «موسیقی فیلم» بهره گرفته است. زن «قواله» می‌گوید: «یا بیت‌الشعر یا بوسبع بیبان» و بقیه زن‌ها جواب می‌دهند: «احا، احا، احا». که هم برای گوش عربی و هم فارسی موزون و آهنگین است.

باشو در شمال، فرصت را غنیمت می‌شمرد و از کامیون می‌گریزد. وی در کشتزارها و جنگل‌های سرسبز شمال گام می‌نهد تا این که به‌دهی می‌رسد. در این روستا، نایی جان- سوسن تسلیمی- زبان تازه‌وارد را نمی‌فهمد و حتی در آغاز، همانند یک حیوان با او رفتار می‌کند اما دیری نمی‌پاید که احساسات انسانی «نایی‌جان» بیدار می‌شود و به‌باشو غذا می‌دهد. این غذا، طعم غذا و پدیده‌های پیرامون برای باشو، بیگانه می‌نماید. هول و وحشت جنگ و بمباران هنوز ذهن نوجوان غریبه را به‌خود مشغول کرده است. باشو قبل از رسیدن به‌خانه «نایی‌جان» از هر صدایی می‌ترسد. وی از صدای نارنجک‌هایی که در دل کوه برای کندن تونل منفجر می‌شوند، هراس دارد.

باشو، کم‌کم اخت می‌گیرد. رابطهٔ او با «نایی‌جان» صرفاً رابطه‌ای انسانی است. نایی‌جان به‌زبان گیلکی با وی صحبت می‌کند اما او چیزی نمی‌فهمد. تا این که در یکی از صحنه‌ها، زن همزمان با نام بردن اشیاء به‌زبان گیلکی، آنها را عیناً به‌او نشان می‌دهد و باشو- عدنان عفراویان- نام آنها را به‌عربی بازمی‌گوید. آشنایی این دو به‌تدریج بیشتر می‌شود. ولی مردم ده و بچه‌های ده، باشوی غریبه را نمی‌پذیرند. او را مسخره می‌کنند و از زن- مادر- می‌خواهند او را مرخص کند چون «ممکن است بعدها صدها صاحب پیدا کند». نایی‌جان در این مورد تا آخرین لحظه‌های فیلم با سایر روستاییان کشمکش دارد. لیکن در یک صحنه، بچه‌های گیلک پس از دعوایی که با باشو می‌کنند با دفاع نایی‌جان از وی روبه‌رو می‌شوند و درنتیجه با او آشتی می‌کنند. نایی‌جان به‌مرور زمان به‌مادر باشو تبدیل می‌شود که البته همیشه سایه یا اصل مادر واقعی باشو را نیز می‌بینیم که در کنار نایی‌جان است.

نایی‌جان درواقع همان ایران است که پیوسته در برابر حملات روستاییان و

بچه‌هایشان علیه باشوی غریبه، به‌طور جانانه از او دفاع می‌کند. غربت باشو و تحقیر وی از سوی روستاییان چه در مهمانی خانهٔ نایی‌جان و چه در بازار که با کلمهٔ تحقیرآمیز سیاه با او روبه‌رو می‌شوند همه‌جا محسوس است. به‌خصوص در صحنهٔ مهمانی روستاییان در خانهٔ «نایی» و سرخ و سفید شدن باشو و نیز تلاش برای غرق کردن وی، بسیار تأثرآور است. بازگشت شوهر «نایی‌جان» از سفر، صحنه قشنگی است. وی دست خود را ـ احتمالاً ـ در جبهه از دست داده است اما طولی نمی‌کشد که میان او و باشو، احساس پدر ـ فرزندی ایجاد می‌شود و او، پدر باشو و پدر آن دو کودک ـ دختر و پسر ـ به‌شمار می‌رود. آنان همگی با هم ـ عرب و گیلک و... ـ در برابر هجوم گراز (نمادِ دشمن خارجی) به کشتزار، به‌دفاع برمی‌خیزند و گراز را از مزرعه (یا از ایران) بیرون می‌کنند.

باشو با شیوهٔ نگهبانی و ناطوری زن شمالی در شب به‌منظور گریزاندن گراز آشنا می‌شود و در ضمن، زن و بچه‌های گیلکی را با پایکوبی «یزله» و درمان زار آشنا می‌کند.

بیضایی گرچه در این فیلم «زار» را به‌طور سطحی بیان می‌کند اما با گرفتار کردن زن شمالی به‌این بیماری جنوبی یک نماد هنری را به‌کار می‌گیرد. باشو با طبل زدن برای بیمار «زار» سعی می‌کند تا نوعی درمان محلی را به‌انجام برساند. زار که یک بیماری خاص بنادر جنوب ایران است، زن شمالی را نیز گرفتار می‌کند و این یعنی یکی شدن مادرهاو یکسان بودن بیماری در جنوب و شمال ایران. در اینجاست که باشو از خانه بیرون می‌رود و فریاد می‌زند «مادر مریض است». او واقعیت تلخ و دردناکی را بیان می‌کند زیرا این مادر هنوز هم بیمار است.

درواقع رخداد جنگ باعث می‌شود تا «نایی‌جان» در شمال و باشو در جنوب، زبان یکدیگر را بفهمند و با فرهنگ هم آشنا شوند. گرچه این آشنایی هنوز هم کامل نیست و برای ژرف‌تر شدن این آشنایی‌ها و درمان بیماری باید همهٔ اقوام ایرانی ـ بی‌استثنا ـ همدیگر را بشناسند. این کار جز با نشر کتاب، مجله، فیلم، سریال و میزگردهای تلویزیونی و مطبوعاتی ـ امکان‌پذیر نیست. فیلم به‌ما می‌گوید که بیماری «ناآشنایی»

وجود دارد و خطرناک است و باید جای خود را به آشنایی و دوستی و شناخت و درک متقابل بدهد.

فیلم سرشار از نمادها و استعاره‌های هنری است. افتادن کتاب درسی و بیرون افتادن صحنه حاوی نقشه ایران یا هنگامی که باشو جمله «ایران میهن ماست» را می‌خواند یا حضور کارگران و سربازان در اطراف خانه یا دیکته کردن نامه توسط نایی‌جان به‌باشو، همگی نمادهای جالب و زیبایی هستند.

گفتگوی باشو با بچه‌ها درباره خرماپزان، ناپدید بودن خورشید و شرجی، مقدمه‌ای برای درک زبان یکدیگر است که در نهایت و پس از کشمکش‌های فراوان فقط بچه‌ها زبان همدیگر را می‌فهمند و البته در این میان پشتیبانی مادر هم هست ولی بزرگترها به‌هیچ صراطی مستقیم نمی‌شوند و این یعنی امید تنها به کودکان و نوجوانان است و بس.

در این فیلم، کشتزار، همان ایران است، ایران جغرافیایی و «نایی‌جان»، ایران انسانی است، ایرانی معنوی است، مام میهن است و پدر همان مرد یا مردانی است که باید از این مهین دفاع کنند. همگان در کشتزار یا درواقع در ایران تلاش می‌کنند و شب و روز آن را از هجوم خوک‌ها پاس می‌دارند. آنان می‌کوشند و درو می‌کنند و بار برنج و ملحقاتش را حمل می‌کنند و برای آن شعر و آواز و یزله می‌خوانند؛ همانند این شعر یزله باشو که می‌گوید: «مبروکین ابهاذه‌التمن» یعنی «این محصول برنج بر شما خجسته باد».

درک قضیه «ترس مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید» یا هراس جنگزده‌ها از هر نوع صدای انفجار، آن‌هم در سال ۶۴ نشانگر عمق حس انسانی و هنرمندانه بیضایی از جزیی‌ترین مسایلی است که مردم جنگزده با آن روبه‌رو بودند. ولی متاسفانه بیضایی، مسایل خاص منطقه را- همچون دیگر اندک روشنفکران ایرانی که به‌عرب‌های خوزستان پرداخته‌اند- به‌خوبی نمی‌شناسد. نظیر نقاب زدن مادر باشو که خاص بندری‌هاست و ربطی به‌اعراب جنوب ندارد یا بیرون بودن لباس وی از زیر عباکه خاص زنان بندری است و زنان عرب چنین کاری را انجام نمی‌دهند. دستار قرمز بستن پدر نیز

مربوط به‌دیار باشو نیست و بیضایی بهتر بود چفیهٔ عربی معمول در خوزستان را به‌کار می‌گرفت. از دیگر موارد، جامهٔ بندری خواهر باشو یا نی زدن باشوست که به‌هیچوجه لحن و آهنگ عربی محلی ندارد و بیشتر شبیه موسیقی محلی شمال است. هم‌چنین در صحنه‌ای که هریک از دو طرف یعنی باشو و بچه‌های گیلک روستا می‌کوشند تا فرهنگشان را نشان دهند و بچه‌ها به‌رقص سنتی گیلکی می‌پردازند که جالب هم هست، باشو فقط یک بار شعری را به‌سبک یزله می‌خواند و دیگر هیچ هنری نشان نمی‌دهد. ما این حالت خلاء مانند را به‌هنگام تمرکز فیلم روی چهرهٔ باشو می‌بینیم که البته نشانگر ناآشنایی کارگردان با رقص‌های محلی مردم عرب خوزستان ـ نظیر چوبیه و هوسه ـ است. نام «باشو» را نیز نمی‌دانیم که بیضایی چگونه انتخاب کرده است چون عرب‌های خوزستان چنین اسمی نمی‌گذارند و در قاموس نام‌های آنان نیست. وی می‌توانست نامی محلی مانند «دایخو»، «حمیدو»، هاشم یا جاسم انتخاب کند.

باوجود این کاستی‌ها، کار و هنر و اندیشهٔ بهرام بیضایی در این فیلم کاملاً برجسته و هویداست. وی با طرح هنرمندانه مسالهٔ جنگ، کوچ جنگزدگان و غربت و رنج و بینوایی‌شان و نیز با نشان دادن کار و کوشش بخشی دیگر از مردم میهن ما، در شمال کشور، مسالهٔ بسیار مهم برادری و همبستگی اقوام گوناگون ایران را مطرح کرده است. متاسفانه در عرصهٔ هنر و ادبیات، پیرامون این مساله، کاوش و کار کمتری صورت گرفته است.

این فیلم نشان می‌دهد که بیضایی نه تنها فیلمساز و کارگردانی است اندیشمند بلکه جامعه‌شناسی است که ـ برخلاف پاره‌ای از روشنفکران که وطنشان تهران است و گرفتار بیماری مزمن شووینیسم هستند ـ دایرهٔ دیدش از ترکمن‌صحرا تا شمال و از آنجا تا جنوب و خوزستان گسترده است. وی به‌دلیل همین دیدگاه انسانی و ایرانی ـ به‌مفهوم وسیع و نه تنگ آن ـ قادر به‌دیدن مسایل ریز و ظریفی است که افراد معمولی و روشنفکران یادشده، نمی‌توانند آن را ببینند و این یعنی هنرمند بودن و از آن بالاتر یعنی انسان بودن.

نامه‌ها و مقاله‌های رسیده درباره قبایل و عشایر عرب خوزستان

توضیحات راجع به«اماره»

عبدالرزاق راشدی

ضمن سلام و احترام. کار باارزش و درخور تحسین شما را با عنوان «قبایل و عشایر عرب خوزستان» خواندم و ضمن تورق به‌مواردی برخوردم که لازم به‌یادآوری است. البته از آنجایی که هیچ اثری خالی از خطا و لغزش نیست، کتاب یادشده نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشد. با این همه استقبال از این کتاب را به‌مؤلف محترم و سایر همکاران تبریک می‌گویم. چراکه کتاب قبایل و عشایر عرب نسبت به کتب مشابه و کتب تاریخی از صحت و سندیت بیشتری برخوردار است. اما در مواردی مشاهده شده که کتاب از عدم اطلاعات موثق رنج می‌برد که لازم است مواردی چند را به‌اختصار به‌عرض برسانم:

طایفه اماره عنوان «میر» را به‌همراه دارد و اصل و نسب آن به‌جعفر طیار می‌رسد و شجره‌نامه آن موجود است. این طایفه برخلاف آن‌چه که ذکر کرده‌اید از طایفه بنی‌تمیم نیست و خود طایفه مستقلی است و از سادات بنی‌تمیم به‌شمار می‌رود. صحت این گفتار در کتاب نایابی که هم‌اینک در اختیار این طایفه است به‌طور مفصل شرح و ذکر شده

است. در گذشته کلیه طوایف نواحی رود جراحی زیر لوای این طایفه بودند و شرح حماسه‌ها و مبارزات این طایفه با رضاخان در بایگانی حافظه ریش‌سفیدان و برخی کتب تاریخی موجود است. از رسومات این طایفه (اماره) این است که به‌هیچ عنوان به‌غریبه‌ها زن نمی‌دهند و چنان‌چه کسی خلاف آن عمل کند، از طایفه طرد می‌شود.

مورد دیگر این که طایفه‌ای با نام «مگاطیف» از طوایف وابسته به‌اماره است که متأسفانه در صفحه ۳۴ کتاب جزء طایفه باوی به‌شمار آمده که صحیح نمی‌باشد و لذا به‌مطالعهٔ دقیق‌تری نیاز دارد. ضمناً طایفه‌ای به‌نام «هشوش» که ساکن نواحی هندیجان وابسته به‌قبیلهٔ اماره است که شاید سهواً از قلم انداخته‌اید. نیز طایفه دیگری به‌نام «مراغه» در کتاب نیامده است. به‌هرحال امیدوارم چنان‌چه سفری به‌خوزستان داشتید به‌رامشیر (خلف‌آباد) تشریف بیاورید زیرا اطلاعات قابل توجهی دربارهٔ عشایر دراختیار خواهید داشت.

«ملایین» و «اماره»

جعفر آل کثیر

غرض از مزاحمت یکی ابراز علاقه به‌جناب عالی به‌عنوان یک نویسنده عرب خوزستانی است که فرهنگ و آداب و رسوم این بخش از سرزمین وسیع ایران را نوشته و معرفی کرده‌اید. دیگری ذکر پیشنهاداتی است که انشاءالله آنها را مد نظر داشته باشید. من پس از مطالعه کتاب «قبایل و عشایر عرب خوزستان» متوجه شدم که نواقصی دارد. البته من واقف هستم که نوشتن چنین کتابی بسیار مشکل است و شما بسیار زحمت کشیده‌اید تا چنین کتابی رانوشتید که جای تشکر فراوان دارد. به‌شما خسته‌نباشید می‌گویم.

دوست گرامی، شما احتمالاً برای نوشتن این کتاب از نوشته‌ها و گفته‌های افراد استفاده کرده‌اید و این عمل بسیار مشکل است و شاید نتوانسته‌اید از همهٔ قبایل نظر بخواهید یا با همهٔ آنها تماس داشته باشید.

طایفه اماره یکی از طوایف بزرگ و قدیمی خوزستان است و در طول تاریخ نبردهای فراوانی داشتند از جمله مبارزه با انگلیس و مقاومت سرسختانه دربرابر شیخ خزعل و حکومت رضاخان. روزگاری بود که از منطقه دورق و هندیان (هندیجان و خلفیه «خلف‌آباد») تا ایذه (مال‌امیر) تحت فرمانروایی این قبیله قرار داشت.

شما طایفه «ملایین» را به‌عنوان هم‌پیمان با عشیرهٔ اماره ذکر کرده‌اید. درصورتی که «ملایین» از اماره هستند یعنی امیری‌های منطقه شوش به‌ملایین معروفند.

جد بزرگ ملایین، «میرشعران» است. وقتی اماره به‌خوزستان می‌آیند، میر شعران و سه‌برادر وی در سرزمین تحت فرمانروایی مولا (مشعشعیان) خیمه می‌زنند. مولای حویزه پس از دلاوری‌هایی که میرشعران به‌سود وی انجام می‌دهد، زمین‌ها را به‌وی می‌بخشد که تاکنون نیز ویرانه‌های این محل به‌نام «دورالملایین» و نهری به‌نام نهرالملایین در منطقه شوش وجود دارد.

اما درباره وجه تسمیه ملایین، گفته می‌شود که روزی میرشعران پس از صرف ناهار در منزل خود به‌مضیف مولای حویزه می‌رود. مولا و حاشیه وی مشغول صرف غذا بودند که میرشعران وارد می‌شود و به‌او «بسم‌الله» می‌گویند. میرشعران در پاسخ می‌گوید: «مَمْلیَّه» یعنی شکمم پر است و از آن پس مردم آن منطقه نام طایفه وی را «ملایین» می‌نامند.

امارهٔ ملایین پس از چند سال به‌علت آباد بودن زمین‌های شمال خوزستان به‌هفت‌تپه و «میان‌آب» کوچ می‌کنند. درصورتی که اغلب امیری‌ها به‌سوی دورق و هندیجان و خلف‌آباد می‌روند و پیش از تسلط کعبی‌ها، آن نواحی را زیر سلطهٔ خود می‌گیرند. بخشی از امیری‌های ملایین که به‌شمال منطقه آمده بودند با بیت کریم (آل کثیر) هم‌پیمان می‌شوند (که شما این مساله را به‌درستی ذکر کرده‌اید).

هم‌چنین شماری از ملایین (امیری‌های منطقه شوش) با سادات منطقهٔ قوماط (میان‌آب) و عده‌ای با کعبی‌های این ناحیه هم‌پیمان هستند. ملایین تا همین اواخر

ارتباطی با امیری‌های منطقهٔ خلف‌آباد و هندیجان نداشتند. بنابراین ملایین، تیره‌ای از اماره و هم‌پیمان با آل کثیر هستند.

«ضیاغم» و «عنافجه»

عبدالعلی ضیغمی

ضمن تشکر و قدردانی از زحمات و تلاش‌های آن جناب در تألیف کتاب قبایل وعشایر خوزستان. نشر این کتاب خدمات بزرگی به‌مردم این منطقه داشته و در شناخت و معرفی عشایر عرب خوزستان بسیار مؤثر واقع شده است. چند مورد آن اشتباهاً چاپ شده که امیدوارم در کتاب نسیم کارون تصحیح شود.

اولاً: ضیاغم از قبیلهٔ «شُمَّر» هستند و هیچ ارتباط نسبی با آل کثیر ندارند. قبیلهٔ شمر یا ضیاغم حدود ۴۸۳ سال پیش از حجاز به‌عراق و سپس به‌ایران مهاجرت کرده‌اند. اکنون این قبیله در هشت روستای بزرگ و پرجمعیت عرب حسن، عرب اسد، قریه محسن اسدداوود، مهدی‌آباد، قریه غلیم‌سویهی، قریه یباره، قریه بیت حبیب و حسام‌آباد در جزیره حسن‌الحجی نشیمن دارند.[1] ضیاغم در جزیرهٔ یادشده به‌دو تیره تقسیم می‌شود:

۱ـ بیت محمدالحسن ۲ـ بیت حبیب‌الیَرّاح.

تیرهٔ بیت محمدالحسن از خاندان‌های زیر تشکیل می‌شود:

۱ـ بیت داوود ۲ـ بیت زایراحمد ۳ـ بیت زایرعباس ۴ـ بیت زایرحسین

۵ـ بیت سخته ٦ـ بیت کلبی ۷ـ بیت رجب‌اللفته ۸ـ بیت نعمه ۹ـ بیت کرمعلی

تیرهٔ بیت حبیب‌الیراح از خاندان‌های زیر تشکیل می‌شود:

۱ـ بیت یباره ۲ـ بیت مشعل ۳ـ بیت عبدالشعیب ۴ـ بیت مران

۵ـ بیت غلیم‌السویهی ٦ـ بیت سفاح ۷ـ بیت مراد.

جد این تیره، شیح یراح نام داشت که زیر بار فرمانروایی شیخ خزعل حاج‌جابر نرفته است. همزمان با ورود سربازان هندی و فرماندهان انگلیسی آنان در جنگ جهانی اول

---

۱. همه این روستاها در جنوب و غرب شوشتر واقع‌اند.

چند تن از طایفه ضیاغم در «عرب حسن» بازداشت شدند و دو تن از سرکردگان این قبیله به‌نام‌های شیخ عبدالعزیزبن‌محمد و شیخ جودی‌بن‌عبدالرضا در زندانِ انگلیسی‌ها براثر شکنجه جان سپردند.

دیگر طایفه‌ها و تیره‌هایی که در جزیره حسن‌الحجی و در همسایگی ضیاغم نشیمن دارند عبارتند از: ۱ـ دلفیه ۲ـ دیلم براغثه ۳ـ سادات الهنیدی که تیره‌ای از سادات فواضل هستند. ۴ـ تیره‌ای از سادات البودنین و دو تیره از مدحج و تیره‌ای از طایفهٔ بنی‌سعید.

طایفه «شُمَّر» در سراسر خوزستان نشیمن دارند. از جمله «بیت مروح» با طایفه خزرج و طایفه عبدالخان هم‌پیمان‌اند. بیت حاج طویش رویشد با طایفه اماره و بیت‌الباز و بیت ملاحسن با طایفهٔ آلبوغبیش و البوعطیه با شریفات و مگادم با بیت سیدنعمه هم‌پیمان هستند. برخی از عشیره «شمر» در جوار «بنی‌طرف» و «مجدم» نیز سکونت دارند. بیت حاج سالم درکنار عشیره آلبوفرحان در جزیرهٔ صلبوخ زندگی می‌کنند.

نسب قبیلهٔ آل‌کثیر به‌جعفر برمکی وزیر دربار هارون‌الرشید عباسی می‌رسد و هیچ نوع حاکمیت یا نسبتی با طایفه‌های ضیاغم و عنافجه ندارند.

طایفه «عنافجه» فرزندان «صهبان» هستند و نسب آنان به«حسان تبعی» حاکم یمن بازمی‌گردد. نخوهٔ «عنافجه» اخو خزمه است. عنافجه از دو تیره تشکیل می‌شوند: بیت زندی و بیت گعود (قعود). شیخ حیدربن طلال کعبی که علیه رضاشاه قیام کرد، شیخ عنافجه نبود بلکه سرکردهٔ عشیرهٔ کعب فرج‌الله بود. ضمناً نخوهٔ ضیاغم «اخوثاجبه» است و «شمر» عموماً از «سناعس» هستند.

توضیحات درباره دیگر عشایر

۱) دو تیرهٔ بزرگ **بنی‌طرف** به‌نام «بوستانی» در مسجد سلیمان و لالی عنبل سکونت دارند و «ملحان» در روستای «چم‌نظامی» در آغاجاری هستند. «ملحان» اکنون طایفه بزرگی هستند.

۲) سه تیره بزرگ از عشیرهٔ «مجدم» به‌نام‌های «بیت سباهی» و «اولاد غیبی» و «اولاد حسین» در روستاهای «کالوسه» و «لهبری» شهرستان مسجدسلیمان سکونت دارند. دو تیره دیگر از عشیرهٔ یادشده با نام‌های «تیلانی» و «مقدم» در روستای «مرغا» از توابع ایذه و در خود شهر ایذه نشیمن دارند.

از عشایر و طوایف هندیجان و معشور کم صحبت شده و از عشایر دهلران و موسیان نیز به‌طور مفصل صحبت نشده است که این امر، تحقیق بیشتری را می‌طلبد.

۳) دربارهٔ قبیلهٔ **عُباده** که امروز بیش از هفده عشیره است و در سراسر خوزستان نشیمن دارند کم گفته شده. «البودویرج» یکی از عشایر قبیلهٔ عباده است و با عشیره حمید، هم‌پیمان و نشیمن مشترک دارند. خود طایفه حمید، حدود دوازده تیره است که در ملاثانی، شعیبیه، رامهرمز، آغاجاری و دهلران سکونت دارند.

۴) از سه تیرهٔ عشیره **میاح** به‌نام‌های «الجامع» (الیامع)، «الدسوم» و «ساعد» نام برده نشده است.

۵) **عشیرهٔ صرخه** بیش از ده تیره هستند. از آن میان «شبیچی»، «عتابی»، «یعاوره»، «جلیزی»، «ربود»، «خرسان»، «بریس»، «گصمان» و چند تیره دیگر.

٦) از **طایفهٔ «بدوان»** سخنی به‌میان نیامده است. برخی از آنان با «سعد» آل‌کثیر، بخشی با بیت سیدنعمه و پاره‌ای با آل‌خمیس هم‌پیمان و هم‌نشین هستند و شماری از آنان در کرانه رود کرخه زندگی می‌کنند. تبار «بدوان» به‌قبیلهٔ بزرگ «شُمّر» بازمی‌گردد.

۷) **عشیرهٔ «دلفیه»** در همسایگی طوایف آل‌کثیر، ضیاغم، عنافجه، کعب عواره، لویمی و چنانه زندگی می‌کنند و مرکز اصلی آنان «یکاویه» است.

۸) از **سادات «هیایله»** که در مجاورت «عنافجه بیت گعود» هستند نامی در کتاب نیست. سادات هیایله حدود چهار روستا را تشکیل می‌دهند.

۹) عشیرهٔ بزرگ **مدحج** (که نیس بخشی از آنان هستند) علاوه بر حویزه در دوازده روستای شعیبیه و در همسایگی طایفه عنافجه نشیمن دارند.دو روستای محل سکونت

آنان به‌نام‌های «مرزوگ» و «منحوش» در جزیره حسن‌الحجی و در مجاورت عشیرهٔ ضیاغم واقع است.

۱۰) درباره عشایر البوصندل، احمدی، زبید، رواشد و آل فتله که جزو بخش هفتگل هستند می‌توان تحقیق بیشتری انجام داد. در مورد طوایف سادات آلبوشوکه و غرابات که در دهستان با وی (اهواز) و شهرستان رامهرمز سکونت دارند کم صحبت شده.

۱۱) تیره‌ای از بنی‌طرف به‌نام **موامنه** (مومنین) در ساحل رودگرگر، میان بند قیر و ملاثانی زندگی می‌کنند. هم‌چنین بخش دیگری از بنی‌طرف به‌نام «بنی‌طُریف» در اطراف شوشتر سکونت دارند.

۱۲) **طایفهٔ «مرائمه»** تیره‌ای از قبیلهٔ بنی‌تمیم است و در همسایگی عشایر «حمید» و «عنافجه» زندگی می‌کنند.

۱۳)دوتیره از قبیلهٔ شمر به‌نام‌های **«بیت مشمول»** و **«بیت تقی»** در همسایگی «بیت چریم» آل‌کثیر در هفت‌تپه نشیمن دارند. از تیره‌ها و خاندان زیر در کتاب نامی نیامده است:

آل عیسی، ملیّان، بنی‌عقبه، بواریز، بدوان، بنی‌نعامه و آل حجازات.

نسب آل حجازات به‌عشیره «نزار» بازمی‌گردد. اینان در همسایگی قبیلهٔ آل‌کثیر خنیفر زندگی می‌کنند. از سادات «بیت سیدعرب» که سادات مهمان‌نواز و باکراماتی هستند نامی برده نشده است.

۱۴) **طایفهٔ آل‌حمزه** در بخش شعیبیه در ساحل رودخانه شطیط و در ۱۷ کیلومتری جنوب غربی شوشتر سکونت دارند و سه روستای پرجمعیت را تشکیل می‌دهند و شغل اصلی آنان، باغداری و کشاورزی است. شماری از «آل حمزه» در سازمان‌های دولتی، شرکت کشت و صنعت کارون و عده‌ای از آنان در حوزهٔ علمیه شوشتر، طلبه هستند.

آل‌حمزه از تیره‌های زیر تشکیل می‌شود: ۱ـ بیت شیخ‌محمد ۲ـ بیت ملاعبدالله

۳ـ بیت ملایباره ۴ـ بیت غلامعلی ۵ـ بیت عبدالنبی ٦ـ بیت عباس‌الیوسف. آل حمزه خود را برادر طایفه بزرگ «آل حزبه» می‌دانند و بخشی از قبیله بنی‌کعب هستند.

دربارهٔ طایفهٔ «صاکیه»

عبدالرحیم صاکی

آقای عبدالرحیم صاکی نامه‌ای به‌عربی پیرامون تبار طایفهٔ صاکیه فرستاده است که ترجمه فارسی آن را می‌آوریم.

ایشان پس از اظهار لطف نسبت به‌مؤلف کتاب «قبایل و عشایر عرب خوزستان» می‌نویسد: در صفحه ٦۰ کتاب که «صاکیه» را از الوار ذکر کرده‌اید، نادرست است و اصل و نسب صاکی‌ها به «ربیعه» می‌رسد. عشیرهٔ صاکیه چهار تیره هستند: الخمیس، شیخ‌علی، الدوارجه، السبعین که عرب تبار هستند. در میان تیره السبعین خاندانی وجود دارد که چهارصد سال پیش از لرستان آمده‌اند و اکنون نیز به «الوار» معروفند. درکتاب دستنوشته «الرحله‌الحجازیه» تألیف سیدعلی‌بن‌سیدعبدالله مشعشعی ـ یکی از دانشمندان حویزه ـ نام صاکیه و نیز نام تیره «الخمیس» ذکر شده است.

بنی‌نعامه

عادل‌النُعامی

اصل و نسب این قبیله به‌نعمان‌بن‌منذر، از ملوک حیره بازمی‌گردد. وی همروزگار یزدگرد اول ساسانی بود و بهرام گور را به‌اشارهٔ پدرش (یزدگرد اول) در حیره تربیت کرد. وی بانی دوکاخ مشهور یکی به‌نام «خورنق» و دیگری به‌نام «سدیر» است. از این‌رو او را رب‌الخورنق والسدیر نامیده‌اند.

قبیلهٔ بنی‌نعامه در مناطق مختلف جهان عرب سکونت دارند از آن میان در (بصره و عماره) عراق، حجاز، اردن، فلسطین، کویت، بحرین و لبنان.

طایفه بنی‌نعامه در خوزستان، چهارده تیره را دربرمی‌گیرد که در مناطق مختلف این استان سکونت دارند و به کارهای کشاورزی، دامداری، بازرگانی و نیز در ادارات دولتی

مشغول کارند. افراد این قبیله در خوزستان در شهر اهواز، اطراف رامهرمز، حواشی رود کارون و رود کرخه، حمیدیه، سوسنگرد، حویزه، شط‌النیسان، شوش، شوشتر، شادگان، خرمشهر، ماهشهر و آبادان سکونت دارند. چهارده تیرهٔ بنی‌نعامه در خوزستان عبارتند از:

۱ـ بیت اغلام ۲ـ البوخزیم ۳ـ بیت ازبید ۴ـ بیت یاسر ۵ـ البومخمر ٦ـ آل‌سعد ۷ـ بیت درباس ۸ـ البوفزع ۹ـ بیت جادر ۱۰ـ بیت اعطیه ۱۱ـ بیت عبداللام ۱۲ـ بیت اشنیت ۱۳ـ بیت زاهی ۱۴ـ بیت سعید

سادات غرابات

سیدقاسم غرابات

درباره سادات غرابات دو مطلب رسیده است. یکی از سیدقاسم غرابی که خود از همین عشیره است. وی نیاکان این طایفه را به‌غراب بن‌زیدبن‌علی‌بن‌الحسین(ع) می‌رساند و می‌گوید که مرحوم سیدحمدغرابات که شاعر هم بود در روستاهای «ایبیرش» و «غیزانیه»ـ در ساحل کارون جنوبیـ نفوذ فراوانی داشته است. سیدحمدغرابات باحنش الجابرالمجدم، اسحاق زرگانی و صدام‌البراک همروزگار بود.

عبدالعلی ضیغمیـ از خبرگان محلیـ مرکز اصلی سادات غرابات را بخش «البیرش» رامهرمز ذکر می‌کند. وی می‌گوید بخش دیگری از این سادات در دهستان «حُرّان» در ساحل رودخانه گرگر نشیمن دارند و به«بیت سیدحسن» معروفند.

سادات البودنین

سیدموسی موسوی

گفته می‌شود که تبار این خاندان به‌امام موسی‌کاظم(ع) برمی‌گردد. البودنین اکنون عشیره‌ای را تشکیل می‌دهند. آنان هیچگونه پیمانی با دیگر عشایر ندارند و به‌تیره‌های زیر تقسیم می‌شوند: ۱ـ بیت سیدموسی ۲ـ بیت سیدسلطان ۳ـ بیت سیدمحمد ۴ـ بیت سیدفری‌الله (فرج‌الله) ۵ـ بیت سیدعبدالصمد.

سادات البودنین بر حاشیه‌های رود کارون- میان شوشتر و اهواز- و تیره‌ای از آنان در جزیرهٔ حسن‌الحجی نشیمن دارند. حرفه افراد این عشیره در روستاها اغلب کشت گندم و برنج است.

الشرفاء

عبدالعظیم شریفی

در تیره‌های وابسته به‌شرفا (شریفی‌ها) نام چند تیره را نیاورده‌اید که در اینجا همهٔ تیره‌ها ذکر می‌شوند:

۱- بیت محیی‌الزیبق.

۲- بیت چایان. بزرگترین تیره از عشیرهٔ شرفاء که پیشتر از قبیله چنانه به‌شمار می‌رفت. و به«چنانةالقمر» معروف بودند.

۳- بیت اعبادی که از قبیله چنانه بودند و با عشیره شرفاء هم‌پیمان شدند.

۴- بیت اُعمیر

۵- بیت عبدالشریف

۶- بنی‌نعامه

۷- الشموس

۸- الحبچیه

۹- الوگیان

۱۰- بیت اکوار

۱۱- بیت عبیره. این تیره قبلاً از عشیره صرخه به‌شمار می‌رفت.

سادات خرسانی

سیدعبدالرسول خرسانی

سادات خرسانی یا بیت‌الخرسان، در اصل ساکن حله، کربلا و به‌ویژه نجف اشرف هستند. حدود دویست سال پیش سیدی روحانی به‌نام سیدموسی‌الخرسان از نجف

اشرف مهاجرت کرد و به‌قصد فراگیری علم مقیم شهر حویزه شد. وی از طایفهٔ بنی‌ساله همسری اختیار کرد. فرزندان وی، سیدعلی، سیدرضا، سیدعبد، سیدمحسن و سیدمحمد نام داشتند. از آن پس نسل این سادات در حویزه، مالکیه، ابوحمیضه، سوسنگرد، سابله، شط نیسان و مویلحهٔ ویس سکونت گزیدند.

امروزه افراد این خاندان با لقب‌های موسوی، نعیمی، هاشمی، مجدی، مغینمی، طرفی، خراسانی و خرسانی معروفند. سیدحسن‌الموسوی‌الخرسانی و فرزندش علامه سیدمحمدالخرسانی از علمای مشهور نجف هستند و بر کتب شیخ صدوق از جمله کتاب «من لایحضره الفقیه» مقدمه و حاشیه نوشته‌اند. هم‌اکنون تولیت آستان مقدس حضرت علی(ع) به‌عهده خاندن الخرسان است. بخشی از این خاندان در سر بندر نیز سکونت دارند.

آلبوعُبَیِّدْ

منصور عبیداوی

عشره آلبوعبید از قبیلهٔ بنی‌طرف و وابسته به«بیت سعید» است. آلبوعبید به‌دو تیره «بیت منصور» و «بیت حاجی» تقسیم می‌شوند.

افراد این عشیره در روستاهای سعیدیه، ساریه و شط علی از توابع خفاجیه دشت آزادگان نشیمن دارند. بخشی از آنان در شهر اهواز و بخش حمیدیه سکونت دارند. آنان در روستاها به‌کشاورزی و دامداری و در شهرها به‌کارهای فرهنگی و اداری مشغولند.

شجیرات

رحیم رُمَیّضی اهوازی

شجیرات، تیره‌ای از عشیره حردان اهواز است. حردان شامل تیره‌های زیر است:

۱ـ شجیرات ۲ـ نعامه (نعامی‌ها) ۳ـ شحیتات ۴ـ عبوده سیدکریم (اهواز)

۵ـ آلبوحایی. شجیرات در شهر اهواز و در «رقیوه»ـ ناحیه‌ای در اطراف هفتگل ـ

سکونت دارند. آنان در روستاها به کار کشاورزی و در شهر به‌انواع کارها اشتغال دارند. آلبوحایی در آن سوی رودخانه کارون و روبه‌روی ملاثانی نشیمن دارند.

بیت و شاح

رحیم شاهی

در تعریفی که از بنی‌طرف و رشادت‌ها و جانبازی‌های آنان دربرابر انگلستان نموده‌اید شهدای بنی‌طرف را ۱۵۰ تن ذکر کرده‌اید. بد نیست بدانید حداقل نیمی از این کشتگان از بیت «اوشاح» هستند. یزلهٔ معروف «تشهدلی‌الجلعه ابیامی» یا قصیده‌ای که تاکنون ورد زبان همهٔ زنان نوحه‌خوانِ بنی‌طرف است و مطلع آن با مصرع «بیت اوشاح و مرمض حُوَوْ بیهه» مربوط به‌همین عشیره است. فرزندان نوجوان شهدای جهاد را پس از جنگ جهانی اول «یتامیٰ»- یتیمان- نامیدند.

آلبوحائی

حسین الخلیفه‌البوحائی

آلبوحائی یا «آلبوحاجی» در ملاثانی از توابع اهواز سکونت دارند. تبار تیره آلبوحائی به‌قبیلهٔ «العچرش» بازمی‌گردد.

زایربردان

یوسف عزیزی بنی‌طرف

زن گفت:

ـ به‌او اعتماد نکنید. جنازه را نخواهد برد.

من گفتم:

ـ ولی زایربردان گفته که جنازه را توی تابوت می‌گذارد و تابوت را در گونی می‌پیچد و می‌برد.

زن گفت:

ـ دروغ می‌گوید.

البته ما قبلاً جسته گریخته چیزهایی راجع به«زایربردان» شنیده بودیم ولی باور نمی‌کردیم. او در «کریت‌کمپ» شرکت نفت، کارگر بود و زیر نظر میرزا کار می‌کرد. عده‌ای می‌گفتند توی خواب راه می‌رود، یک عده می‌گفتند شیطان توی جلدش رفته. خلاصه مردم همه‌چیز می‌گفتند. به‌زن گفتم:

ـ راستش را بگو، چون از او طلاق گرفتی این حرف‌ها را می‌زنی یا واقعاً زایربردان جنازه‌ها را به‌آن طرف مرز نمی‌برد.

زن گفت:

ـ زایره![1] هی نگو زایربردان؛ به‌خدا قسم اگر شما پشت گوشت را دیده باشی او هم نجف را دیده. جنازه بی‌زبان را به‌دستش نسپرید. بلایی سر جنازه‌تان خواهد آورد که همه‌جا نُقل مجلس بشوید.

ـ مگر از زایربردان کارخلافی دیدی که این حرف‌ها را می‌زنی؟

ـ مطمئن باش که بردان بی‌وجدان، جنازهٔ میرزا را به‌نجف نخواهد برد.

ـ ولی من می‌خواهم جنازه را به‌نجف بفرستم حتا اگر شده کسی را همراهش خواهم فرستاد؛ مثلاً «غُلَیِّم» یا «زعیبل».

ـ مگر مرحوم وصیتی کرده؟

ـ نه وصیت نکرده ولی من دوست دارم قبر او در کنار مرقد امیرالمؤمنین باشد، شاید روز محشر شفاعتش را بکند.

اگر کسی نداند من می‌دانم که هیچ‌کس از شوهرم بدی ندیده، نه از مال کسی برده و نه از اموال شرکت که در اختیارش بوده، یک سر سوزن به‌خانه آورده. زیردست‌هایش این کار را می‌کردند ولی شوهرم نه. چشم‌شور هم نبود. زمانی که انگلیسی‌ها در آبادان بروبیایی داشتند و حفار آبادان را ساخته بودند و شوهرم جوان بود، ندیدم و نشنیدم که پایش را توی آن نجیب‌خانه بگذارد. جوان خوش‌قد و قامت، سرخ‌رو و چشم‌آبی. هرکس او را می‌دید فکر می‌کرد خارجی است. سرگرمی‌اش فقط رادیو بود و روزنامه. نمی‌گویم پیغمبرزاده بود. نه، استغفرالله. این اواخر گاهی پیکی می‌زد و من به‌او سرکوفت می‌زدم.

زن پرسید:

ـ زایره، میرزا که سالم بود. آیا واقعاً سکته کرده؟

ـ نه، قربانت بروم سکته وسیله است که خدا امانتش را بگیرد. مسالهٔ میرزا، مسالهٔ دیروز و پریروز نیست، مسالهٔ چند سال پیش است. خود مرحوم برایم تعریف کرد.

---

۱. زایره: مونث زایر یعنی زیارت کننده همانند کربلایی یا مشهدی.

مرحوم و زن سیاه‌پوست

حدود ده سال پیش بود، نه استغفرالله اگر اشتباه نکنم نه سال پیش بود که مرحوم گاه و بی‌گاه می‌گفت سرگیجه دارم. تعادلش را نمی‌توانست حفظ کند. همیشه مریض می‌شد. از این دکتر به‌آن دکتر و از این دعانویس به‌آن دعانویس، که هیچ‌کدام ثمری نبخشید. ظاهراً خوب بود، بیماری‌اش نشانه‌ای چیزی نداشت. همیشه از درد رنج می‌برد اما به‌زبان نمی‌آورد. اغلب دکترها، سیدها و دعانویس‌های محل او را دیدند، همه می‌گفتند سالم است. چند بار از شرکت نفت خواست بازنشسته‌اش کنند، نپذیرفتند، به‌کارش نیاز داشتند. انگلیسی بلد بود و کارهایشان را راست و ریست می‌کرد تا این که آن موجود پلید بدشگون را دید. مرحوم میرزا می‌گفت: «آن روز در گرگ و میش هوا داشتم به‌حمام می‌رفتم که آن زن سیه‌چرده را دیدم.» صورت زن درست خاطرش نبود، می‌گفت: «گمانم قهوه‌ای بودکه توی تاریکی سیاه می‌زد اما وقتی مرا دید، مکث کرد، به‌من خیره شد و با دو دستش نفرینم کرد. تا به‌خود آمدم اثری از زن ندیدم، غیبش زد، نمی‌دانم درِ کدام خانه را زد یا توی کدام کوچه پیچید. انگار زمین خدا دهان باز کرد و او را بلعید.»

من حتم دارم که مریضی شوهرم زیر سر آن زن بوده. میرزا از آن موقع مریض شد و دیگر خوب نشد که نشد. میرزا می‌گفت: «وارد حمام که شدم اول رفتم خزینه، آبتنی کردم و بعد آمدم آب داغِ شیر نمرهٔ حمام را باز کردم. بخار آب، نمره را پر کرد. سرم گیج رفت. حمام دور سرم چرخید و با کله روی زمین افتادم و از حال رفتم. دیگر نفهمیدم چی شد؛ پس از چند لحظه که حالم جا آمد، دیدم حمامی و دلاک بالای سرم هستند، کمک کردند تا لباس‌هایم را بپوشم. سربینه استراحتی کردم و بعد آمدم خانه». من به‌میرزا گفتم، حمام حتماً جن داشته وگرنه تو که سالم بودی، اما او باور نمی‌کرد. می‌گفت سُر خوردم و افتادم. آن گراز قهوه‌ای بی‌خود سر راه میرزا ظاهر نشده بود.

به‌هرحال میرزا عمرش را به‌شما داد و من تنها ماندم با یک دوجین بچه‌های قد و نیم‌قد. خدا رحمتش کند. سنی هم نداشت. پنجاه و دو سالش بود. عصر، وقتی دکتر آمد،

گفت که سکته مغزی کرده و نباید جابه‌جا شود. بچه‌ها رفته بودند باشگاه نفت. وقتی خبر را شنیدند با گریه و زاری آمدند، ولی چه فایده، میرزا تا صبح سحر تمام کرد؛ درست همان وقتی که در مسیر حمام آن زن سیاه را دیده بود.

به‌زن گفتم:

ـ راستش را بگو، ما که با هم نان و نمک خوردیم؛ میرزا به«بردان» خیلی کمک کرده، محبت کرده و به‌زندگی‌اش سر و سامان داده، فکر می‌کنی اگر جنازه را به‌او تحویل بدهیم آن را به‌نجف خواهد برد.

زن بردان آب پاکی روی دستم ریخت و گفت:

ـ نه، نخواهد برد.

گفتم:

ـ پس با این همه جنازه که از مردم تحویل گرفته چه کار می‌کند؟

ـ اغلب مردم اعتماد دارند و جنازه‌هاشان را به‌بردان می‌دهند. مردم ساده‌لوحند. آنها نمی‌دانند که بردان با جنازه‌ها چه کار می‌کند یا می‌دانند و به‌روی خود نمی‌آورند و می‌خواهند وظیفه‌ای را انجام دهند یا وصیت مرده را عمل کنند. هیچ‌کس نمی‌داند فقط من می‌دانم که بردان چه بلایی سر جنازه‌ها می‌آورد ولی تا قبل از این که طلاق بگیرم از من قول گرفته بود به‌کسی نگویم. یک بار تا حد مرگ کتکم زد تا این قول را از من گرفت. توی این محل، دست‌کم، ماهی یکی دو جنازه را از بستگان مرده‌ها تحویل می‌گرفت. پول خوبی هم می‌گرفت ولی هیچ‌کدام را به‌نجف نمی‌برد هیچی، از مرز هم عبور نمی‌داد.

ـ یعنی چه، مگر می‌شود با این‌همه مراجعه کننده، جنازه‌ها را از مرز رد نکند؟

ـ کدام مرز زایره؟ ای کاش آنها را در «سیدجواد» دفن می‌کرد.

ـ پس با جنازه‌هاچه کار می‌کرد؟

ـ وقتی جنازه‌های یکی دو ساله را تحویل می‌گرفت آنها را به‌خانه می‌آورد. خانهٔ ما زیرپله‌ای داشت که همیشه تعدادی صندوق پُر و خالی در آنجا چیده شده بود. من ـ تک

و تنها ـ در اتاق کنار زیرپله می‌خوابیدم. می‌دانی زایره، بردان بچه‌دار نمی‌شود. چقدر هم بچه‌ها را دوست دارد. همیشه به‌من می‌گفت: «ای کاش یک بچه داشتم که اگر سرم را روی خاک بگذارم کسی بعد از من به‌فکر مرده‌ها باشد و از همه مهمتر می‌خواهم کسی باشد که جنازهٔ مرا به‌نجف ببرد.»

شب‌ها از ناله و زاری مرده‌ها خوابم نمی‌برد. همیشه صدای سوت و آه و ناله و خروپف از زیر پلکان می‌آمد. نصف‌شب جرأت نداشتم از اتاق خارج شوم مگر این که بردان همراهم باشد؛ اما چاره‌ای جز تحمل نداشتم. من یتیم بی‌کس کجا می‌توانستم بروم. اوایل مشکل بود ولی بعدها سعی کردم زندگی با مرده‌ها را تجربه کنم. به‌خودم تلقین می‌کردم که توی صندوق‌ها میوه است و سعی می‌کردم فکر مرده‌ها را از سرم خارج کنم ولی نمی‌شد زایره. مرده‌ها روز و شب توی آن صندوق‌های تنگ زجر می‌کشیدند. صداهای جورواجوری درمی‌آوردند. روحشان توی خانه سرگردان بود و در تک‌تک اتاق‌ها گردش می‌کردند. بردان نام مرده‌ها را به‌من نمی‌گفت و اگر تصادفاً نام یکی از آنها را می‌فهمیدم، شب، روحش به‌سراغم می‌آمد، گله‌گزاری می‌کرد و از وضع بد خود می‌نالید و به‌بردان نفرین می‌فرستاد.

ـ بالاخره فهمیدی بردان جنازه‌ها را کجا می‌برد؟

ـ روز اولی که جنازه‌ها را می‌آورد، کفنشان را درمی‌آورد. البته اگر بعد از یکی دو سال کفنی مانده بود. استخوان‌های درشت و دراز را جدا می‌کرد و توی گونی می‌گذاشت تا قابل حمل باشد. گونی‌های چیده شده در زیر پلکان را نیمه‌شب به‌بیابان می‌برد و در آنجا چال می‌کرد و به‌بستگان آنها می‌گفت که جنازه‌ها را به‌نجف برده. اگر خیلی لطف می‌کرد آنها را تا شلمچه می‌برد و به‌هوای این که عازم نجف است از این سوی مرز، آنها را وسط شط پرت می‌کرد. زایره باور کن این آدم عقل درست و حسابی ندارد. من هم داشتم مثل او می‌شدم. مگر می‌شود با مرده‌ها زندگی کرد و سالم ماند. حالا با یکی از جن‌ها به‌اسم «کافور» همدم شده و پاک رفته توی عالم آنها یا آنها آمدند توی عالم بردان.

جن و بردان

بردان، برادرزاده‌ای داشت که به‌او عشق می‌ورزید. این بچه همیشه در خانهٔ ما بود. شب‌ها او را روی رختخواب، کنار خودش می‌خواباند. طفلکی اول زمستان امسال سرطان گرفت و مرد. بچهٔ قشنگ و زباندار و زرنگی بود؛ هفت هشت سالش می‌شد. بردان خیلی ناراحت شد. طبیعی بود؛ ما او را عین بچهٔ خودمان می‌دانستیم. وقتی بچه مرد، بردان قسم خورد که جنازه‌اش را به‌نجف ببرد. «تا شاه بیاید اهواز و برگردد، جنازه را سه‌چهار شبی اینجا نزد خودمان نگه می‌داریم و بعد می‌برمش نجف». هرچه من گفتم «این بچه هنوز بالغ نشده، اصلاً نیازی به‌بردنش نیست، جزو پرنده‌های بهشتی است. هرجا هم خاکش کنی خود به‌خود می‌رود بهشت.» افاقه نکرد که نکرد. مرد سر حرف خودش بود. شب اول جسد بچه را توی حیاط خلوت گذاشت و پارچه‌ای روی آن کشید. صبح که بیدار شده بود، جسد راکنار خودش روی تخت دیده بود که دراز به‌دراز خوابیده. بردان که آن همه با مرده‌ها محشور بود و با آنها انس داشت، آن روز نزدیک بود از تعجب شاخ دربیاورد. عصبی شده بود و داد و فریاد می‌کرد: «مگر ممکن است مرده حرکت کند. یعنی مرده زنده شده، وای بر من اگر همهٔ مرده‌ها زنده شوند.» به‌خودش دشنام می‌داد و هذیان می‌گفت: «آخر این هم شد زندگی، حتی کار مرده‌شو و گورکن هم از کار من بهتر است. ببین چه کار کثیفی در این دنیا نصیبم شده زن.» بردان به‌خود نفرین می‌فرستاد. من گرچه ترسیده بودم ولی با خود گفتم «ای بدجنس بدذات، کلی از این کار کثیف پول درمی‌آوری و همه را- عین مرده‌ها- زیر خاک قایم می‌کنی وگرنه می‌توانستی توی همان کریت کمپ بندشوی و کارگری کنی.»

روزی که این حادثه اتفاق افتاد، بردان تا غروب پکر بود. صبح، دوباره جنازه را به‌جای اولش برگرداند. آن روزها قرار بود شاه بیاید و بردان می‌ترسید مرزها را کنترل کنند. ولی چون تصمیم قطعی داشت که جنازهٔ برادرزاده‌اش را به‌نجف بفرستد، منتظر فرصت مناسب ماند.

روز دوم وقتی بردان از خواب بیدار شد، دوباره جنازه را کنار خودش دید. سرآسیمه شد، چند بار سرش را به‌دیوار کوبید و شروع کرد به‌بد و بیراه گفتن. راستش من هم جا خوردم. واقعاً گیج شده بودیم. آخر جنازه این بچه چطور جابه‌جا شده؟ هیچ بنی‌بشری پایش را توی خانهٔ ما نمی‌گذاشت. آیا بچه، نیمه‌های شب زنده شده و آمده بغل عمویش خوابیده یا این که یکی از جن‌ها، جنازه را از حیاط آورده و کنار عمویش گذاشته تا از او انتقام بگیرد یا اذیتش کند. هرچه فکر کردیم عقلمان به‌جایی نرسید. بدبختی‌مان را نمی‌توانستیم به کسی بگوییم. دردی بود که اگر به کسی می‌گفتیم، آبرومان می‌رفت و رازمان برملا می‌شد. این موضوع تا پنج شب پیاپی تکرار شد. بردان روز پنجم پاک دیوانه شد. مرتب فریاد می‌زد «من کافورم» و اگر ناخواسته اسمش را می‌بردم و می‌گفتم «بردان»، با استخوان مرده به‌جانم می‌افتاد. می‌ترسیدم بقیه مرده‌ها هم به‌حرکت بیفتند و بلایی به‌سرم بیاورند. لابد فکر می‌کردند شریک جرمش هستم. دوپا داشتم و دوپای دیگر هم قرض کردم و از خانه زدم بیرون. نیمه‌شب بود، تا نزدیکی‌های صبح توی کوچه پس‌کوچه‌های خزعلیه پرسه زدم. آخرش رفتم قبرستان «سیدجواد» توی اتاقک یکی از مرده‌ها خوابیدم. قبرها کیپ هم بودند، تا چشم کار می‌کرد قبر بود و قبر. دمدمای صبح صداهایی شنیدم، با خود گفتم که بازی دوباره شروع شده اما صدای خرناسه و خروپف نبود. فریادها از وسط قبرستان می‌آمد و گوش فلک را کر می‌کرد. شبح‌های کفن‌پوش راه افتاده بودند. شنیدم که علیه تنگی‌جا و وضع بد قبرستان شعار می‌دهند. من هم دنبالشان راه افتادم؛ شعارهاشان نامفهوم شد. نیمه‌راه نرسیده پای راستم توی سوراخ قبری گیر کرد. هرکاری کردم پام از سوراخ بیرون نیامد. دو تا بال بلند درآورده بودم. بال‌ها به‌من قوت قلب می‌داد اما قبر مرا به‌خود می‌کشید. نمی‌توانستم توی سوراخ نگاه کنم. سیاهی‌اش چشم را کور می‌کرد. چند بار بال زدم تقلا کردم نیرویی یا دستی از درون قبر تلاشم را بی‌اثر می‌کرد. نگاه کردم دیدم فاصلهٔ مرده‌ها با من زیاد شده. آنها رفته بودند و پای من همچنان توی قبر بود.

از کوره‌راه قریه...

مجید زمانی اصل[1]

سارای سلاله‌ی ستاره‌های بی‌سو
این چشم‌های من
بگذار
دست بر کتف تو بگذارم
این عصای مهربانی‌ام
این دم که ابر
از موی خویش می‌تکانم.
نترس!
با من که هستی
نترس!
از دو سوی کوره راه
تا راندن سگ‌ها و گرگ‌ها
با من!
با این «جنایه»ی خیزرانی
که در دست دارم.

---

۱. مجید زمانی اصل، شاعر عرب پارسی‌گوی اهوازی.

من دهاتی‌ام
از عشیرهٔ کعب
هم‌قوم و خویش «حته‌ام»
و زندگی ساده‌ام
در نی چوپان و رمه‌ای
خلاصه می‌شود.
اینک اما
چون مرغی شکسته‌بال نیستم
که به‌قریه بازمی‌آیم
در جانم
اندوه، ماندگاری ندارد.
من پیوسته
از نفس‌های خورشید نفس دارم
و دلم
رو از روی سپیده برنمی‌گیرد.
که کلام‌های بسیاری
از فرشتگان را به‌سینه دارم.
کلام خود را مختصر کنم
هرچند که از عتاب‌ها
کتاب‌ها می‌توان نوشت
اما لال می‌مانم و می‌روم
با دستی بر کتف تو
از کوره راه قریه...

اخبار فرهنگی

* «ازدواج درون گروهی در میان اعراب خوزستان» پژوهشی است درباره علل و دلایل ازدواج درون قومی در میان اعراب خوزستان که به‌عنوان تز لیسانس خانم شهین بهمئی به‌دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی ارایه و پذیرفته شده است. هم‌اکنون نسخه‌های معدودی از این پژوهش در این دانشکده موجود است. خانم بهمئی مرکز اصلی زیست اعراب ایران را خوزستان می‌داند و جمعیت آنان را سه‌میلیون نفر ذکر می‌کند. مشخصات تز:

دانشگاه علامه طباطبایی- دانشکده علوم اجتماعی

پایان‌نامه برای دریافت درجهٔ کارشناسی

موضوع: بررسی علل ازدواج درون‌گروهی اعراب خوزستان (اهواز)

استاد راهنما: سرکار خانم دکتر ابراهیمی

نگارش: شهین بهمئی- سال تحصیلی ۷۲-۱۳۷۱

* «تاریخ دشت آزادگان» نام کتابی است که توسط جابر جادری از دبیران دبیرستان‌های دشت آزادگان تألیف شده. کتاب در ۲۵۰۰ نسخه توسط انتشارات «آیات» اهواز به‌چاپ رسیده است.

* جلد سوم «مدخلی بر شناخت قبایل عرب خوزستان» اثر حاج‌کاظم پورکاظم در ۳۰۰۰ نسخه توسط انتشارات آیات اهواز به‌چاپ رسید. به‌هنگام نگارش این خبر، جلد اول و دوم این کتاب هنوز به‌چاپ نرسیده بود و معلوم نیست چرا جلد سوم پیش از آن دو جلد به‌چاپ رسیده است. ضمناً از صفحه ۱۹۲ تا صفحه ۲۰۹ یعنی ۱۶ صفحه از این کتاب جاافتاده است. به‌هرتقدیر کوشش و تلاش جادری و پورکاظم که به‌رغم مشکلات مالی و نبود امکانات، دست به‌چنین خدمت فرهنگی زده‌اند، قابل ستایش است.

* «مسیرةالی قبائل الاهواز» تألیف جابر خلیل‌المانع در ۱۰۰۰ نسخه به‌زبان عربی توسط انتشارات «شریف‌الرضی» قم، چاپ و منتشر گردید. ناشر اشتباهاً نام مؤلف را جابرجلیل‌المانع ذکر کرده است. انتشارات «شریف‌الرضی» قم با چاپ این کتاب و آثاری همچون «دراسه فی‌المجتمع‌العراقی» و «لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث» و دیگر آثار معتبر دینی و ادبی، خدمت شایانی به‌فرهنگ این مرز و بوم کرده است.

* کتاب «قبایل و عشایر عرب خوزستان» در پاییز ۷۲ به‌چاپ دوم رسید. پیشتر در بهار همین سال این کتاب برای نخستین بار چاپ شد. هم‌اکنون جمعاً ۱۰۰۰۰ نسخه از این کتاب در خوزستان و سراسر ایران توزیع شده است.

* کریم غضبان مشعلی از شاعران عرب خوزستان با وام اداره ارشاد اهواز، دیوان شعر خود را به‌نام «المنهل» چاپ خواهد کرد. قرار است انتشارات «آیات» اهواز این کتاب را چاپ و توزیع کند.

* دیوان شعر «نهج‌الهدایه فی‌رثاء اقمارالولایه» اثر اسماعیل عیدان از شاعران عرب خوزستان توسط انتشارات «آیات» اهواز چاپ خواهد شد. این کتاب نیز به‌کمک وام اداره ارشاد اهواز منتشر خواهد شد.

* دیوان شعر دیگری از حیدرالرحمه مشعلی شاعر عرب ایرانی تحت عنوان

«ریاض‌الاشعار» چاپ و منتشر گردید.

* از عباس ملاغانم شاعر عرب خوزستانی دو کتاب شعر دیگر به‌نام «دیوان‌الحادی فی عترةالهادی» و «سلوةالولهان» چاپ و منتشر گردید.

* موسی سیادت از دبیران اهواز پژوهش خود را درباره عشایر عرب خوزستان آماده چاپ کرده است. امید است هرچه زودتر ناشری این کتاب را چاپ و منتشر کند.

* «امثال مردم عرب خوزستان» مجموعه سه‌هزار مثل عربی و معادل فارسی آنهاست که تدوین آن مراحل نهایی خود را می‌گذراند. منصور مشرف چندسالی است که روی این اثر کار می‌کند و انتظار می‌رود به‌زودی روانه چاپخانه شود.

* محمدجعفری قنواتی در حال تألیف کتابی است با نام «بومیان خوزستان در داستان‌نویسی معاصر جنوب». وی در این کتاب بازتاب هنری زندگی اعراب جنوب را در آثار داستان‌نویسانی همچون محمد ایوبی، ناصر تقوایی، محمد بهارلو، یوسف عزیزی بنی‌طرف، اصغر عبداللهی، نجف دریابندری، احمد محمود، ناصر موذن، عدنان غریفی و دیگران بررسی کرده است.

* «تاریخ عرب قبل از اسلام» نام کتابی است از جرجی زیدان که مهندس محمدرضا مرعشی‌پور و محمدباقر آل‌مهدی در حال ترجمهٔ آن هستند. پیشتر از مرعشی‌پور ترجمهٔ رمان «صخرهٔ عشق» و «ابومسلم خراسانی» و داستان‌هایی از نجیب محفوظ و از آل‌مهدی «چکیده فلسفه ارسطو» و «چکیده فلسفه افلاطون» و «اوضاع جهان سوم» منتشر شده‌اند.

* احمد سواری مقاله بلندی درباره اشعار عباس عباسی به‌زبان عربی نوشته است. امیدوارم در نشریه یا کتابی امکان استفاده از این مقاله فراهم شود.

* یوسف عزیزی بنی‌طرف در حال جمع‌آوری «افسانه‌های مردم عرب خوزستان» است که به‌محض آماده شدن روانه چاپخانه خواهد شد. وی، همچنین مجموعه داستان‌های خود را به‌نام «چشمان شربت» آمادهٔ چاپ کرده است.

* به‌مناسبت ولادت پیامبر گرامی اسلام، جشنواره سالانه شعر محلی و فصیح عربی در شهر شعر و شاعران ـ فلاحیهٔ شادگان ـ برگزار گردید. در این جشنواره جوایز نفیسی به‌بهترین شاعران داده شد. ملافاضل سکرانی، دکتر مسلم نزاری و عباس عباسی به‌جوایز اول تا سوم دست یافتند.

* «تاریخ پانصدساله خوزستان» اثر احمد کسروی به‌همت غلامعباس نوروزی تجدید چاپ می‌شود. در چاپ جدید، علاوه بر تصحیح غلط‌های چاپی پیشین، فهرست اعلام نیز افزوده خواهد شد.

* سه قصه از مجموعهٔ داستان‌های «حته» اثر بنی‌طرف در نشریه‌های ادبی جهان عرب به‌زبان عربی ترجمه و چاپ شده است. «درچال» در مجله «الکاتب الفلسطینی» ـ شماره ۱۵ ـ و کارگاه هورمون در شماره ۱۹ همان مجله. الکاتب‌الفلسطینی از سوی کانون نویسندگان و روزنامه‌نگاران فلسطینی مقیم سوریه منتشر می‌شود. نیز داستان «نخل» در نشریه ادبی «الاسبوع الادبی» ـ مجله کانون نویسندگان عرب ـ در دمشق چاپ گردید. انتظار می‌رود که همه داستان‌ها به‌زبان عربی ترجمه و به‌شکل کتاب منتشر گردد. هم‌چنین قرار است یک خانم ایران‌شناس آمریکایی داستان‌های کتاب «حته» را به‌انگلیسی ترجمه و در آمریکا منتشر کند.

* «امیرکبیر، قهرمان مبارزه با استعمار» اثر آقای علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهوری ایران توسط سعید پورعباسی به‌زبان عربی ترجمه شد. این کتاب در سه‌هزار نسخه توسط یکی از انتشارات بیروت چاپ و در جهان عرب توزیع گردید.

* «رویش» فصلنامهٔ ادبی جدیدی است که نخستین شمارهٔ آن در تابستان ۷۲ منتشر گردید و تاکنون چند شماره آن چاپ شده است. برخی از صاحب قلمان خوزستانی در این نشریه مطلب دارند. پیدایش چنین نشریه‌ای را به‌فال نیک می‌گیریم و باتوجه به‌جنبش پرتلاش اقتصادی و فرهنگی در خوزستان امیدواریم بر شمار چنین نشریه‌هایی افزوده شود.

* در یک گردهمایی که با حضور امام جمعه اهواز و شماری از شاعران و ادیبان و روشنفکران در باشگاه نفت اهواز برگزار شد، تشکیل ستاد عشایر عرب خوزستان اعلام گردید. این ستاد قرار است نشریه‌ای به‌زبان عربی برای ترویج شعر و ادب و فرهنگ محلی مردم منطقه منتشر سازد.

* سید شعاع فاخر نزاری در حال گردآوری دیوان اشعار «یفیربحیر» شاعر برجسته محلی سرای عرب خوزستانی است. انتظار می‌رود این دیوان در قم یا بیروت چاپ شود.

* غلامعباس نوروزی بختیاری مشغول تدوین کتاب فرهنگ انزان یا (واژه‌نامهٔ بختیاری) است. این کتاب که سال‌هاست وقت نوروزی را به‌خود اختصاص داده در آینده نزدیکی آماده چاپ خواهد شد.

* نافع شاخوره شاعر محلی‌سرای خرمشهری که هم‌اکنون در بوشهر به‌عنوان مهاجر جنگی سکونت دارد، در حال جمع‌آوری اشعار و قصاید خویش است تا آنها را به‌صورت دیوان شعر چاپ کند. برآورد می‌شود که این اشعار در سه جلد کتاب منتشر شوند.

* جواد مشتاق در حال جمع‌آوری عکس‌های مختلفی است که طی سال‌های اخیر از ویرانی‌های جنگ، زندگی عشایر عرب و مناظر طبیعی خوزستان تهیه کرده است. وی قصد دارد با افزودن عکس‌های جدید، آن را به‌شکل کتابی مستقل، چاپ و منتشر کند.

* محمد بهارلو، نویسندهٔ معاصر آبادانی درصدد چاپ و نشر مجموعهٔ عکس‌هایی است که خود گردآوری کرده است. این مجموعه که درواقع تاریخ مصور اکتشاف و بهره‌برداری نفت در خوزستان است از حفر چاه نمره یک مسجدسلیمان آغاز و به‌ملی شدن نفت و خروج انگلیسی‌ها پایان می‌یابد. در این کتاب، عکس‌هایی از آبادان قدیم و اعراب خوزستان نیز دیده می‌شود.

* عبدالرزاق عامری، مترجم و ناقد از منیوحی آبادان، ترجمهٔ رمان «ماتبقی‌لکم»ـ آن‌چه برایتان مانده‌ـ اثر غسان کنفانی را به‌پایان رسانده و آماده چاپ کرده است. وی که

مهاجر جنگی است و در شیراز اقامت دارد، در مطبوعات ادبی این شهر قلم می‌زند.

* منعم سعیدی فیلمنامه‌نویس خرمشهری دومین سناریو خود را از تصویب وزارت ارشاد گذراند. پیشتر فیلمی با نام «بیا با من» براساس یکی از فیلمنامه‌های سعیدی تهیه گردیده بود که به‌معرض نمایش درآمد.

* ناصر تقوایی، کارگردان نامدار آبادانی تبار، مجموعهٔ عکس‌های خود را به‌چاپ سپرده است. عکس‌های این مجموعه ـ اغلب ـ در حال و هوای جنوب ایران است.

* کتاب «المنیور» اثر حمید طرفی در اهواز منتشر گردید. این کتاب دربارهٔ جهاد مردم عرب خوزستان و به‌ویژه قبیلهٔ بنی‌طرف در هم‌پیمانی با نیروهای عثمانی و علیه نیروهای انگلیسی در جنگ جهانی اول است.

* در ماه رجب ۱۴۱۴ هـق جزوه‌ای در ۳۲ صفحه زیرعنوان «ماهوموقف الاسلام تجاه الاعراف العشائریه» توسط «مرکز الشؤون الثقافیه و الاجتماعیه‌لعشائر عرب خوزستان» ـ کانون فرهنگی و اجتماعی عشایر عرب خوزستان ـ به‌زبان عربی در اهواز منتشر شد.

این جزوه از سه بخش تشکیل می‌شود: ۱ ـ الشوون العائلیه (الحقوق المدنیه الخاصه) ۲ ـ فی‌الخلافات الناموسیه (الحدود الشرعیه) ۳ ـ النزاعات الاجتماعیه (الحقوق الجزائیه). این کتاب با بهره‌گیری از حدود بیست مأخذ اسلامی نوشته شده و در پایان از روشنفکران، خطبا و شاعران عرب خواسته است تا علیه پدیده‌های منفی موجود در میان عشایر به‌مبارزه برخیزند.

القسم العربى

حول الامثال الشعبيه

مقابله مع الأخ منصورالمشرف

اطلعنا ان السيد منصور المشرّف خريج كلية الترجمه- فرع الادآب العربيه قد جمع اكثر من الفين مثل و قول سائر عندالعرب فى خوزستان. فالتقينا بهلنطّلع على جهده و هاهو تقرير هذا اللقاء القصير:

○ الاخ ابوسهيل، هل صحيح ان الامثال التي جمعتها تتجاوز الالفين؟

□ عدد الامثال مرتبط بتعريفنا عن المثل و القول السائر و يرتبط ايضاً بنوعية التفكيك بين الكلام المجاز و اللامجاز درجه. لكن يمكن القول بأن الامثال السائره التى جمعتّها حتى الان تجاوزت الألفين و هي في ازدياد مستمر.

○ ما هي نوعية الامثال من حيث الفصحى و العاميه و ماهو اسلوب العمل في درجها؟

□ تشمل الامثال التى عندنا غالبية الاقوال السائره في مجالسنا و بيوتنا و حاراتنا. منها دارجه و منها فُصحى يفهمها الجميع. فاذا نجحت في طبع هذه الامثال انشاءالله سأشرح في المقدمه اسلوب العمل. لكنى اقول اننى حاولت أن ابوب الامثال موضوعياً حتى يمكن مقارنتها بعضاً ببعض و ذكرت بعض الحكايات و الأبيات اللازمه لشرح الامثال،

ثم ادرجت مایعادل تلک الاقوال و الامثال في اللغه الفارسیه.

○ متی بدأت بهذا العمل و ماهو الحافز؟

□ کلنا نمارس الامثال في حیاتنا الیومیه و ربما قول سائر أو مثل یغنینا عن مباحثه أو مشاجره حاده. فالحافز هو حُبّ التراث و حب الحیاة و لکن بدایة العمل یمکن أن نحددّها بتسع سنوات قبل هذا، عندما وصلنی کتاب عن الامثال اللبنانیه مترجم باللغة الانجلیزیه. فتعرفت علی العلاقه بین الثقافات و رأیت اننی فی طهران محتاج ایضاً لصلة مع الآخرین اوسع واقویٰ من قبل.

○ سؤالنا الأخیر، هل یطبع الکتاب قریباً؟

□ نعم، بعون الله اذا سمحت الظروف الماديه سیطبع الکتاب. انی الان منشغل بتبییض المسودات المتناثره فی بیتی و هی تتشکل من محتویات حوالی عشرین کتاب اضافه الی ماسمعته من الافواه. العمل فی نهایة مراحله و کمایقولون: ثلثین الطریق عتبة الباب. فیما یلی عدد من تلک الامثال و مایعادلها بالفارسیه:

۱	اِسمَک بِالحِصاد و مِنیلَک مَکسور	آش نخورده و دهن سوخته
۲	اِتسَوّی ایوَیدَه اِترِد عَلیکِ اُسوَیدَه	آمدیم ثواب کنیم کباب شدیم
۳	اِتحَزّم لِلواوی بِحزام سَبع	دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
۴	اِلبعَبّه طِلی اُیمَعمِع	چوب‌راکه برداری گربه‌دزده فرارمی‌کنه
۵	اِلّی اُیرید شیء ایعوف شیء- الخاطِرِ الوَردَه اِسگیت اَلِف عاگولَه	هرکسی طاووس خواهد جور هندوستان کشد
٦	اِحفُظ حَلالَک و لا تَخوّن یارَک	مالت رامحکم بگیر همسایه‌ات را دزد نگیر
۷	الفُگُر فوگِ اُلیمَل وِ اُلچَلِب عَضّاه	هرچه سنگه پای لنگه
۸	اِجَه ایطَبّیها عِماها	آمد زیر ابروش را برداره چشمش را کور کرد

۹	ایراوی حِنطَه اَبیبِع اَشعیر	گندم نمای جو فروش
۱۰	اِبیبِع طیر اَلبِلْسَمَه	پوست خرس نزده می‌فروشه
۱۱	اِمشی وَراءالمِبَچّیک وَلاوَراءالمِضَحکک	دوست آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند
۱۲	إصابْعَک ما هِن سِواء	پنج انگشت برادرند برابر نیستند
۱۳	اِشما اَتَفَضّل اِحنَه نِلبَس	ریش و قیچی دست شماست
۱۴	اِحْبَیبه و مَفشوگَه	مثل سیبی که دو نصف کرده باشی
۱۵	اِصبِر و اَلصَّبرُ مَبروک تالیّه	صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
۱۶	اِلّی گارْصَتّه اَلحَیّه ایخافْ مِن یَرتِ اَلحَبِل	مارگزیده‌از ریسمان سیاه‌وسفید می‌ترسه
۱۷	اِلیرافِج اَلحمیر اَربعین یوم یَتعلّم اَلشّهیج و اَلنِهیج	اسب‌وخررا که یکجابیندندهمبونشندهمخومی‌شند
۱۸	اِلحَیّه وِ اَلحَساوی	مثل کارد و پنیر
۱۹	دِهْن و دِبَس	میانه‌شان شیر و شکره
۲۰	اِتْبِربش و لااَلعِمَه	کاچی بعض هیچی
۲۱	اِلاَگَرع ایعَیُر ابو حَبَّه	دیگ به‌دیگ میگه روت سیاه سه پایه می‌گه صل علیٰ
۲۲	اِلبْطانَه اَغلیٰ مِن اَلوَیِه (الوَجِه)	آفتابه خرج لحیم
۲۳	بیت اَللّٰه ما اِبتَنیٰ اِبفَرِدْیوم	قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
۲۴	اِلمالَه اَوَل مالَه تالی- الوِشبَعَه و اوَّل غَطّتَها	سالی که نکوست از بهارش پیداست
۲۵	اِلبَلاش ما بِنحاش	بی‌مایه فطیره
۲۶	بُرهانُ و گُطَع خِیطَه- چَلْبِ اَلعَضّاكْ کِتَلناه	حاجی حاجی مکه- پارسال دوست امسال آشنا!
۲۷	البیتْ بالوعَه	امان از خانه‌داری یکی می‌خری دو تا نداری
۲۸	بیت اَلذَّهَبْ بِحتاجْ بیتِ اَلگُصَب	گذر پوست به‌دباغ‌خانه می‌خوره

۲۹ البیت یُخلیٰ و یِتَرِس — پـول مـثل چـرک کـف دسـته امـروز بشوری میره فردا دوباره می‌یاد.

۳۰ بَلکَهْ اِصوٰاب عَمَه و طاحْ بَأرْنَبْ — سنگ مفت گنجشک مفت

۳۱ اِبَلَّیه عِدَس اِمَعَّدس! — نشسته پاکه!

۳۲ بِین اَلاحْبَاب تِسقَط اَلآداب — هیچ ترتیبی و آدابی مجوی هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی

۳۳ إِنْشَهر المابیه جُمعَه! — وقت گل نی!

۳۴ تِتْعَلَّم اَلحِیٰامَه بِعْزُوزَة اَلیَتامَه — سر تراشی راازسرکچل مامی‌خوادیادبگیره

۳۵ جَرح اَلسّنانْ وَ لاجَرحِ اَللِسان — زخم زبان از زخم شمشیر بدتره

۳۶ جَرِّب اَلرِفیج إِبَوَکْتِ اَلضّیج — دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان‌حالی و درماندگی

۳۷ چِریم إِبمال غِیرَه (أَو ـ یِچسی مِنْ مالْ غیره) از کیسهٔ خلیفه می‌بخشه

۳۸ الچَلِب اِبابْ اَهلَه ینْبَحْ (أَو ـ سَبع) — سگ دم خانهٔ صاحبش شیره

۳۹ حامیهَا حرامیهَا! — شریک دزد و رفیق قافله!

۴۰ حَدِّثِ اَلْعاقل بِما لا یُلیق فَإِنْ صَدَّقَ فَلا عَقَل لَه — شنونده باید عاقل باشه

۴۱ حَتَّیٰ اَلبَزّون لو یِتضایَگ إِتخَرمِش — گربه را دراتاق‌حبس کنی پنجول می‌کشه

۴۲ اِلحُرّ تِکفیهُ اَلإِشارَه — درخانه‌اگرکس‌است‌یک‌حرف‌بس است

۴۳ چِلَمة اَلحَگ ثِجیلَه — حقیقت تلخ است

۴۴ اِلخَیّال اِشیدری بِالریّال — سواره از پیاده خبر نداره

۴۵ خَیرُالکلامِ ما قَلَّ وَ دَلّ — کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ

۴۶ خوفَک مِن اَلخوِینس، لاتْخافْ مِنِ اَلمبَعْبع — از آن نترس که های و هوی دارد، از آن بترس که سر به‌توی دارد

٤٧	الدنيا طِويلَه وِ أَحْبالْهَا جِنَّب	دنیا دُمش درازه، نوبت ما هم می‌رسه
٤٨	اِلفِيْس فِيس ابُوغْلُوم، ياكل بُصَل و يغسِل ايدَه أَبصابون- ريْلَيه بِالحَزاء وِ أَيعُوعى	پز عالی، جیب خالی
٤٩	رُوح عِزيز و تَعال عِزيز	دوری و دوستی
٥٠	(اَظِنّ) أَلتاكْلَه ايْروحْ صَفُح	این همه چریدی کو دنبه‌ات!
٥١	اَنَا أَلرَّبيت وِ لْغيرى صُفيتْ	گُل از مو دیگری گیره گلابش
٥٢	إِيّاكْ أَعنى وَ اسمَعى يا جارَه	به‌در می‌گم که دیوار بشنوه
٥٣	اَوَّل شيخْتَه و شَرَّم تَراچيهَا	اول پیاله و بدمستی- اول‌بقالی و ماست ترشی
٥٤	بَولَه أَبشَطّ- ضرطه ابسوگ الصفافره،	گوز در بازار مسگران
٥٥	حَچْيِ أَلابيَض ماكو أَحسَن مِنَّه	حرف حساب جواب نداره
٥٦	حايچ و عَزَّه عَريان	کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خوره
٥٧	حِطّ أَلفالَه عَلىٰ راسِ أَلگَطّان	گربه را دم حجله باید کشت
٥٨	الخَراء أُخُو أَلزَّگ	سگ زرد برادر شغاله
٥٩	دَنّىٰ أَلمَهَد گَبِل أَلوَلَد!	نعل اسب را پیدا کرده منتظر اسبه!
٦٠	دِيايَة (دِجاجة) أَلوَراها أَفروخ ماتِشْبَع بَطنها	تا کرکس بچه‌دار شد مردار سیر نخورد
٦١	رَبّى إِيريَوكْ ياكْلَكْ	بچهٔ سر راهي گرفتم پسرم بشه آقا بالا سرم شد
٦٢	راكِبَله بِمَل وأَيحَدِّب (و يدَحْلِب)	شتر سواری دولا دولا نمی‌شه
٦٣	زاگْطَتَّه إِلوسادَه	پشه لگدش زده
٦٤	سِم‌سِم يوماش؟	شیره یا روباه؟
٦٥	شينِ أَلتِعَرَفَه اَخير مِن زين الما تعَرَفه	بدشناخته از خوب نشناخته بهتره
٦٦	شَعْرَه مِن بِلدِ خَنزِير	موئی از خرس کندن غنیمته
٦٧	شُوف اِلمّايَه وأَخذِ أَلبِت	دختر می‌خوای مامانش را ببین کرباس می‌خوای پهناش را ببین

٦٨	صِرت لانی ٱلهَلی و لانی ٱلرِفیجی	از در رانده و از راه مانده شدم
٦٩	صَبَّح صونَک ما یِلگُونَک	جا تره و بچه نیست
٧٠	ضاع ٱبْتَر بینِ ٱلبِتران	کی بود کی بود من نبودم
٧١	الضیفْ ضیف ٱللّٰه و ٱلرِزِج عِندَ ٱللّٰه	میهمان حبیب خداست، روزیش را با خودش میاره
٧٢	طَبیبٌ یُداوی ٱلنّاس وَ هوَ عَلیلُ	کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی
٧٣	العِلمُ نُور ٱلبَصَر	بیسواد کور است
٧٤	عَرکَة ٱلحَبایب چَذّابَه	دو برادر (یا زن و شوهر و امثالهم) دعوا کنند ابلهان باور کنند.
٧٥	عِندَ ٱلامْتِحان یُکْرَمُ ٱلمَرء أَو یُهان	خوش بود گر محک تجربه آید به‌میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
٧٦	العِیله (العَجَلَه) مِن ٱلشّیطان	عجله کار شیطان است
٧٧	غِیْضَةِ ٱلرَّگّه علیٰ ٱلشّط	شغالی که از باغ قهر کنه منفعت باغبونه
٧٨	عِدّ ما شَیَّب طَهُروه	سر پیری و معرکه گیری!
٧٩	ایبوگ ٱلِکحلَه ٱمنِ ٱلعین	دزدی که نسیم را بدزدد، دزد است
٨٠	ابو طَبُع ما ٱییوز (ایجوز) مِن طَبْعَه	توبهٔ گرگ مرگه
٨١	الفاهم مٰا یِتْعِب	قربون آدم چیزفهم
٨٢	الفُگَدنی مٰا حِگَرنی	(دوست) یار یادم بکند یک هِل پوچ
٨٣	فارَه و شایْلَه ٱحْیارَه	موشه به‌سوراخ نمی‌رفت جارو به‌دُمبِش بسته
٨٤	الفاتْ مٰات	گذشته‌ها گذشته
٨٥	قَدِّم ٱلفْلوس وِٱخذِ ٱلعرَوس	پول بده آش بخور
٨٦	قادرْ اللّٰه ٱلخِنْفِسانَه ٱمْنَهِلَّه	آب که سر بالا می‌ره‌قورباغه ابوعطا می‌خونه
٨٧	القَوی یاخِذِ الرچیچ	زورت بیشه، حرفت پیشه

۸۸ کِل مَن عِدُّوه گُبَل عیناه — مار از پونه خیلی خوشش میاددم لونه‌اش سبز می‌شه

۸۹ کَلام ایجُر کَلام — حرف حرف میاره

۹۰ کِل مَن ایمِد رِیلَه عَلیٰ گدَ غُطاه — از تو حرکت از خدا برکت

۹۱ گُومْ یاعَبدی وأعینک وأگْعَد یاعَبدی وَ هِنَک از تو حرکت از خدا برکت

۹۲ گوم ألتِساعِدَت ما ذَلَّت — آری به‌اتفاق می‌توان جهان گرفت

۹۳ الگوم گایْمَه وألعَرب نایْمَه — دنیا را آب ببره اینها را خواب می‌بره

۹۴ إلگلوب اتْدِل — دل به‌دل راه داره

۹۵ الگُصَب لوطال طُولَه مَرجُوعَه ألأُصولَه — هر کس کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

۹۶ الگَرْعَه إتْزامُط إبگِصایِب بِت عَمْهَا — من آنم که رستم بود پهلوان

۹۷ لو کِثِرت ألمِلالیح (أو- مِن کَثْرةِ ألملالیح) تِزْکَسِ ألسَّفینَه — آشپز گر دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک

۹۸ لو صار صاحبَک حِلو لا تأکْلَه کِلَّه — طمع را نباید دو چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی

۹۹ لا تِحْمِد شَخُص تِحتاج مِذَمْتَه — عروس تعریفی شلخته درآمد

۱۰۰ لو صارِ بِالدَین إکِل بایدیک ألثِنین — قرض که رسید به صد تو من هر شب بخور قیمه پلو

۱۰۱ لَیسِ لِلأشغال عارٌ إنَّما ألعار ألکَسَل — برو کار می‌کن مگو چیست کار

۱۰۲ لَحَم عَلیٰ بارِیَه — ظاهر و باطن، همینه که هست

۱۰۳ لِسانَک حِصانَک إنْ صُنتَه صانَک وإن هِنتَه هانَک — زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد

۱۰۴ مِنّا ألبَعَد ساعَه سِتّین فَرَی (فرج) — از این ستون به آن ستون فرجی است

۱۰۵ موکِل دَگَه أبزَلابیَه — این تو بمیری از اون تو بمیری‌ها نیست

۱۰۶ ما بي عَلیٰ ألحمار ابِرد عَلی ایْلالَه — ما بی عَلیٰ ألفَرَس ابِرد عَلی ألحْدِایَه — زورش به‌خر نمی‌رسه پالانش را می‌زنه

۱۰۷ مٰال عَمَّکْ مٰا أیهِمَّک — مال مفت و دل بی‌رحم

۱۰۸ مِنْکَزِّر و أیصیح ذِبَّوار فشَگ — پشت گوده، میگه لِنگش کن

۱۰۹ موت یا أحمارْ لمّا یِجیک ألرِبیع — بزک نمیر بهار میاد
کنبزه با خیار میاد

۱۱۰ ما أینُوش ألعَنْگُودْ إیگول حامُض — دستش‌به‌آلو نمی‌رسه‌میگه‌ترشی به‌من نمی‌سازه

۱۱۱ مَریض یو عِنْدَکْ مَریض — ز بیماری بدتر بیمار داری

۱۱۲ موشْغُل کِل صَخَل عَالبیدرِ تدوُس — إتـرید ثـور و شـابِب أمـهَدمِ ألضُـروس
کار هر بز نیست خرمن کوفتن — گـاو نـر مـی‌خواهـد و مـرد کـهن

۱۱۳ مَن جَرَّبَ ألمُجرَّب حَلَّت بَهِ ألنّدامَه — آزموده را آزمودن خطاست

اسویلفات بیناتنا

حکایة هَالمرّة: أُمنا مریضه!

منصور مشرف

ـ سلام

ـ علیکم السلام

ـ اشلونکم زینین طیبین؟

ـ الحمدلله.

ـ چا، الوالده وین؟

ـ الحجیه راحت للدکتور.

ـ یا هوالراح ویّاها؟

ـ اخوک خذاها

ـ هَالمرّه اشخیرها بعد؟!

ـ هالمرّه تشچی رگبتها وذانها.

الوالده کل وکتها مـریضه و مـاأحد طاح علَی علتهـا. نـوبه تـصحیٰ واتـروح اتروکض للفواتح. یا فـاتحه التـصیر مـو بس بـالاهواز، حتّی لو بـالخفاجیه یـو بـالبسیتین، وٰالدَتنـاهي اتـصیر صـاحبة المصـاب و اُمّ النـایبه! لکـن بـالشهر، بالشهرین نوبه اتطیح و اتصیح: آخ بطنی، آخ گلبی. نوبه اتظل اتوِن: آخ رِجلی، آخ راسی، راسی ایرید ینجسم نصّین.

اتریدون الصـدگ لا احـنه افـتهمنه

شنهو الطلابه و لا طبيب گلانّه ابچلمه اتفيد. نوبات إنگلها: يُمّا، لو انتى مريضه اگعدى اتبيتچ، ولو ماأنتى مريضه لا اتلوعين روحچ و اتلوعين الناس.

ـ يُمّا بعدنى ما شيّبيت. بعدنى ما طحت حدرايدين نسوانكم. ابسَع مليتونى؟

كل ما انحاچيها تعطينه نفس الجواب

ذاك اليوم مادريت اشگد طاولت گعدتى ابيّت اخوى احمد، من حيث ابن اخوى، سعيد، الله ايثوله ثوّلنا. امشولَخ اشكبره ابن الستّه عَش و ايبغّگ مثل الياهل؛ اريد فيديو، اريد فيديو.

اشگد ما امّه گلّت له: ابوك توّه اشترالك آتارى، اتونّس بيها. ماهوّد و لا خلانه نرتاح دقيقه.

ساعه و رجعوا احمد، اخوى الچبير و الحجيه والدتى.

ـ ها يُمّا اشلونچ؟

ـ يُمّا لَمّن ما اموت يالله اتسألون عليّه، ما ادرى بيّه هوا، ما ادرى سرطان نستيرُ بالله گاعد يصعد على من الچعب للهامه، ما ادرى شنهو ....

ـ هسّه يُمّا الدكتور اشگلّچ؟

ـ الدختور يحچى الوحده. ايگول ما بيچ شيء. گتله اكتبلى اُبَر، ماكتبلى. بس گتله اكتب خل ياخذون صور من راسى، من كثرما لچيّت عليه كتبلى و انطانى بس هذن الگرص والشربتات.

ـ زين يُمّا اشربى الشربتات واكلى الگرص والشفا من الله.

ـ لو الگرص و الشربتات ايفيدن اشچم چيس عندى ضالّات ابترستهن چافادَن. اريد با چر اروح للمطوَعه. ادرى بس هي اتطيح علَى علتى.

ـ يعنى هذوله الدكاتره گارين و دارسين لمّن ما مالّين بالبدن والامراض ما يفتهمون. بس المنزوله تفتهم.

ـ لا تحچى هيچ يُمّا. عود گارى درس و ماله اعتقاد! ترا تنضر.

ـ كل شيء بيدالله.

**

من بعد ثلاثه ايام رحت البيت احمد. لگيت سعيد و الحجيه فاهين علَى الفيديو! سألَت مرت اخوى اللى چانت تشتغل بالمطبخ:

ـ احمدوین؟

ـ احمد راح ایشوف نتیجة الصور.

اجه احمد. سألته:

ـ ها خویه شنهوالنتیجه؟

ـ ایگول صاحیه و ما بیها شیء.

نـبّت الوالده: یـحچی الوحـده الدختور. شیعرف؟! راسی ایریدله چوی. مرت زایر امطشر اتگول. سادی علیها. صدگ لاگالوا لا تسأل الطبیب اسأل السادی علیه.

ماگدرت اسکت. گلت الها:

ـ یُما ارجوچ لا تمشین علَی حچی هذا و ذاک. نوبات اتصیر بالإنسان آلام نفسیه مثل الوهواس و...

امّی گطعت کلامی:

اسکت اسکت. گاریله اشچم اکتاب وارید ایعلمنه. یُما احنه مواصیارامس.

احمد اخوی الخاطر ایبدل الجو التفت السعید:

ـ المصیوب التهیت بالفیدیو و عفت الدرس؟

الحجیه نبّت ابمچان سعید:

ـ کُفنه من الدرس و السواد. ما ادری فادمن هَالسِماد.

احمد سکت، من حیث هو مرّات کثیره جدّام ابنه گایل: الدرس شیفید. شو الماگارین درس اکثر متقدمین.

تحچون الصدگ، احمد وضعه زین عنده سیاره یشتغل علیها و عنده حوش النفسه و آنه اللی عندی سواد گاعد بالایجار و النهار کلّه احسب بالفلوس بالبنک لٰکن حَسرا علیّه القران النفسی.

احمد راح گعد والتهه بالفِلم الهندی. بس آنه ظلّیت محتار. مادریت العلم زین یو موزین؟ الدکتور زین یوموزین؟ الفیدیو، السیاره، المکیّف، التلفزیون، حسابات البنک و غیرها و غیرها زینات یو ماهن زینات؟ ما ادری الناس دایخه، یو آنه دایخ؟ یوالزمان؟!

اخویدمکم: منصور

مدلولات و معانی المثل الشعبی العربی

جابرالسید احمد الفاضلی[1]

المقدمة

لکل أمة تجاربها و ثقافتها و تراثها الذی أنتجته عبر التاریخ، و تعتبر أمثال الأمم ثمرة تجاربها و بها یهتدی الناس فی حیاتهم الیومیة، و تشمل هذه الدراسة المتواضعة مجموعة من الأمثال الشعبیة العامیة العربیة مدوّنة حسب الحروف الابجدیة و مشروحة ضمن دلالاتها الاجتماعیة والاقتصادیة والنفسیة.

الکصب لوطال طوله یرجع لأصوله:

یضرب هذا المثل فی الانسان الذی ینتکر لمجتمعه، و بیئته، بعد أن ارتقیٰ عالیا و بسرعة درجات السلم الاجتماعی، لکن انتماءه لواقع معیّن سیعیده حتما الی هذا الواقع، و سرعان ما یسقط و یعود الی ماکان علیه (فیصبح مضرب المثل).

و هناک مثل أیضا یراد فه في المعنی یقول (اللی ماله أول ماله تالی).

و هذان المثلان یضربان فی المرء حین یغیّر مجتمعه و بیئته و یعیش فی بیئة لایمّت الیها بصلة، لکنه لا یستطیع العیش و التأقلم فیعود الی أصله و مجتمعه.

الماینوش القدح بیده مایروی یواریده:

ـ شبیه بالمثل العربی (اقلع شوکک بیدك)، و یضرب هذا المثل فی المرء الذی لا یمسك قدح الماء بیده و یشرب، فهو بذلك لن یرتوی، و ینوش بالعامیة، أی یتناول، و «الیواریده»

---

۱. جابر السید احمد، باحث و مترجم من الفارسیه الی العربیه.

هى الحبال والاعصاب الحسية الموجودة فى البلعوم، و يؤكد هذا المثل على عدم الاتكال على الغير و الاعتماد على النفس، و هو قريب من المثل العربى (ما حكّ جلدك غير ظفرك)

يقول أحمد شوقى:

و من يستعن فى أمره غير نفسه يخنه الرفيق العون فى المسلك الوعر

السفينة اذا كثرت ملاليحها غرقت:

الملاليح هنا هم ملاحو السفينة، والملاح هو ربان السفينة، و يضرب هذا المثل فى الفوضى و عدم التنظيم فى العمل، حيث يؤدى ذلك الى الفشل، و يعنى أن كل فرد اذا أراد فرض رأيه على الآخرين فستكون النتيجة الفوضى، و هذا المثل يحث على الانضباط فى العمل.

المبلل ما يخاف من المطر:

و يعبّر هذا المثل عن تجاوز حاجز الخوف و الرهبة، فمن ابتلت ثيابه بالماء لا يخاف أن يبلله المطر.

الصديج عند الضيج: أى (الصديق عند الضيق)

و يضرب هذا المثل فى المرءِ ان أصابته مصيبة وجد الصديق الذى يخفف عنه و يشاركه محنته، و يقال (عند الشدائد تعرف الاخوان)، و يقول الشاعر بشار بن برد:

خير اخوانك المشارك فى الضرّ و أين الشريك فى الضرّ أينا؟

الذى ان شهدت سَرّك فى الحى و ان غبت كان أذنا و عينا

أعمىٰ يقود ضرير:

شبيه بالمثل العربى القائل (أعمىٰ يقود أعمىٰ)، و قول العرب (قد ضلّ من كانت العميان تهديه).

اليدرى يدرى والمايدرى يگول كف عدس:

ولهذا المثل قصة: يقال أن فلاحا خانته زوجته مع رجل آخر، فعندما همّ بالانتقام من

الرجل، و بالجرم المشهود، صاحت زوجته، أيها الناس انه يحاول قتل الرجل بسبب كمية من العدس، فصّدق الناس كلام الزوجة و كذبوا الرجل، لا بل لا موه على فعلته، و قالوا هل يستحق كل هذا من أجل صاع من العدس، عندئذ قال لهم: من يدرى، يدرى، و من لايدرى يقول صاع عدس. و يضرب هذا المثل لمن لايعرفون حقيقة الامور و يقومون بالاحتجاج ضدها.

ايراويك حنطة و يبيعك شعير:

يضرب هذا المثل للدلالة على عمليات الغش فى البيع و الشراء و غيرها، فبائع القمح يدلل علىالقمح و يبيع الشعير و هو يعبر عن عدم الصدق فى التعامل مع الناس.

اطى الخبز لخبازه:

(اطى) أى (أعط) و يضرب هذا المثل للتخصص فى العمل، فالحداد حدادا، والنجار نجارا، والبّناء بناء، فلا يأخذ أحدهم عمل الآخر لعدم كفاءته فيه و عدم اتقانه له.

ابغيل و تابع الخيل:

يضرب هذا المثل لمن ليس أهلا لتحمّل المسؤولية، و يضرب لأولئك المتبجحين الذين يدعون أنهم قادرون على انجاز عمل ما، الا انهم فى الحقيقة غير قادرين عليه، فالبغال مهما تمتعت بالقوة لن تستطيع أن تسبق الخيول فى العدو، فيقال لمثل هذا الانسان «ابغيل» و هى تصغير لكلمة بغل، و تابع الخيل، فالبغال لا يمكن أن تضاهى الخيول الأصيله.

امش شهر و لا تطفر نهر:

يدعو هذا المثل الى التأنى و عدم الاستعجال فى اتخاذ القرارات، و هو يشبه المثل العربى القائل (فى العجلة الندامة و فى التأنى السلامة) فخير للمرء أن يمشى شهرا و لا يقفز من فوق النهر، دفعة واحدة، و يأتى ضرب هذا المثل عندما يتعلق الامر بالنصيحة و التروى، والمناقشة حول موضوع ما، و لعل افضل ما قيل فى ذلك:

قدّر لرجلك قبل الخطو موضعها فمن علا زلقا عن غرّة زلجا

أطرش بالزفة:

الا طرش (الاصم الذى لا يسمع) والزفة (هى زفة العروس التى ترافق بالاهازيج و الزغاريد و قرع الطبول و الدفوف و التصفيق واطلاق النار)، و بما أن الاصم لا يسمع مايدور حوله، فهولا يعرف معنى كل هذه الامور، و يضرب هذا المثل فى المرء الذى يجلس بين أشخاص يناقشون احد المواضيع أو يشتركون فى انجاز عمل ما و هولا يدرى ما يقول أو يفعل.

الماعنده جبير، يحط عمامته و يستشير:

و يشبه هذا المثل المثل العربى القائل (ما خسر من استشار و ماندم من استخار) و (من شاور الناس شاركهم فى عقولهم) و قوله تعالى (وأمرهم شورى بينهم) و يؤكد هذا المثل على المشورة مع الآخرين و ان كانت المسائل بسيطة، و عدم التسرّع بالامور، والانفراد بالقرار، و ان لم يجد الانسان شخصا يستشيره حول شيء ما، يجب أن يناقش الأمر فى سرّه و يتانىٰ قبل الاقدام عليه.

يقول أبوالطيب المتنبى:

الرأى قبل شجاعة الشجعان هو أول و هى المحلّ الثانى

ألف خط بضرگ بط:

و يقال بجنح بط، و هذا المثل يعبّر عن الفوضى، و عن العلاقات البيروقراطية داخل الدوائر الحكومية، و يقصد بالخط (الرسالة).

اتعب اجدامك و لا تتعب السانك:

يضرب هذا المثل للاعتماد على النفس، و عدم التكال على الآخرين فىانجاز الاعمال و الامور الشخصية، يضرب هذا المثل لمن يعتمد على غيره فى قضاء حوائجه.

الماتشوفه العين يسلاه الكلب:

و يضرب هذا المثل فى الفراق والبعد عن الاهل، و هو مثل ذو دلالات نفسية، حيث أن الشخص الذى لا تراه دائما ستنساه، كما هوا الحال بالنسبة للوفاة أو الهجرة، و

«يسلاه» يعنى ينساه، و مثله أيضا (من بعد عن العين بعد عن الخاطر).

الصبخة و لا الربحه:

يعبّر هذا المثل عن العلاقات الأنانية، كالعلاقة بين الكنة و الحماة، و الاخت و زوجة الأخ، و لهذا المثل قصة: يقال أن رجلا تزوج من امرأة، و ان لهذا الشخص أخت اسمها «ربحة»، فاشترطت زوجته عليه أن يبعد أخته عنها، فامتثل الزوج للامر و بنىٰ بيتا لاخته بعيدا عن بيته مع زوجته، الا أن الاخ طلب من زوجته أن ترسل لها كل يوم وعاء من الحليب، لكن الزوجة الانانية الغيورة كانت ترمى الحليب فى الصبخة «أى الارض المالحة» و تقول (الصبخة و لا الربحة).

و يضرب هذا المثل لمن يملك شيئا و لا يساعد الآخرين، لا بل يهدر هذا الشيء و لا يعطيه حتى لأقرب المقرّبين عليه، و يضرب المثل للعلاقات المحكومة بالأنانية.

لحد المنخل و برك:

و يشبه هذا المثل، المثل العربى القائل (القشة التى قسمت ظهر البعير) و يضرب لمن تحمّل الصعاب للحصول على شيء ما، الا أنه فى النهاية تركه لسبب بسيط، أو أن شخصاً ينجز الكثير من الاعمال، الا أنه يتكاسل عن انجاز عمل بسيط، فيضرب به المثل.

اذا أنت مير و أنا مير، يا هو اليسوگ الحمير:

يضرب هذا المثل عن العلاقة التراتبية فى تنظيم الاعمال، سواء الحكومية منها أو الاهلية، فليس من المعقول أن يكون أفراد شركة ما، أو وزارة ما، كلهم مدراء، أووزراء، و يضرب هذا المثل أيضاً لمسائل الفوضى والاهمال و الاعتداد بالرأى، أى كلّ يفرض رأيه و يريد له الأولوية فى التنفيذ.

ألف صديج و لاعدو واحد:

يؤكد المثل على التماسك الاجتماعى، و على المحبة، والفوز بثقة الناس، فأن يكون للانسان ألف صديق، خير من أن يكون له عدو واحد، و يؤكد هذا المثل على تحاشى عداوة الناس مهما كلف الامر، و يشجع على مدّ جسور العلاقة بين أفراد المجتمع، يقول

الامام علیّ علیه السلام (ان رأس العقل بعد الدین، التودّدالی الناس)

أگعد عوج واحچی عدل:

لعل أهمّ مدلولات هذا المثل، هوالتأکید علی المنطق السلیم، و مراعاة الأدب فی الحدیث، حتی قیل أنه یمکن أن یجلس المرء کیفما یشاء لکنه لا یستطیع أن یتکلم کما یرید، فالحدیث مع الناس له أصوله و له قواعده، و «اگعد» تعنی اجلس، و «احچی» تعنی تکلم.

العاضته الحیّة یخاف من جرة الحبل:

و یؤکد هذا المثل علی الاستفادة من التجارب، و عدم تکرار الاخطاء و هو یشبه المثل العربی القائل (ان المؤمن لا یلدغ من جحر مرتین)، و یقابله أیضاً (من نهشته الحیة حذر الرسن الابلق) و قول بعضهم (الملدوغ یخاف الحبل). و یقول الشاعر:

ان اللسیع لحاذر متوحش یخشی و یرهب کل حبل أبلق

بالعربان و لا بالتربان:

العربان (العرب) و التربان (التراب) و یعبّر هذا المثل عن حالات الفراق و البعد بین الاحبة، فیرید المثل أن یوضح ان العیش فی الغربة، خیر من الموت، أی أن الحیاة أفضل من الموت و لوکانت فی الغربة، لان الغائب لابد أن یعود یوما، و یضرب هذا المثل لحث أفراد المجتمع علی تحمّل الغربة و السفر.

العین بصیرة و الید کصیرة:

یعبّر هذا المثل عن عدم قدرة الانسان علی تقدیم العون و المساعدة لمن حوله، رغم أنه یری بعینه حاجتهم الی العون و المساعدة، لکن لا حول و لا قوة الا بالله.

الما یشوف بالمنخل عمه العماه:

یعبّر هذاالمثل عن وضوح الحقائق، اذ لیس من المعقول أن یحجب الغربال أشعة الشمس، فالذی لا یستطیع رؤیة الشمس عبر ثقوب الغربال فمن الافضل أن یصاب بالعمیٰ فعندما تکون الامور واضحة و یصر الطرف الآخر علی نکران الحقیقة یضرب

به‌هذا المثل.

مثل أبو الجنيب، سألوه ليش تمشى صفح گال اصبى و زاهية الى الدنية:

أبو الجنيب حيوان بحرى و برمائى (السرطان)، و هو لايسير بخط مستقيم، و يضرب هذا المثل لمن لايسيرون باستقامة و يبررون ذلك بأعذار واهية. و يؤكد هذا المثل على حسن‌السلوك و واجب الاخلاق الحميدة.

الدم ما يصير ماى:

يعبر هذا المثل عن العلاقات القائمة على رابطةالقربىٰ و الرابطة الدموية، و كذلك الانتماءات العشائرية، و القومية، فأبناء الرابطة الدموية أو الأسرية، مهما اختلفوا لابدّ لهم من الاتفاق، والمثل يؤكد على الروابط الأخوية بين أبناء الأسرة الواحدة.

الأظفر ما يطلع من اللحم:

العلاقة بين الاظفر و اللحم، هكذا هى العلاقة بين أبناء الأسرة الواحدة و هذا المثل شبيه بالمثل السابق، و يشبه المثل العربى القائل (انفك منك و ان كان أجدع).

أگله ثور، يگلى احلبه:

أقول له ثور، يقول لى احلبه، يدل هذا المثل على القيام بالمستحيل، فالثور لا يعطى حليبا، فمن غير الممكن أن نفعل شيئا فوق استطاعتنا، و يضرب المثل للاعمال التى لا رجاء من ورائها. قال الله تعالى (لايكلف الله نفسا الا وسعها)

أگله ماينوش ايگلى اطبجه:

(أگله) أى أقول له (ماينوش) لا يطال الشىء يقول (اطبجه) اطبقه، أى اجعله اثنين، و هو يشبه المثلين السابقين اللذين يعبران عن القيام بأعمال مستحيلة.

گوم التساعدت ماذلت:

گوم «قوم»، يعبر هذا المثل عن علاقات التعاون و التعاضد بين أفراد المجتمع فاذا كانت اليد الواحدة لا تصفق، فان فعل الجماعة أكثر من الفرد، و لا يمكن أن تغلب جماعة تعاضد أفرادها، والمثل يدل على الكثير من المعانى ذات الصلة بلم الشمل و

المساعدة، يقول الشاعر العربى:

تأبىٰ الرماح اذا اجتمعن تكسرا و اذا افترقن تكسّرت آحادا

و يقول أحمد شوقى:

اتحدوا ضد العدو الجانى فالاتحاد قوة الضعاف

و قوله أيضا:

ان التعاون قوة علوية تبنى الرجال و تبدع الأشياء

التريد الغوىٰ توگف للاحوه:

الغوه (الزينة) يوگف (يصبر- يتحمل) الأحوه (الالم)، و قد استعار هذا المثل صفته من الوشم بواسطة الابرة الذى تستخدمه النسوة و الفتيات لوشم صدورهن و أرجلهن و وجوههن، بغية التجمل و الزينه، و بما أن هؤلاء النسوة يرغبن الزينة فيجب عليهن تحمّل وخز الابرة، و يراد من وراء هذا المثل و الاستشهادبه، الصبر، والتحمل فى سبيل الوصول الى الغاية.

اليستحى من بت عمه ما يجيب منها ولد:

يذّم هذا المثل الخجل، و يشجع على الاندماج العائلى، و يحمل بين طياته مدلولات و معان مرتبطة بمرحلة ما بعد الزواج و غيرها.

أگله چوخ، ايگلى چبن:

الچوخ، نوع من القماش، والچبن هواللباد، مثلاً تقول لشخص هذا أسود يقول لك أبيض، و يعبّر هذا المثل عن فهم الطرف الآخر للموضوع.

العده مرگة زيادة يسكبها على زياگة:

المرگة، الشوربة، والمرق، والزيج مقدمة الثوب، والمراد من هذا المثل هو أن الذى لديه فائض من أى شىء فمن الافضل أن يتمتع به هو وأسرته و الا قربون من عائلته، يقابله المثل العربى (الا قربون أولى بالمعروف) و قول النبى صلى الله عليه و سلم (اذا أعطى تبارك و تعالى أحدكم خيرا فليبدأ بنفسه و أهل بيته).

الحولة لأهلها أولىٰ:

الحولة، هى المرأة الحولاء، المصابة بانحراف البصر، و يعبر هذا المثل عن الازدواج بين أفراد العائلة الواحدة.

الحية و الحساوى:

الحساوى، الفلاح، و يعبر هذا المثل عن التناقضات الاساسية، و بما أن الفلاح على علاقة دائمة بالارض، وكثيراما يتعرض للدغ الحيات، فهو لن يتوانىٰ عن قتلها، لا يتساهل معها أبدا، يعبر هذا المثل عن حالات العداء و الخلافات بين الافراد.

الما يسوگه مرضعه سوگ العصا ماينفعه:

الما يسوگه، الذى لا يدفعه «مرضعه» تربية الطفولة، فان استخدام العصاكوسيلة للتربية لاتنفعه أبدا، و يؤكد هذا المثل على التنشئة الاجتماعية المبكرة و دور هافى تهذيب الاخلاق، فاذاكانت نظريات علم النفس، و علم النفس الاجتماعى تؤكد على أهمية التنشئة فى السنوات الاولى من عمرالانسان، فان المأثور الشعبى، والمثل الشعبى يؤكد على ذلك، و اذا لم‌يستطع الابوان تربية أطفالهما فى صغرهما تربية صحيحه و بالحسنى، لايستطيعون ذلك فى المستقبل، حتى لواستخدما أشد الاساليب ايلاما، و يؤكد هذا المثل على عدم استخدام العنف كوسيلة للتربية، و يؤكد على الاقناع، و هو قريب من المثل العربى، العلم فى الصغر كالنقش فى الحجر.

الكتلته سيد والخليته أبو الرول:

الكتل، هو الضرب المبرح، و خليته، تركته، والسيد هوالذى ينتمى فى‌النسب الى بنى‌هاشم، و أبوالرول، حيوان يعيش فى‌الصحراء، يشبه الضب، أو الجربوع و هو حيوان يقال أنه يرضع الماعز و البقر، و يعبر هذا المثل عن حالات السلوك الشاذة و المؤذية التى تصدر عن أشخاص محترمين، فاذا ضرب مثل هؤلاء الناس، فيكون ذلك اعتداء على نسبهم، فيمتنع الناس عن ضربهم، و اذا تُركوا سببوا للناس الاذىٰ، و هنا يضرب هذا المثل اذا قتلته فهو طيب النسب، و اذا تركته فهو حيوان مؤذى.

الفرس نفس الفرس بس جلالها مبدل:

يعبّر هذا المثل عن العلاقة الجدلية بين الشكل و المضمون، فالمحتوىٰ دائماً هوالذى يحدد الشكل، و ليس العكس، رغم أن العلاقة جدلية بينهما، و يضرب هذا المثل عندما تتغيّر الاشكال، و لا تتغير المضامين، فالعلاقة تشبه الرابطة بين الفرس (المضمون) و الجلال (الشكل) و (الجلال) هو ثوب الفرس الذى يصنع من الصوف و يخاط حسب قياس الفرس من الجدير بالذكر أن القرويون يهتمون (بالجلال) و يزركشونه بالزينة، وللمثل مدلولات سياسية أيضا.

الحَس غلب العس:

و يعبّر هذا المثل عن دور العامل النفسى في التغلب على الصعوبات و فى تحقيق الانتصارات، و لهذا المثل قصة: يقال ان ولدى الحلاق و الجزار قررا أن يتصارعا، فأخذ الجزار يطعم ابنه اللحم، واكتفىٰ به، فى حين أخذ الحلاق يحلق رأس ابنه كل يوم، و يحّس (يمسح) عليه، و يشجعه على منافسه ابن الجزار و يرفع من معنوياته، فى حين أن الجزار فى الوقت الذى كان يطعم ولده اللحم كان يهمل الجانب النفسى و يحذر ولده بالويل والثبور و عظائم الامور اذا لم يفز بالمسابقة، فى حين الحلاق يقول لابنه،كن رابط الجأش و العزيمة، و حين تحدّد اللقاء بينهما،كان الجزار واثقا من فوز ولده، فقال الجزار لقداعسست ولدى، أى أشبعته لحما، و قال الحلاق،كنت أمسح على رأسه، أى أشجعه... و هكذا بدأت المباراة، فكان الفوز من نصيب ابن الحلاق فقال القوم: سبحان‌الله «الحس غلب العس».

الطول طول النخلة و العگل عگل الصخلة:

الصخلة، هى أنثىٰ الماعز، و يضرب هذا المثل لمن كبر فى السن، و لكنه يمارس أعمالا لا تتماشىٰ و سنّه، و يضرب للدلالة على الجهل و عدم المعرفة.

اطعمنى اليوم و اگتلنى باچر:

باچر تعنى غدا، يضرب لحالات الاضطرار فى الحصول على حاجة، يقول المثل

العربی صاحب الحاجة أعمیٰ لایریٰ الا قضاءها.

الاگرع یعیّر أبوحبة:

الأگرع أوالا قرع من فقد شعر رأسه بسبب مرض، و هو یختلف عن‌الاصلع، و یضرب هذا المثل للشخص الذی یتباهیٰ بنفسه، فینسیٰ عیوبه و یؤکد علی عیوب الآخرین.

الگرعة اتزامط ابشعر بنت عمهه:

اتزامط، تتباهیٰ، یضرب هذا المثل لمن یتباهیٰ بما لیس فیه، و انما عند غیره، یقول الشاعر:

کن ابن من شئت‌واکتسب أدبا یغنیك محموده عن النسب

ان الفتیٰ من یقول‌ها أنذا لیس الفتیٰ من یقول کان کبی

الهایشة زگاطه والمحلب طین:

الهایشة، البقرة، زگط، رفس، المحلب و عاء الحلب، و یصنع من الخشب أو من الطین المشوی فی‌النار، یعبّر هذا المثل عن عدم انسجام العلاقة بین شخصین و اصرار کل علیٰ رأیه.

البعبه طلی یمعمع:

«الطلی» هو الخروف الصغیر، یعبّر هذا المثل عن عدم استطاعة المرء التستر علی أعمال شائنة قام بها، بل انه سوف ینفضح عاجلا أم آجلا، و لا یمکن اخفاء الخروف فی ملا بسه، و بذلك لایستطیع اخفاء الحقیقة. تقول العرب (کادالمریب أن یقول خذونی).

أبوگروة یبیّن بالعنبرة:

«الگروة» هو انتفاخ کیس البیضة، الناتج عن الفتق، و هو مرض یمکن الشفاء منه بعمل جراحی بسیط، الا انه و نتیجة لغیاب الطب فی‌الاریاف دائما ماکان الفتق عاهة مستدیمة تحدّد بالاضافة الی الالم الجسمی والروحی، موقف الآخرین منه، و أحیانا ینسیٰ اسم الرجل و یسمیٰ «أبوگروة» لذلك یحاول صاحب «الگروة» أن یخفی «گروته» عن أنظار الطفولیین، فان أراد عبورالنهر سیضطر الی رفع ملا بسه و کشف عورته، فیظهر علیٰ

حقيقته، والمقصود من المثل هنا أن الحقيقة لا يمكن التستر عليها أواخفاءها.

أتريد العنب و لآكتل الناطور:

الناطور، الحارس. وكتل، قتل، و هو يضرب لتهدئة الأمور، والوصول الى المراد دون اللجوء الى استخدام العنف والقوة، والحصول على الشيء بالطرق السلمية.

ايد الماتلاويه بوسهه و دعى عليه بالكسر:

هذا المثل يعبّر عن الحالة السلبية عند الاشخاص الذين لا حول لهم و لا قوة فى تحقيق رغباتهم، و هو يبرّر عدم مقاومة الافراد لظالميهم و مستغليهم.

اليتم يتم الام:

و يعبّر هذا المثل عن العلاقة بين الطفل و والدته، التى لا يمكن أن يحلّ محلها أى شخص مهماكانت درجة قرابته، و يضرب هذا المثل للاطفال بعد وفاة الام.

اذا راحن الامهات دنو الخالات:

يضرب هذا المثل للعلاقة التى تربط الأخت بأختها، وانعكاس هذه العلاقة على الاولاد، فاذا ماتت الام لا يمكن أن يحل محلها أحد الا الخالة، أخت الام، فهى تأتى فى المرتبة الثانية بالحنان بعد الام.

مثل السمچة مأكولة و مذمومة:

السمك من الأكلات الشعبيه المعروفة فى بلادنا، بسبب كثرة الانهار والخلجان والبحار، و يكاد أن يشكل السمك الغذاء الرئيسى لقسم كبير من المواطنين. و بما أن السمك يحتوى على بروتين كثير، و يتطلب تحضيره ادخال الملح فيه، و لذلك يأكل الانسان منه حتى التخمة، و يشرب بعده الماء بكثرة، مما يجعل من يأكله يشتكى من اضطرابات هضمية، و يضرب هذا المثل لمن يقدّم خدمة للآخرين، فبدل أن يشكروه يسيئون اليه و يشهرون به.

الفگر فوگ الجمل و عضه الچلب:

الفگر، تعنى الشخص الفقير، فهو من التعاسة، حتى انه فوق الجمل و استطاع أن يعضه

الكلب، و يعبّر هذا المثل عن الحالات التى يتعرّض لها الفقراء، و يضرب لقليلى الحظ عندما تداهمهم مصيبة أو يتعرضون لنكبة.

مثل الجرادة خراها بحلگها:

يضرب هذا المثل لمن لا يرعى أصول الحديث، أو لمن تخرج منه أثناء الكلام كلمات بذيئة، و يؤكد هذالمثل على تجنّب مثل هؤلاءِ الافراد.

مثل الگطاية حس حنين و لحم عاصى:

يضرب هذا المثل لمن لا تتطابق أقواله مع أفعاله، و هو تعبير لبيت الشعر الآتى:

يسقيك من طرف اللسان حلاوة و يروغ منك كما يروغ الثعلب

برهان وگطع خيطه:

البرهان طائر يعيش فى الاهوار، يصطاده الفلاحون و يربطوه بخيط و يعيش فى البيوت، الا أنه عندما ينقطع الخيط ينتهز الفرصة و يهرب، وكأنه لم يعيش مدة من الزمن داخل هذا البيت، أوذاك، و لايعود نهائيا، و هو مثل يضرب لمن يذهب و لايعود، و يضرب لشخص سافر أو هاجر و لم تعرف أخباره.

بالوجه مراية و بالگفا سلاية:

و هذا المثل تعبير دقيق و واضح للعلاقات الانتهازية، و يضرب أيضا لمن لايصدق فى علاقاته، و يؤثر الغدر على الوفاء، والمراية هى المرآة، والگفا، القفىٰ أو الظهر، و «السّلاية» هى شوكة شجرة النخيل.

و يبيّن هذا المثل أن مثل هذا الانسان يعيش بوجهين، فهو أمام الاناس بوجه حسن و يغدر بهم كما شوكة النخيل تخز الجسم.

بين حانه و مانه ضيعنا الحانه:

لهذا المثل قصة: حيث يقال أن رجلا في الاربعينات تزوج على امرأته و أصبح له زوجتان، الاولىٰ و هى الجديدة الشابة، أما الثانية فهى تقاربه فى السن، فالزوجة الكبيرة و فى سبيل أن تجعله انسانا طاعنا فى السن و تبشّعه فى وجه زوجته الجديدة، كانت كلما

رأت شعرة سوداء فى لحيته نتفتها و أبقت علىٰ الشعر الابيض فقط، أما الزوجة الجديدة الشابة فكانت تريدأن يبقىٰ زوجها شابا فكانت تنتف كل شعرة بيضاء تراها فى لحيته، فبعد مدة وجد نفسه بدون لحية، فعندما سألوه عن لحيته قال (بين حانه-زوجته الاولى-و مانه-زوجته الثانية-ضاعت لحانا-لحيته) و يضرب هذا المثل أيضا لمن تأتيه الفرص و لكن لايدرى كيف يستفيد منها، أو تعرض عليه عدة مشاريع و لايدرى ماالذى يتتقيه منها، فتفوته الفرصة، فعندئذ يقول (بين حانه و مانه ضاعت لحانه).

بدّىٰ ماية على السراب:

و هو مثل يعبّر مدلولات اجتماعية و نفسية كثيرة، و يضرب لمن يعتمد على أحلام واهية، و وعود كاذبة، فقد وصف هذا المثل هؤلاء الاشخاص كأولئك الذين يسكبون مالديهم من ماء بمجرد رؤيتهم للسراب، فيظنون أن السراب ماء. يحثّ هذا المثل علىٰ التأنى والتدقيق قبل اتخاذأى قرار، و يحذر من العيش فى عالم الاحلام و الخيالات.

بيش ابلشت يابوبشت:

ويعبّر هذا المثل عن حالات التورط فى المواقف الحرجة، والبشت العباية التى توضع على الظهر، و هناكناية للانسان العاقل المنطقى الذى يتورط فى مواقف حرجة أومع أناس ليسوا من طرازه أو مستواه.

باگه لاتغلين جنزة لا تثلمين اكلى لما تشبعين:

الباگه، هى الباقة، و هى حزمة من الخضار القابل للاكل، كالفجل أو الكراث أو البقدونس، فل، فتح، و هو مثل يعبر عن الحالات التعجيزية و ذو دلالات سياسية أيضا.

مثل بلاع الموس:

النموس، الشفرة، و يقال بلاع الموس اذا بلعه يقتله و اذا بقىٰ فى فمه يجرحه، و يعبّر عن الوقوع فى مطبات اجتماعية، و وجود نوع من المشاكل لا يمكن البوح بها، و يعبّر أيضاً عن حالات القلق الشخصى.

بايع النخلة بسلاّها:

و يضرب هذا المثل للحالات القصوى من الصبر، فصاحب الحق يسكت عن حقه و يقول بلعت النخلة بسلاها و صابر.

بايگ الجمل و يدحلب:

البوگ، تعنى السرقة، و يضرب هذا المثل لمن فشيت أسراره، أو لمن يعمل عملا مشينا و يظن أن الناس لايعلمون بذلك، فهو كسارق الجمل لايمكن أن يخفى ذلك أبدا.

بدوة الخرسة:

يعبّر هذا المثل عن مراعاة الزيارات و التقيّد بمواعيده، من حيث تحديد زمانها، و يضرب المثل لاولئك الذين لا يراعون هذا الجانب، و خاصة زيارات منتصف الليل.

جيرة بچبنه:

الجير، هوالزفت السائل، والجبن، اللباد، و بما أن للصوف قابلية امتصاص الزفت فمن المستحيل ازالته بالوسائل العادية، و يضرب هذا المثل لعلاقات التحميليه الغير المرغوب فيها و لمن يفرض نفسه على الآخرين.

چلب العضك كتلناه:

و يضرب هذا المثل لمن ينقطع عن زيارة أصدقاءه و محبيه، فيقولون له الكلب الذى عضك قتلناه، فليس أمامك حجة لعدم القيام بزيارة ودية، أو المجيء الى أصدقائك.

چمّل الغرگان غطه:

يعبّر هذاالمثل عن الاعباء الاضافية التى يتحملها المرء، و خاصة اذاكان أصيب بنكبة أو مصيبة.

چوى علىٰ عيب:

الچوى هوا الكى، والذى كان يستخدم سابقاً كوسيلة لمعالجة بعض الامراض، و يعبر هذا المثل عن التطابق بين الاشياء، أو تشخيص الداء، و اعطاء الدواء، أو القيام بالوقت المناسب لقضاء عمل ما أوحاجة ما.

چليب الملايات:

چليب، كليب، مصغر كلب، الملايات، اللواتى ينقلن الماء من البيرأ والنهر، و يعبر هذا المثل عن الشخص الذى لا موقف له، و يقول الشاعر فى ذلك:

لا خـير فـى ود امـرء مـتملق اذا الريح مالت مال حيث تـميل

و يضرب المثل لمن لا موقف ثابت له.

چلب الكاوليه شابع جوع و شابع راحة:

الكاولية، الغجر، يقال كلب الغجر، اذا ليس لديه قطيع يحرسه، فهو ينام الليل كله، و بما أن أهله فقراء فهو جوعان و بنفس الوقت مرتاح يضرب هذا المثل لمن يفضلون الراحة على العمل.

دسمالة زفر:

الدسماله، هى المحرمة تنظف بها الايدى، يضرب هذا المثل لمن يقدم الخدمات للآخرين و لكنه يتُرك بعد تنفيذ رغباتهم جانبا، و يعبر عن التدخل الغير منطقى.

درب الچلب عالكصاب:

يعبّر هذا المثل عن علاقة الدائن بالمدين، فالمدين اذا لم يوفّ دينه لايستطيع أن يستدين مرة ثانية، و اذا احتاج شيئا فلابد من عودته للدائن، فيقول الدائن درب الكلب على الجزار، فالعلاقة تشبه علاقة الكلب بالجزار، يؤكد المثل على الوفاء بالعهود.

حاميها حراميها:

يضرب هذا المثل للعلاقات الاجتماعية بين الناس، فيضع المرء أمانة عندالآخرين، أو يكلف أحدا بحراسة ممتلكاته، لكن الاخير لايصون الامانة، و يعبّر عن العلاقة بين الحاكم والمحكوم و بين الحارس و صاحب المنزل.

حية رمل:

حية الرمل هى من الحيات السامة، و هى و ان كانت قصيرة الا أن لدغتها قاتلة مميتة، و من صفاتها انها تخفى نفسها بسرعة مذهلة داخل الرمال، و يضرب هذا المثل لمن يؤذى

الناس بطرقه الخاصة دون أن يراه أحد، فيقال فلان مثل حية الرمل تلدغ ولكن تصعب رؤيتها.

حال السدانه بالماء:

السدانة تصنع من الطين، و هى تستخدم لحفظ الحبوب، و هى عبارة عن اسطوانة كبيرة يصل ارتفاعها الى مترين أو أكثر، فالمعلوم أن الطين يذوب فى الماء، فالسدانة اذا أصابها الماء ذابت و تفرقت، و يعبر هذا المثل عن رداءة الاوضاع الصحية والمادية.

طبخت مطلگة:

«مطلگة» أى مطلقة، و هى الزوجة التى طلقها زوجها، و بما أنها سوف تترك البيت، فانها سوف تطبخ و هى فى حالة نفسية سيئة تنسىٰ معها عملية التدبير المنزلى والاقتصاد، و يضرب هذا المثل عند حالات التبذير فى الطبخ، و غياب التدبير المنزلى.

طابگ الچلب:

كما هو معروف ان منطقتنا هى من المناطق المشهورة بزراعة الرز، و أهالى مناطق البسيتين، و الخفاجية و الحويزة يمارسون هذه الزراعة على نطاق واسع، و يستخدم الرز كمادة غذائية رئيسية، فبالاضافة الى طبخ الرز يصنع من دقيقه أنواع من الخبز، منه ما يسمىٰ بالسياح، والرصاع، والشمر، والقلاب، والطابگ... الخ.

و يقال ان أحد الافراد أراد أن يتخلص من كلبه فماكان منه الا أن وضع له السم فى خبز الطابق، و قام بتقديم الخبز للكلب، فلما رأىٰ الكلب خبز الطابق و بكميات كبيرة يقدم له، شك فى الامر و عرف أن فى الامر مكيدة.اذلم يكن من عادة صاحبه ان يقدم له هذه الكمية من الخبز و بالتالى ولىٰ هاربا تاركا الخبز لصاحبه، و هذا المثل يعبرعن الهدايا أوالولائم التى تقدم للشخص والتى تخفى ما يسىء للمرء أو يكيدله.

طبع البلبدن ما يغيره الا الكفن:

يعبّر هذا المثل عن السلوك السىء، و عن الماضى السىء، و عن الطبع الذى غلب التطبّع، فشخص سىء، ذو طباع سيئة لا يغيّر طباعه الا الموت، و يضرب لا صحاب الطباع

السیئة الغیر قادرین علی ترکها، و یقابله (الطبع أغلب) و یقال (العادة توأم الطبیعة) و یقال أیضا (العادة طبیعه خاصة).

و یقول أبوالحسن التهامی:

و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار

و اذا رجوت المستحیل فانما تبنی الرجاء علیٰ شفیر هاوی

و قول أبوالطیب المتنبی:

لان حلمك حلم لا تکلفه لیس التکحل فی العینین کالحل

کل سالفة و بیها ملك أحمد:

یضرب هذا المثل للاستهجان، عمن یستشهد بحکایة ما، و یقوم بتکرارها مرات عدیدة و هو مثل انتقادی أیضا.

کل دیرة لاهلها مصر:

مصرهنا تعنی القاهرة، ولها مکانة خاصة فی نفوس العرب، فیقال (مصرأم الدنیا) و رغم مکانة مصر بین العرب الا أنه لا یمکن أن تعوض عن الوطن و عن الارض التی یعیش بها الانسان، مهما کانت طبیعة هذه الارض فهی لصاحبها بمثابة مصر، أی جمیلة جدا، و یعبّر هذا المثل عن حب الاوطان والبلاد و الاعتزاز بها.

کل من یشده بنده:

و هو یشبه المثل العربی القائل (الطیور علی شاکلتها تقع)، والبندة کلمة فارسیة مأخوذة من کلمة بند أی تحزیم، و یقال لحزام الظهر «کمربند». و یعبر هذا المثل عن اضطراب العلاقات الاجتماعیة والتوافق بین أفراد الاسرة الواحدة، یقول المتنبی:

و شبه الشیء منجذب الیه واشبهنا بدنیانا الطغام

کف العباس یجدّون بیه و یهاوش بیه الچلاب:

یقال مثل کف العباس ثم یکمل المثل، والمقصود به کف سیدنا العباس أبوفاضل بن الامام علی علیهم‌السلام الذی استشهد مع أخیه الحسین أثناء واقعة الطف، و یعد العباس

من أحد رموز الشيعة الابطال الذين دافعوا يوم الطف عن أخيه الحسين بن على عليهماالسلام، فاستغل المتسولون هذه الحادثة و صنعوا كفا للعباس من النحاس وضع فى وعاء و للوعاء عصا نحاسية طويلة، و بذلك يستدرون عطف الناس عليهم فيتصدق الناس عليهم، و فى القرىٰ عندما ينتقل المتسول من بيت الى آخر، فان كلاب القرية تهاجمه مما يضطر الشحاذ للدفاع عن نفسه باستخدام عصاه النحاسية التى تحمل الكف، و ذلك رغم قدسيتها، و يضرب هذا المثل لمن يقضى حوائج الناس و يتعرض بعدها للغيبه والنميمه.

كل من يأخذ أمى يصير عمى:

يعبّر هذا المثل تعبيرا دقيقا عن حالاة اللامبالاة والسلبية عندالناس، و عن حالات الاحباط، والخوف عند الناس، وللمثل مدلولات و معان سياسية أيضا.

يكده أبوكلاش و ياكله أبو جزمة:

و من سياق المثل نعرف أن أبو كلاش هو المنتج و أبو جزمة هو المستهلك، و يعبّر هذا المثل عن حالات الاستغلال، و يعبّر أيضا عن حالة فرد لديه عدد من الافراد فكل ما يحصل عليه من أجور تصرفها عائلته، و يشبه المثل العربى (ما تجلبه الرياح تأخذه العواصف).

يشاجى مايلاجى:

يعبّر هذا المثل عن حالات العجز والضعف، و هو يمثل حالة انسان ضعيف يدخل فى صراعات و نزاعات و هو ليس كفؤا، يعبّر أيضا عن حالات التبجح و غير هامن حالات الغرور.

يدسّ السم بحلاوة:

يعبّر هذا المثل عن الكلام المنمق الذى يحمل فى طياته المخاطر، يعبّر أيضا عن العلاقات المبنيّة علىٰ الخداع والانتهازية، و هو يشبه بيت الشعر القائل:

يسقيك من طرف اللسان حلاوة و يروغ منك كما يروغ الثعلب

عايف أمه و أبوه و تابع مرة أبوه:

يعبّر هذا المثل عن حالات الجهل، و عن عدم الدراية و المعرفة، و يضرب لمن لايعرف صالحه، و يعمل من أجله، و هو مثل استهزائى أيضا.

عگب ماشاب و دوّه كتّاب:

يعبّر هذا المثل عن وجوب اتمام الامور فى وقتها، و عدم تأجيلها (لا تؤجل عمل اليوم الى الغد)، شاب، أى هرم و شاخ، و ليس جائزاً دخوله المدرسة للتعليم.

عگب ماشاب طهروه:

الطهور عملية الختان، و هو يشبه المثل السابق و يفسّره.

مجدى و خنجره بحزامه:

المجدى المتسول الذى يعيش على الصدقات و الاحسان. و يضرب هذا المثل لمن هو بحاجة الآخرين و لكنه يريد تحقيق غايته عن طريق القوة. لابل يمارس القوة والتهديد ضد الآخرين من أجل تحقيق غايته فى حين أنه فى وضع لا يسمح له بذلك.

من جلة تدابيره حنطته تأكل شعيره:

الجلة، بكسر الجيم و تشديد اللام، القلة، أى قلة التدبير، أى تدبير الامور الشخصية، و يضرب هذا المثل للاشخاص قليلى الخبرة و التدبير و يقال أن شخصا قليل التدبير منّ الله عليه بموسم زراعى جيّد و أصبح لديه فائض من حبوب الحنطةاى القمح، فلقلة تدبيره باع القمح واشترىٰ بثمنه حصانا وأخذ يعلفه من الشعير الموجود عنده، و ما ان نفذ الشعير الذى هو علف الحصان حتى مات الحصان، فخسر قمحه و حصانه و شعيره و أصبح مضربا للمثل.

ما عنده عشه يتعشه يريد دجاج محشه:

و يضرب هذا المثل لمن لا يفكر تفكيرا سليما و منطقيا.

مد رجلك على گد غطاك:

و يعبّر هذا المثل عن امكانيات الشخص و قدراته فى تنفيذ الامور.

مکروهة و جابت بنت:

قال الله تعالی و اذا بشر أحدهم بالا نثیٰ ظل وجهه مسودا و هو کظیم. و یضرب هذا المثل للزوجة الغیر محظوظة عند زوجها، فهی من جهة غیر محظوظة و من جهة ثانیة ولدت له بنتا، حیث لا یزال الکثیر من أبناء مجتمعنا یفضلون الولد علی البنت.

ما یقدر علی الجمل یرجع علی الحدایة:

و یعبّر هذا المثل عن الحالات الانتقامیة، مثلاً رئیس دائرة لا یقدر علی مواجهة مدیره العام، فیحاول الانتقام أو التحکم بمن هم أصغر منه رتبة و منزلة، و یطبق علی حالات اجتماعیة أخری.

موت یا حمار لما یجیك الربیع:

و یضرب هذا المثل للوعود الکاذبة و الوعود البعیدة و الوعود التی لا تنفذ بسرعة، و هو ذو مدلولات سیاسیة أیضا، فما نفع الربیع (والعشب) عندما یموت الحمار؟

ما یلحگ علی الجوعان ناعم الثرید:

و هو مثل یعبّر عن تحقیق الاشیاء بسرعة قصویٰ، فالمعروف من الناحیة النفسیة أن الجوعان قلیل الصبر، فهو یفضّل الخبز الیابس علی ناعم الثرید، والثرید هو الخبز الیابس المشبع بماء اللحم والبصل.

ما یبول علی ایده مجروح:

یعبّر هذاالمثل عن عادة البخل عندالافراد، وکذلك عن قلة المروءة فهو الی درجة من البخل حتی أنه یبخل ببوله، و هذا المثل یذکرنی ببیت شعر للمتنبی یقال أن هذا الشعر کان سببا فی مقتله، حیث کان المتنبی قد حل ضیفا علی جماعة و کانوا بخلاء جدا فهجاهم بأبیات من الشعر قال فیها:

قوم اذااستنبح الاکلاب ضیوفهم ... قالوا لامهم بولی علیٰ النار

فضیقت من فرجها ... ولم تبل الا بمقدار

مثل رأس الفجل کلما یکبر یخف:

یؤکد هذا المثل علی التربیة الغیر صحیحة، عادة کلما یکبر الانسان یکتسب معارف

جديدة، فيضرب هذا المثل فى الذى كلما كبر قلّ اتزانه فى أفعاله و أقواله.

سبع صنايع والبخت ضايع:

يعبّر هذا المثل لمن لايسعفه الحظ، رغم أنه يملك سبع صنايع الا أن حظه قليل في العثور على عمل، يضرب لمن هو قليل الحظ، يقابله المثل العراقى «كثير الكارات قليل البارات)، الكارهنا بمعنى الصنعة والبارات هى الدراهم.

نعيجة و نطاحة:

نعيجة (مصغر نعجة) و هى الشاة، فالشاة ضعيفة و جبانة لا تستطيع العراك، و يضرب هذا المثل للانسان الضعيف الارادة و البدن، و رغم ذلك يكابر و يضرب لمن هو ضعيف و يعتدى على الآخرين.

ندّاس يگرص و يضم راسه:

و يعبّر هذاالمثل عن اثارة الفتنة والنزاعات بين الجماعة، والنداس حشرة تعيش فى باطن الارض، و تتغذىٰ على جذوع الاشجار و النباتات و لاتخرج من ثقوب الارض الاليلا، و هو يضرب لمن يقوم بعمل مؤذ، و يصعب كشفه أو التعرّف عليه.

فرخ البط عوام:

يعبّر هذا المثل عن تأثر الولد بأبيه، و هو شبيه بالمثل العربى القائل الولد سرّ أبيه.

لايطير بعيد و لا ينكض باليد:

و يضرب هذا المثل لمن يعطى و عودا للناس، و لكن لا يفى بها، و رغم ذلك هو انسان جيد، و يعبر عن عدم معرفة طباع الطرف المقابل، و يضرب لمن لا يمكن مدحه أو ذمه.

ثلثين الولد على خاله:

يعبّر هذا المثل عن العلاقة بين الخال و ابن اخته، فهى علاقة حميمة، حتى قيل ثلثى الولد على خاله.

ذيل الچلب:

يقول المأثور الشعبى (ان ذيل الكلب وضع أربعين عاما بقالب و بعدها عاد وانحنى

کماکان سابقا)، و یعبّر هذا المثل عن تکرار الاخطاء و المداومة علی القیام بالاعمال الشائنة.

تیتی تیتی بیش رحتی بیش اجیتی:

یعبّر هذا المثل عن الفشل فی أداء المهمات، و هو یشبه المثل العربی القائل (رجع بخفّی حنین) فعندما یفشل المرء فی تحقیق مهمته یصبح سخریة و یضرب له هذا المثل.

مثل صون الغایرات:

یقال مثل روث الغایرات أو صون الغایرات، والغایرات هی الخیول، والصون أو الروث هو مدفوع الخیول، فعندما تعدو یتناثر مدفوعها هنا و هناك و یعبّر هذا المثل عن المرء حین لا یزن کلامه أثناء الحدیث، أو لمن لا معنی لحدیثه.

صواب عمی و طاح بأرنب:

یعبّر هذا المثل عن الامور التی تقع بالصدفة و دون تخطیط سابق.

ضربة خایف:

یعبّر هذا المثل عن حالات القلق والخوف التی تصیب الانسان أثناء قیامه بضرب أحد فالمضطرب والخائف لا یستطیع التركیز حتی لو استعمل أحدث أنواع الاسلحة.

صام صام و فطر علی یریّة:

الجریة نوع من الاسماك و هی و ان کانت محللة شرعا الا أن أکلها عند بعض المذاهب مکروه و یضرب هذا المثل لمن یتحمل الصبر الا أنه فی آخر اللحظات یفقد المقاومة و یقدم علی أعمال لیست بمستوی الصبر الذی صبره.

نذر عیاده لولاده:

النذر هو ما ینذر للاولیاء الصالحین أو للائمة علیهم‌السلام، و هو اما أشیاء عینیة أو مادیة، و یقال أن شخصا اسمه عیاده نذر خروفا، لکنه لم یوزعه علی الفقراء و المحتاجین و أعطاه لاسرته، و یضرب هذاالمثل لمن یتحدث عن فعل الخیر و لکنه یقتصر به علی نفسه و أسرته.

واوى الشويلات:

الواوى هو الثعلب والشويلات قبيلة من القبائل العربية المعروفة. حدث أن كان أحد أبناء القبيلة يطبخ لحما فى وعاء كبير، فجاء الواوى ليأكل لكنه وجده ساخنا و حتى يحصل على أكله أدار ظهره و تبرز فى الوعاء حتى لايأكل أصحاب الاكل منه و هذه حيلة من حيل الثعلب المعروفة. و بذلك حرم الضيوف و أهل البيت الطعام. يعبّر هذا المثل عن الانانيه و شدّة الدهاء والمكر فى ذلك.



الشاعران المفضلان لدى هما ابوالطيب المتنبى و حافظ الشيرازى

مقابله مع الشيخ ابراهيم الديراوى

الشاعر، الشيخ ابراهيم الديراوى يعيش الان فى مدينة قم و قد سنحت لنا الظروف أن نلتقى به فى طهران و قد جاء لزياره قصيره للعلاج و اجرىٰ معه الأخ جواد مشتاق و اثنان من الاخوه هذه المقابله و شكراً لهم.

● الاستاذ الشيخ ابراهيم الديراوى نرجوا ان تذكر لنا نبذة عن حياتك من الولادة و الصباوة حتى التعرّف على الشعر و انشاده.

■ بسم اللّه الرحمن الرحيم. قبل التطرّق الى تاريخ ميلادى لابد من ذكر نبذة عن نسبى. انّى ابراهيم‌بن جاسم‌بن محمدبن ابراهيم‌بن احمد السعد الديراوى. اما «السعد» و هى القبيلة الأُم فرعٌ من خُزاعة و «الديراوى» نسبة الى بلدة الدير. ولدت فى آخر جمعة

من شهر رمضان المبارك لسنة ١٣٦٨ هـ. ق. ولدت فى الجزيرة المعروفة بـ«جزيرةِ مْحِيْلَّه» سابقاً و «جزيرة صَلبوخ» نسبة الى بيت صلبوخ، و المعروفة حالياً بـ«جزيرة مينو». ولدت و ترعرت فى عائلة متوسطة الحال متعصبة دينياً مقيّدة بمراسم اهل البيت و لها حسينية معروفة بـ«الحسينية الفاطمية» او «حسينية بيت ملا ابراهيم». و كالعادة المرسومة آنذاك عند بعض الأُسر فى خوزستان اول مكان كان يدخله الطفل لتطوره الثقافى هو «المكتب» و اول كتاب كان يتعرف عليه هناك هو كتاب اللّٰه المجيد. دخلت المكتب فى السادسة من عمرى و تعلّمت قراءة القرآن المجيد حتى ختمته بعد ثلاثه اشهر.

بعد إكمال القرآن دخلت المكتب الذى علّمنى الكتابة العربية و هو كان مكتب عمّى المعروف بـ«ملا هادى الملاخليل»ـ رحمه اللهـ و كانت الكتابة آنذاك على لوحة خشبية أو معدنية و بالقلم القصبى. بعد تعلّمى الكتابة العربية دخلت المدارس الحكوميّة و درست فى المدرسة الابتدائية حتى الصفّ السادس كما كان النهج آنذاك. و انتهت هذه المرحلة من الدراسة فى العام الدراسى ٤٠ـ ١٣٣٩ هـ. ش. بعد هٰذا انتقلت من الجزيرة الى مدينة عبّادان للإنشغال بالدراسة فى الثانوية و لٰكننى أُصبتُ بعائق صحّى منعنى عن اكمال الدراسة فى المدارس الحكومية. رجعت الى بلدتى و تابعت المطالعة و التتبّع هناك فلم يمنعنى العائق الصّحى عن الدراسة العربية و الادبية و مطالعة القرآن و غيره و خاصة انّها كانت لدينا كتب فى الحسينية لابأس بها كان يأتى بها جدى من العتبات المقدسة.

تلك المطالعات و التتبعات فى الكتب كانت حافزاً و باعثاً للإتصال برجال الفكر و العلم امثال الشيخ كاظم الهَجَرى و الشيخ عيسىٰ الطرفى و السيد محمد على العدنانى و الشيخ محمد طاهر الخاقانى و الشيخ سلمان الخاقانى ـ رحمة الله عليهم اجمعين.

هاجرتُ الى مدينة قم المقدسة فى نهاية العام ١٣٤٩ أوبداية ١٣٥٠ هـ. ش. و بدأت الدراسة هناك فى الحوزة العلمية ثم استمر هناك طلبى للعلم حتى يومنا هذا.

● حضرة الشيخ، نحن نعلم ان لقصائدكم رواج جماهيرى واسع فى منطقتنا، لهذا نرجو أن تعطينا فكرة عن الشعر و عن نظرتكم تجاه الشعر ثم كيف اصبحت شاعراً؟

الشعر بجميع اقسامه و فى جميع اللغات والاساليب كما قلت عنه فى احدىٰ قصائدى «الشعر نفحه من الشعور، الشعر عصارة گلب». الشعر جزءٌ من كيان الشاعر. و الشاعر يولد شاعراً. هذا رأى سيدى و مولاى الامام الصادق (ع): فى كل انسانٍ عينٌ من الشعر، اذا حرّكها انبعثت و ان تركها انطمست. و معنا الكلام المأثور عن الامام الصادق (ع) هوا انّه انا ولدت شاعراً كما ولد غيرى من الشعراء. الشعر ليس تعلماً و ان احتاج الى التعلّم. الشعر فطرة توجد مع الانسان، فطرة اللّه الذى فطر الناس عليها. الشعر جِبِلّة فى الانسان و جزءٌ من الانسان الشاعر. طبعاً لا اتذكر الايام التى قضيّتها فى المهد و لٰكننى شاهدت الاطفال الذين حتّى بكائهم قد يكون شعراً و يأنسون بالشعر. والدليل على ذٰلك هى المُناغاة- أى اِلملالَه باللغة الدارجة و الـ «لالايى» باللغة الفارسية- لو لم يكن فى وجود الطفل عين من الشعر وصلة بالشعر، فكيف يأنس بشىء غريب عنه. فأَنا ولدت و انشددت الى الشعر عند ماكانت والدتى تناغى علىّ و انا فى مهدى. كنت اميل الى الشعر فى صباوتى و لم ارىٰ نفسى شاعراً و لكن فى الرابع عشرأو الخامس عشر من عمرى اخذت اكتب بعض الابيات القصيرة الركيكة و اقرأها على بعض الخطباء فكانوا يشجعوننى- مع العلم بضعف اشعارى- و يقولون لى: أَنت شاعر، انت كذا، اجاد، احسنت. فتحسّن شعرى اثر التشجيع و اخذت احاول اِنشاد الشعر الأَجمل فكنت انشد قصيدة و أُشوَّق و انشد الأُخرىٰ و أُشجَّع حتى عُرِفتُ و اشتهرت بِالشعر و سُمّيتُ شاعراً. الى الآن لم أُسّمى نفسى شاعراً و لٰكننى احب الشعر واكتبه و اترك الكلام و النظر للآخرين.

اشتركت فى الحفلات و المجالس الدينيه و المناسبات الأُخرىٰ فى الثامنة عشر أو التاسعة عشر من عمرى فأُعتُرف بكلامى بأنّه شعرٌ. على ما اتذكر اول قصيدة قرأتها فى مجلس كانت فى مدينة المحمّرة و فى مجلس بيت سيد عدنان. فهناك شوّقنى الحاضرون و قال لى السيد محمد على السيد عدنان: انت شاعر، لماذا لم تتردد علينا بشعرك. و عندئذٍ طلب منى الاشتراك بالمناسبات و خاصة مواليد اهل البيت- عليهم السلام- هٰكذا بدأت مشاركة الآخرين فى الاحتفالات فى مُدُن عبّادان و المحمرة و الاهواز و غير هامن المُدُن.

● ماذا طُبِعَ من اشعاركم حتى الآن و ماذا سَيُطبَع انشاءالله؟

■ اول عمل طُبع جعلته تبركاً و تَيَمُّناً بأَهل البيت هو كتاب «المراثى الحسينية». طبعاً اول قصائدى كانت فى الرثاء الحسينى و اول قصيدة كانت فى «ملحمَة كربلاء الخالدة» و كان اكثر شعرى فى رثاء الامام الحسين (ع). فلهذا سُمّى الديوان ـ و هو باكورة شعرى و كُتُبى ـ بهذا الاسم و لٰكنه عُرِف عند الناس بـ «ديوان الديراوى». هناك عدة دواوين لم اتمكن من طبعها حتّى الآن و هى جاهزه للطبع. و لعّل ثانى ديوان أُصدّره انشاءالله هو ديوان «درب الشمس».

● نوّد ان نتعرف على الديوان الآتى أى «ديوان درب الشمس» و نعرف ماذا يحتوى عليه.

■ «درب الشمس» ديوان شعبى، فيه عدة قصائد فى مجالات مختلفه و محاولات متفرقه، فيه القصائد الغزليّة العرفانية ـ كما هو معروف فى زمننا هذا ـ و فيه القصائد السياسية و الاجتماعية و الوجدانية و سبب تسمية هذا الديوان بـ «درب الشمس» هو وجود قصيدة بهذا الاسم و هى قصيدة استنهاض و خطاب للامام الحجة المهدى (عج).

● هذا الديوان فى ايّ مرحلة من مراحل الطبع؟ و ما هى الدواوين الاخرىٰ؟

■ الكتاب الآن جاهزاً للطبع و نسأل البارى عزوجل ان يصدر هذا الكتاب فى عامنا الحالى و يليه ديوان «گرگيعان» فيه من كل باب قصيدة أو قصيدتان أو كما يقال «من كل قطرٍ أُغنية» فيه من الغزل و الاجتماعيات و السياسة و الفُكاهة و ما شاكل. كما ان «الگرگيعان» هو كيس الطفل الذى يذهب الى القيام بذلك التقليد المرسوم و المُسّمىٰ بنفس الاسم و قد يُملأ بالكِلِيْجَه و الباصورَگ و النِقِل و الجِلِيّه و التمر و غير ذلك فهناك تشبيه للكتاب بكيس المگرگع. ثم هناك لى ديوان آخر يُسمّىٰ «ارث يتيم» و ايضاً ديوان باللغة الفُصحىٰ يُسمّىٰ «على ضفاف كارون» و آخر باللغة الدراجة يُسمّىٰ «الغريب ذيب» كل هذه الدواوين باستثناء «على ضفاف كارون» باللغة الشعبية الدراجة.

○ ماهو رايك حول النشاط الادبى فى المنطقة و خاصه الشعر منه؟ و كيف ترى

مستقبل هذا النشاط؟

□ الثوره بدأت بقلب نظام و اقامة نظام آخر و المعروف عن الثورات، ان الثورة تسقط نظام و تقيم نظام آخر. لكن هذه الثوره من معجزاتها ليس فقط إسقاط نظام و اقامة نظام بل اقامت فكراً و عقلاً جديداً و نوراً مُشعاً فى جميع المناطق الايرانيه و فى منطقتنا بالذات احدثت صوتاً و دوياً للادب و الشعر. قلت سابقاً ان اول من لبىٰ الثورة فى بدايتها هم الشعراء و الخطباء و العلماء و المثقفين، فللثوره اثر كبير لأثارة الادب العربى و الشعر فى المنطقه. كان الشعر موجوداً فى بلادنا فى منطقة خوزستان و موجود بكثره لوجود الشعراء، لكن الشعر كان محدوداً بحدود خاصه. لمّا جائت الثوره، انطلق الشعر كما انطلق الشعب، اصبح الشعر حراً، كان الشعر مستعبداً، قد يخضع لمواضيع خاصه و اساليب خاصه، الشعر كان محدوداً بالمراثى و محدوداً و مقيداً بقيود. كان الشعراء يكتبون الشعر فىالتشبب و الغزل و الصبابه فقط كان الشعراء قلما يكتب احدهم فى المواضيع السياسيه و غير ذلك لوجود الكبت و الارهاب فى عهد الشاه المقبور. جائت الثورة، انطلق الشعراء. لم يتركوا مجالاً الاّ وكتبوافيه. تجد الشاعر فىالمجالات الدينيه له القسط الكبير، تجد الشاعر فى المناسبات السياسيه له القسط الكبير؛ ناهيك عن الحرب العدوانيه التى شنها اعدائنا على الجمهوريه الاسلاميه. لمّا تريد ان تطالع الشعرا لحربى، ماشاءالله، تجد ان الشعراء الذين شاركوا فى الحرب، كانوا كثيرون و طبعت لهم الاشعار والدواوين الكثيره و قرئت لهم فى الاذاعه و فى التلفزه. هذا فى الحقل الحماسى (الملحمى) أما فى الحقل السياسى تجد الشعراء يكتبون لتنوير الشعب. لشدّ الشعب مع الثوره و مع قادتهم، تجدالشعراء يكتبون فى الحقول الاخرىٰ، حتى انهم اخيراً كتبوا فى بعض العادات و التقاليد الشائعه فى منطقتنا، المخالفه للقواعد الاسلاميه و للأحكام الدينيه، كما انهم كتبوا حول «الفصليه» و «الحسنيه» و غير ذلك. فالشاعر هنا يقوم بتوعية الشعب، لأن هذه التقاليد و هذه العادات التى تنجر الى النزاع و الصدام، مخالفه للمسائل الدينيه و الاحكام الشرعيه و لولا وجود هذه الثوره لم يستطع الشاعران يكتب بهذا المعنى.

قام الشاعر بتوعية الشعب و جعل الاسلوب الذى يوعى به الشعب ويثقف به الناس، قصائده و شعره، سوىٰ أن كان ابوذيه أوموال اوهوسه او ارجوزه أو قصيده عموديه ام حره.

● حضرة الشيخ تعلم ان بعد الثوره، كثير من الشعراء ظهرواعلى الساحة الادبيه فى منطقه خوزستان، ما هو الشاعر الذى تحب ان تسمع شعره و يوثر عليك و تعتبره رائداً بين شعرائنا العرب هناك؟

■ انا أحب قصائد جميع الشعراء و اميل الى شعرهم. لكل شاعر عذوبة خاصه و لكل شعر طابع خاص. انا اقرأ لجميع شعراء المنطقه و لالشاعر خاص و أنا اميل اكثر الى الشعراء الشباب المتأخرين، عدة شعراء، لا اتذكر اسمائهم و لعل ذكر بعض الاسماء يثير بعض الحساسيات. أما الشعراء القدماء الذين و فدوا الى الله، اذكر لكم المرحوم الشاعر سيد صالح النزارى و المرحوم الشاعر طاهر الگيم و المرحوم الشاعر ملااسماعيل الفيصل و ملا صالح العبادى و الشيخ سعيد المنصورى. انا قرأت اشعار هولاء الشعراء بكثره. اما الشعراء المتأخرين و الشعراء الشباب لكثرتهم، مع الأسف لا استطيع ذكر اسمائهم.

● طبعاً كما تفضلت الشعر له بعض الجذور الفطريه. الانسان يبدأ بالشعر فطرياً، لكن بعد ذلك يمارس الشعر، اى يتعلم اسلوب الشعر، لهذا نسأل الشيخ من إى شاعر من المتقدمين قد تأثرت؟

■ أنا قرأت لأكثر الشعراء القدماء، مثل المرحوم الفتلاوى و المرحوم عبدالحسين الشرع و الحاج زائر و المرحوم عبود غفله الشمرتى و المرحوم السيد صالح النزارى و المرحوم طاهر الگيم خاصة بألفيته المعروفه «الألف آه من الدهر ياطه» و المرحوم ملا اسماعيل الفيصل و المرحوم محمد حسن الدكسن. أنا قرأت لكل الشعراء القدماء لكنى لم اتأثر بأحدهم. كتبت الشعر و أنا ـ كما ذكرت لكم ـ شاب فى بداية شبابى و كنت أطمح لأحداث ثورة فى الشعر و بدأت هذه الفكره تنمو و تنمو فى خلجى و بدأت أُعد العُده للثورة على الشعر [الشعبى] القديم. حاولت لعدة سنوات و اول ثوره قمت بها فى

الشعر فى السابع او الثامن من عمرى الشعرى الذى عُرفت به كشاعر. كتبت الشعر فى الرابع عشر من عمرى و عُرفت شاعراً و انا عمرى آنذاك تسعة عشر عاماً و احدثت ثورة فى الشعر و عمرى كان سبعه و عشرون سنه و حاولت ان انقل الشعر من شكله الخاص الى شكل آخر.

أُقيمت حفله شعريه فى مدينة عبادان حضرها الكثير من الشعراء و العلماء و الادباء من مدينة الاهواز و المحمره و عبادان و من القصبه و من سائر مدن خوزستان. دُعيت لهذا المهرجان الذى أُقيم فى مسجد الشيخ عيسى الطُرفى فى حى احمدآباد. قلت انها فرصه لأحداث ثوره و هى تجربه و انا أُجرب نفسى، هل انجح بهده الثوره أم لا انجح. محاوله للثورة على الشعر [الشعبى] القديم. كتبت باسلوب من الشعر و سميته «العمّارى» إى الشعر العمارى و حاولت ان انقل الشعر من شكله و من ثوبه ورداثه الذى كان يرتديه الى شكل آخر و اسلوب آخر. جئت بالقصيده و انا احملها تحت أبطى و دخلت الحفل و بعدان جاء دورى، قمت و قرأت قصيدتى التى اعدها ثورة على الشعر و لاقت استقبالاً هاماً و إعجاباً من المستمعين و قد اشتهرت القصيده فى كل مناطق خوزستان. و أما لماذا سميته العمارى؟ لأرتباط البيت بالبيت الآخر، قلت ان هذا البيت الأول يعمّر البيت الثانى و الثانى يعمر الثالث و الثالث يعمر الرابع، الخ. يعنى كل بيت يرتبط بالآخر و لم يتحدد بقافية معينه. كان الشعر يحمل مطلع قصيده ذات قافيه واحده، ثم يبدأُ بثلاثة اشعار ثم يختتم بالربّاط الذى يعود الى القافيه الاولى و هكذا يبدأ البيت الثانى من ثلاثة اسطر و الربّاط و يرتبط بالاخرىٰ. جئت باسلوب آخر غير هذا، جئت بقصيدة لم تبدأ بمطلع و لم تُحدد بثلاثة اسطر. بل جئت بقصيدة على طريقة الشعر العمودى الفصيح. قصيده عموديه طويله و كما اتذكر تبدأ هكذا: «بالدلال الف حسره و كل حسره بألف جمره و كل جمره بألف دمعه و كل دمعه بألف عبره». احدثت تلك القصيده ضجه فى المنطقه و كثرت اتصالات الاخوه الشعراء معى. يسالوننى ما يسمىٰ هذا الشعر؟ و كيف انشدته و ما هى قوانينه و قواعده؟ فاخذت اشرح للأخوه الشعراء و أُبين فكرتى عن هذه القصيده و عن ثورتى على

الشعر. فاصبح الشعر يتخذ اسلوب خاص حتى عرف بـ«الگلايد» اؤ «القلائد» و ايضاً يسمىٰ بالشعر الديراوى اؤ وزن الديراوى. جعلت هذا النوع من الشعر الشعبى يبدأ بمطلعين و عنوان للقصيده. ثم يبدأ البيت بعد المطلع و ينتهى بثلاثة عشر شطر (مصرع) على قافيه واحده ثم يختتم بر باطين بدل الرّباط الواحد فى السابق، ثم يعود الى العنوان الرئيسى المعروف. مثل قصيدة: أحب بيتى صخر لوطين * احب ايامنه الراحت ترد ترجع مثل اول * احب بيتى صخر لوطين * احبه امطّرز ابچندل. هذا هو المطلع و العنوان: مثل اول مثل اول. ثم اتى بثلاثة عشر شطر على شكل و نسق واحد و قافيه واحده و بعد هذه الثلاثة عشر شطر، اتى بر باطين على شكل واحد كالاؤل والعنوان الذى هو «مثل اول مثل اول» و هكذا.

استمر هذا النوع من الشعر الشعبى الى يومنا هذا، ثم جاء الاخوه الشعراء و منهم من قلدنى بهذا الاسلوب و كتب مثله و اشتهر هذا الشعر حتى عُرف بالگلائد اؤ الوزن الديراوى او الوزن العمارى. هذا ماحدث للشعر و ما حدث لى مع الشعر.

● ما هو رأيكم بالشعراء العرب و الايرانيين؟ مثل حافظ و السعدى الشيرازى، نيما يوشيج، ابولعلا، المتنبى ومحمود درويش و الآخرون.

■ طبعاً بالنسبه للشعراء العرب، المثل يقول صاحب البيت ادرىٰ بالذى فيه. عُرف العرب بالشعر منذ القدم يعنى منذ الجاهليه و هناك المعلقات و شعراء المعلقات. طبعاً شعراء العرب معروفون بشعرهم و معروفون ببلاغتم و ادبهم و أما شعراء العرب المعاصرون فهناك درجات. هناك درجه اولى و التى منها الشاعر «بدوى الجبل» و الشاعر محمد مهدى الجواهرى و الشاعر احمد شوقى و ...

● محمود درويش.

■ محمود درويش يُعد من الدرجه الثانيه. هناك شعراء الرثاء مثل المرحوم سيد حيدر الحلى، الحاج هاشم الكعبى، الخ. كما ان فى شعراء ايران، ايضاً درجات، درجه اولى و ثانيه و ثالثه. اول كتاب و اول شاعر انا قرأت شعره كان ديوان المتنبى و قد حفظت اكثر قصائده و اول ديوان قرأته و حفظت منه من الشعر الغير عربى هو ديوان حافظ الشيرازى.

انا قرأت ديوان امرءالقيس، ديوان لَبيد، ديوان عنتره بن شدّاد، ديوان حاتم الطائى، ديوان ابى‌فراس، ديوان ابى نواس، ديوان الحُطيئه و كثير الكثير. انا قرأت كل قصائد ديوان المتنبى مع شرحها و قد طالعته باهتمام و عمق و دقة. كذلك فى الشعر الغير عربى اى فى الشعر الفارسى اول ديوان قرأته بدقه هو ديوان حافظ الشيرازى. اوّل قصيده حفظتها من شعرالمتنبى قصيدته المعروفه التى يقول فيها:

كم قتيل كما قُتلت شهيد لبياض الطُلىٰ و ورد الخدودى
و عيون المها و لك عيون فتكت بالمتيم المعمودى
درّ در الصبى ايام تجريرى ذيولى بدار اثلة عودى
عمرك الله هل رايت بُدوراً طلعت فى براقعٍ و عقودى
راميات باسهم ريشها الهدُب تشق القلوب قبل الجلودى
كل خمصانةٍ ارقّ من الخمر بقلبٍ اقسىٰ من الجلمودى
ذات فرعٍ كأنما ضُرب العنبر فيه بماء وردٍ و عودى
حالك كالغداف جَذلٍ دجوجيٍ أثيثٍ جعدٍ بلا تجعيد

شعر غزلى يوصف محبوبته او محبوباته و هذا الوصف الاخير يصف شَعر محبوبته و يصف كيف ان محبوبته تُرمى من اهدابها و تشق القلوب قبل ان تشق الجلود.

كذلك قرأت اول قصيده من الشعر الفارسى و لعلها لا تقل أهميه من قصيدة المتنبى، غزل حافظ المعروف و الذى يقول:

من نه‌آن رندم كه ترك شاهدوساغر كنم مختسب داند كه من اين كارها كمتر كنم

و فى الديوان بيت اعجبنى جداً:

لاله‌ساغرگيرو نرگس مست‌وبرمانام فسق داورى دارم بسى يارب كرا داور كنم

فالشاعرين المفضلين عندى من العرب ابوالطيب المتنبى و من الايرانيين حافظ الشيرازى.

● حضرة الشيخ ما هو رأيكم حول كتاب العشائر والذى طبع اخيراً باهتمام الأخ

یوسف عزیزی بنی‌طرف و کیف تقیمون تأثیر هذا الکتاب علی ثقافة شعبنا؟

■ والله لوجود اللهفه فی الشعب و لعدم تناول الشعب للکتب التی تذکر قبائلهم و عشائرثهم و بعض عاداتهم و تقالیدهم، أحدث هذا الکتاب- برأیی- ضجه فی المنطقه. لأن الشعب کان ینتظر من یکتب عنه و من یکتب عن عشائره و من یکتب عن عاداته و تقالیده. شبابنالم یجد من یکتب ولم یجد من اهتم بالکتابه عن شعبنا، فجاء الأخ بنی طرف و کتب هذا الکتاب و إن کان باکورة عمل و إن کان کتاب لا یفی بکل ما یریده و بکل ما هو مطلوب. لکنه کتاب فی حد ذاته نعم الکتاب یعنی أشغل الشباب بمطالعته و توَجَّه الیه الشباب، فوجدوا أن هذه الخطوه، بدایة خطوات و إن هذا العمل بدایة عمل کبیر و هذه الحرکة بدایة حرکات. وجد شبابنا بأن الأخ بنی طرف فتح الباب للآخرین المتهیبین. کان البعض یتهیب من الکتابه بهذا العنوان. لکن الأخ بنی طرف لما کتب هذا الکتاب و نشره، وجد الآخرون بأن التهیب لا محل له و لا معنی له فشمر الآخرون عن سواعدهم و اخذوا بالکتابه و قام شبابنا المثقف بجمع بعض المعلومات عن منطقته و عن عشائره و قام الآخرون بالکتابه و التحقیق- کما اطلعت- والشباب الان مهتم بجمع بعض المعلومات و الکتب فی هذا المجال و الفضل للأخ بنی‌طرف لأنه بدأ بهذا العمل و رفع هذا الخطر و التهیب و کسر هذا الجدار الذی کان یظن الآخرون بانه هناك جدار یمنع من الکتابه بهذا الحقل. جاء الأخ بنی‌طرف و جزاه الله عنّا خیر الجزاء و أثبت بأن لامحل و لا معنی للخوف و التهیب. اکتبوا و شمروا عن سواعدکم و قوموا بالکتابه عن هذا الشعب. فهذا الکتاب بما انه محدود نسبیاً و لیس کتاباً واسعاً یتضمن کلما یریده شعبنا فی خوزستان و کلما هو مطلوب منه ان یکتبه، لکنه نوعاً مانعم الکتاب و کتاب وفیٰ بماعلیه الأخ بنی طرف و ادّیٰ ماعلیه من الواجب و بقیٰ علی الآخرین أن یؤدوّا و اجباتهم و ان یقوموا بما علیهم من الوظائف الدینیه و الاسلامیه و الاخلاقیه بالنسبه لتعهداتهم فی قبال شعبهم.

● سوال مشابه آخر، ماهو رأیم حول کتاب «نسیم کارون» الذی ذکرنالکم عن

محتواه و اهدفه الادبيه و التقافيه؟

■ والله نحن نأمل أن نتنشق و نشتم نسيم كارون و نلمس «نسيم كارون» من قريب. نسيم كارون- بالظاهر- يحمل تحت جناحيه عدة عناوين و عدة مواضيع، اذا تحققت هذه العناوين يعنى حققنا جميع آمالنا و جميع ما نهدف اليه. اسئل الله تعالى أن يوفق القائمين بهذا الجهد الكبير لأن هذاالجهد نعم الجهد و جهد يفى بما يطلبه و بما يطمح اليه شعبنا فى خوزستان. نسيم كارون سوف يكون همزة وصل بين الماضى و المستقبل، ينقل صوره عن الماضى للمستقبل، المستقبل المجهول، المستقبل الذى كنا نظن ان شبابنا و ابنائنا لن يجدون فيه من يقدم لهم طعاماً و لن يجدون من يقدم سفطاً عمامضىٰ. كنا نظن ان ابنائنا سوف يأتون و هم لا يعرفون عماكان عليه آبائهم و اجدادهم و عاداتهم و تقاليدهم. لكننى أنا شخصياً لما رأيت «نسيم كارون» و رأيت العنوان الذى يحمله نسيم كارون غَرَس أملاً فى قلبى بان لا داعى من الياس. ان هناك من يقوم بهذا العمل ان شاءالله و ان ابنائنا سوف يقدم اليهم نتاج و علم بماكان عليه آبائهم و اجدادهم. اسئل الله ان يوفق المشتغلين فى هذا العمل.

● كآخر سؤال، ماذا تقولون لشبابنا و للمثقفين، لا سيما الشعراء و الادباء؟

■ انا احث اخوانى الشعراء و الادباء و الكتاب و العلماء و الخطباء ان يجندوا طاقاتهم و ان يجندوا قدراتهم لخدمة هذا الشعب و ادعوهم لبذل اقصىٰ جهودهم لخدمة هذا الشعب، صاحب القلم بقلمه و صاحب الفكر بفكره و صاحب المنبر بمنبره و صاحب الريشه بريشته، اعنى الرسام ممكن أن يرسم لوحة عن مناظر منطقته، عن البلم، المشحوف، الهور، الصريفه، الكبر و الكوخ و الشاعر يكتب عن منطقته بعاگولها، بحسيچها، بشفلحها، يكتب عنها و يفتخربها لأنها مسقط راسه، لأن راسه سقط بين الشفلح، بين العاگول، لأن اقدام امه و ابيه و جدّه داست على تلك الاشواك. لايابىٰ من الانتساب الى تلك المنطقه و لايابىٰ من الكتابه عن تلك المنطقه و لا يابىٰ من التحدث عن تلك المنطقه لانها منطقته و لأنها احتضنت جده و اباه و اجداده. لازم ان يكتبوا عن منطقتهم و يبروزوا انفسهم و

يعلنوا للعالم بان هذه المنطقه بما انها كانت متخلفه عمرانياً لكنها كانت متقدمة علمياً و ثقافياً. احث اخوانى و ابائى و اجدادى و اعمامى القدماء و الحاضرين بالكتابه و التحدث عن الثقافه و آداب و تاريخ منطقتهم. كل من يستطيع الكتابه مكلف و مسؤول عن هذا الأمر امام الله و امام الشعب و امام الضمير و السلام عليكم و رحمة الله.

● الله يساعدك و شكراً.

أُم زرزور[1]

چانت فَرِد عيوز اتعيش هيّه و ولده و عندهم احمار. الام و الولد عايشين بالحمار. فَرِد يوم صارت فاتحه بالديره. اجىٰ ولده الظهر، شاف امه مغموته. گلّت له: الله ايساعدك والله ايجويك. گلهه اشخيرچ، اشصاير بيچ، گلّت له، هايه فاتحه صارت بالديره و انا خايفه من الموت. گلهه شنسوى؟ گلّت له لازم انروح الفرد ديره اللى مابيها موت. الولد و الأم چانو خالين، ماچان عدهم شى. الولد شد الخرى والياييم على الحمار و ركبوا هو و امه على الحمار و مشو. و صلو إلفَرد ديره. شافو اطفال ايلعبون. سلام، عليكم السلام. الولد سئل واحد منهم، ديرتكم هم بيهه موت؟ گالو له اى نعم بيهه موت. سأله: اگبوركم وين؟ الطفل گل له عدنه اگبور. العيوز چانت تسمع و فاكه اذاناته. الطفل گلهم: احنه كل من ايموت اندفنه اويانه، احنه ما عدنه اگبور، شنهى الگبور؟ الأم گلّت الولدهه: يا يومه، حمّل وامشى، بعد ما نُظل ابهاى الديره. مِشَو و مِشَو، شافولهم ديره. ديره، كلهه عرايه، بنى عريان، الزلمه عريان، الولد عريان، بس النسوان لا بسات اهدوم؛ اهدوم مثل الدشداشه.

الولد لمّا وصل للديره سلّم على جماعه منهم. ظل واگف و ايعاين. الولد و اُمه تعجبوا

---

١. ام زرزور: «سالفه» او حكايه شعبيه من سوالف الشعب التى تتبلور فيها الحِكَم و تجارب الناس جيل بعد جيل. و قد حكت لى هذه السالفه السيده حميده أم فريد بنت المرحوم ميرزا طاهر.

من الوادم، کلهم عرایه. واحد من اهل الدیره سئل الولد: أظن انت غریب، امنین یای؟ الولد گلّه گاطع من دیره الدیره و های اُمی و أتنگّل بیهه من دیره الدیره. الولد ماگل للزلمه امی اتخاف امن الموت. گلّه چنه ابذیچ الدیره القبلیه. اوگل لواحد من اکبار الدیره: ارید اسئلك سؤال، هذا السؤال من امی و انا عِفِتْ دیرتی و اجیت الخاطر امی، هم عدکُم موت؟ الزلمه گلّه الموت شنهو. العیوز من سمعت اتنشنشت و افترهت. الولد یحچی ویّه الزلمه و العیوز فرحانه. گلّت الولدهه: یومه‌های خوش دیره، ما نرحل منهه و ننزل بیه یومه. الولد گل الچبیر الدیره: احنه انریدنه مکان. گلّه‌های الگاع کلهه الکُم. چبیر الدیره سأله: شنهو شغلك؟ گله عندی های اُمی و هاذه الحمار، انا فقیر کل شی ما عندی، چبیر الدیره گلّه: هسه نعطیك یایم و انسوی لك صهوة: اعطوه یایم و سوّوله صهوه. العیوز گلّت لأبنها: الله یعطیك والله یطوّل عمرك، های الدیره لا موت بیهه و لا اگبور عندهم و کلهم عرایه و ما یدرون شنهو ما شنهو بالدنیه و ما طول ماکو موت، انا العمر اهنا یحلیٰ لی.

چبیر الدیره گل للولد: انا عندی غنم اعطیك های الغنم، اسرح بیهه و عندی بتی اتزوج اویاها و عیشوا هنا ویانّه. بس الولد ما تعرین؛ اهل الدیره هم ماگالو له اتعرین مثلنه.

الولد، کل یوم الصبح یآخذ الغنم و یسرح بیهه و العصر ایرّوح والعیوز فرحانه و امنشنشه بالصهوه. و کلِ مرّه اللی یرجع ابنهه من الشغل اتگل له یومه عینی، هله بیك، ارتاحیت من ذیچ الگبور والصیحه، شوفُهم یومه، کلهم عرایه؛ عرایه و احسن من الموت. فرد یوم الولد صمم ایَعرّس. الصهوه چانت صغیره، کبروّها. چان فَرِد یایم سوّو یاییمین. اتونِسَت العیوز، کأنه گاعده ابقصر. اتزوج الولد.

العیوز کل یوم العصر، تستقبل ولدهه و إتگل له هله بیك یومه، اهلاً و سهلاً و العروس هم تستقبله. العیوز ماچانت تسئل العروس لیش انتم عرایه. اتشوفهاکلهه عرایه و ما تسئل، حتی الولد ماکان یدری لیش اهل الدیره عرایه. العیوز چانت اتخاف تسئل. راح زمان و اجیٰ زمان. فرد صبحیه، اصبحت العیوز کسلانه. الولد قبل لا یطلع و یآخذ الغنم و یمشی، سألهه: یومه الیوم و یهچ لیش مذیوب و اصفر؟ گلّت له یومه الیوم ما بیّه امشی إحساب

امگرمّه. گلهه یومه أخاف تعبانه منتی نایمه البارحه، لو کسلانه. گلّت له، لا انا مثل کل یوم.

الولد چان ایخاف ایگلهه مریضه. گلهه یومه، أمشی آنه لو اظلّن. گلّت له الچنه، علیمن اتظل، گلهه چی اشوف أمی حالته ما هی زینه. گلّت له الچنه، روح، روح، العیوز ما بیهه شی. الولد رُکب احماره و أخذ الغنم و مشیٰ، لاکن گلبه لاسبه. چان ایسولف اویه روحه و یگول: بس لا اتموت أمی عد هذول بنی عریان و اتصیر موته فجُعه لأنهم ماعدهم اگبور. صار العصر و الولد رجع ویّه الغنم اما فکره چان طایر علی أمه. کل بیت أخذ غنمه و هو جاب احمیره و ربطه. طلعت زوجته من الصهوه و لاگتّه: الله ایجویك الله ایساعدك. سألهه عن احوال امه و گلهه: الصبح خلیّت العیوز ماهی طیبه، هسه اشلونهه؟ گلّت له: لحگّنه علیهه، حللناها و الاّ چان حُرمت. الولد استغرب، سأل مرته اشلون حللتوها؟ گلّت له: ذبحناها و فضینه لحمهه علیٰ الناس و خلینالك بس الفُخد. الولد رد علیهه و گال: صِگد لو گالو هذولی بیت اکلیوته، یاکلون لحم المیت و یاکلون المیت و هو حی. من یخرُب الشی، بعضهم یذبح و بعضهم یاکل. چانت عُصّه بیده، لبُگ العیوز علی زرهه و گلهه های الردتیهه یبت المشیوی. العروس گامت اتعاین. گل لأمه: شوفی ام زرزور، الیوم الوادم کلهه شبعت ابلحمچ و الزر امعلگ ضامیّنه الی، شوفی یا «ام زرزور، زر إمعَلگ و زر ایفور». الولد عاف الیاییمات و عاف مَرْتَه و رکب احماره و طار. گل النفسه اذا اظل اهنا تالیتی اصیر مثل ام زَرزور، هم ایحللونی و یاکلون لحمی، لاکن إکفها علیٰ احمایه. رکُب احماره و گال یا علی.

الشعرالشعبی

انیس الناظرین

طعان النبهانی

حصلنا علی مخطوطة دیوان «انیس الناظرین» للشاعر الاهوازی المرموق طعان العلوان النبهانی والذی کتبه فی العام ۱۳۵۷ هجریه (۱۳۱۹ ش) و لم یریٰ الکتاب، النور الا اخیراً و نأمل ان یطبع الدیوان کله مثلما تطبع باقی الدواوین العربیه و بشکل یلیق بشاعرنا الموهوب طعان. و یذکران المرحوم قد توفی سنه ۱۳۳۰ ش. و الیکم بعض المنتخبات من هذا الکتاب:

ابوذیات

اتنام الناس یا صاحب و ناحی — لیلی اولا بطل وَنّی و ناحی
اخوتی المسمعو صوتی و ناحی — جفونی یوم خان الدهربیه

**

گلی اشئلمک یا گلب وشتاک — ابونینك گیضیة الگیض وشتاك
عسیٰ کل من سعیٰ ابفرگاك وشتاك — عن ولفك ایصیر ابکل اذیه

**

إبسرّی ما ابیح آنه و لکشف — اودوك انظر لعند حالی و لکشف
حبیبی انچان تهوانی ولکشف — شنهوالیّ منع وصلك علیه

شـنهوا الی مـنع وصـلك ولایت　　اودمع العین الك تـذرف ولایت
حـبیبی الروح مـاتسکن ولایت　　شیضرك عـود مـن تـبعث تـحیّه

**

صـــخر گـلبه حـبیبی مـایلینه　　کرهنـا اوکـره ظـنتی مـایلَینَه
چـثیر ابـعث اطـروشی مـایلینه　　إخـبرونی اشـمنع وصـله عـلیّه

**

حـبیبی البـدر شـبهك مـایزینه　　حـبیبی او مـثل زیـنك مـایزینه
حـبیبی امـن المعـاتب مـایزینه　　اخـافنك تـدنی الغـیض لیّـه

**

احبـابی الگـبل چـانو مـا نسـینه　　نسونه او عجب ساعه مـا نسـینه
لهـم سـیف التجـافی مـا نسـینه　　و لو ســنّوا سـیوف الهـجرلیّه

**

لسانی ما ترك ذچرك و لا مال　　اوگلبی اشکثر بهواکم و لا مـال
لا روح التجـادیکم و لا مـال　　و لا عـین التَّـجِد الدرب لیـه

**

خلخـال التـرف لو سـار بـهدای　　وقور او ما یخفّ الجدم بـهدای
وین الیّ یگـلّه اهـواك بـهدای　　طریح اوساد و اگصا الشوگ بیّه

یقول طعان: «هذا البیت و دیته الی شیخ خزعل و اعنی بذالك الباویه ابجیتهم لنا».

موال

لا تـفتخر بـالابو و تـقول الی جـداً　　والزم طریج الوفا و سـعیٰ بهـا جـداً
لوجاد بیك الدهـر اکـرم کـرم جـداً　　وگضی لعندالورا من راد منك حـای
و تصیر مـا بـینهم دایـم کـثیرٍ حـای　　انچان‌بالناس ماتنفع صد یجك حای
لا شك بـالموة مـاعندك وفـا جـدّاً

موال:

ابدهری فلایوم مَرلی بالسرور اُو رَحَتْ

اولا شفت الی بیه هَبتْلی نسیم اورَحت

و حرمنی کل حین شم المعطرات اورَحت

اهجم عَلیًا الکبْرُ هجمة عدو اُو شَرَه

وانظر بیاعین افعال الفعلها اوشره

اعتب علیٰ حبای گتله بالعتاب اوشره

حطیتنی یا صبا عند المشیب اورحت

**

چم صاحب عاشرتْ من هلَ خلگ ورده

وامشی معاه ابوفا وابدیٰ الغدر ورده

لومال عن الدرب دوماً انصحه ورده

ما یاخذ الشورمنی والعگل حربه

والذاة هیهات ما تقبل تجِدِ حربه

ما انهضم للعدو لو صابنی حربه

لاکن صدیجی هَضُم لوصابنی ورده

قصيدة الحروف الهجائيه

طعان النبهانى

درب الهواجيم و نون تحت الخطر

الالف آهه بالگلب نارالهوا تعطب عطب كلمن سلك هاذا الدرب ساعه اوگع تم محزون طول الدهر

الباء بعد ما ينصفك الى تتلفه او يألفك يحلف الك و يحلفك لاكن بعد يوم اودون منك شمر

التاء ترا ما من وفا عدهم طبع صار الجفا ما ينصفك من تنصفه من غير باعث وايخون هاذاالقهر

الثاء ثبت ابهل زمن ما واحدٍ بى مئتمن ماعاشرت غير المحن لو واعدوك ايچذبون و انته ابسهر

الجيم جرب ما شفت ويحگلك انته انصفت هاذ البحر لابد تهت حطلك گلب بيه اعيون ماهونهر

الحاء حياتك لاتود ما من كفو، ليه تعتمد كلمن تظن بيه الغمد تلگاه عكس بالمظنون عين الخطر

الخاء خسركلمن سلك درب الهوا لازم هلك ذاك التوده اودالك لا تمنه ما تصفون لابد نكر

الدال دمعك ما بطل كلما تظن بيهم حصل مثل النداصّح المثل تطلع شمس و يموعون ملهم أثر

الذال ذاهب لا تتم ابهل صِنِف مالك علم لو عا شرو مثل الحلم طيف او عليك ايمرون ما بى ثمر

الراء رسوم اهل الولع صارت عكس كلها بطمع ماواحدٍ بيهم قنع لوعا شرك شوف اشلون ماتم شهر

الزاء زمانك عثرك يل بالهوا طحت ابشرك ساجم ترا بسفل درك نارالغرام ايعدون تشبه سقر

السين سرك اكتمه لو هَلَّن ادموعك دمه بالك تظهراو تعلمه واتحذر امن الواشون كل الحذر

الشين شوف اهل الصنف صبروعلىٰ مرالكلف ما باعوا اسرار الولف لوچان بيه ايموتون مشكل ظهر

الصاد صبرك تعرفه تگدر على حرالجفه كلمن تكظه بدوفه داريهم اشما يردون تحت النظر

الضاد ضنك جنبا منهم احد لا تعتبا حبهم شبه ريح الصبا كل الخلگ بيه يدرون هاذاشتهر

الطاء طباع اهل الهوا هاذالزمن صارت سوىٰ الماجفه اعليك انتوا بالشر الك يعتزمون عندك خبر

الظاء ظهر ما هو نفع بهواهم الكل او جمع صار الغدر عندهم طبع زين التسويه اظنون ليك انشكر

العين عاملهم وامش ممشاهم اومهماتعش الى يغش منهم يغش والما يغش ذاك ايكون زاح الكدر

الغين غصباً لو شِفِتْ بشراكهم نفسك طحت ما باس الك لو سَلِّمت چم حيد گبلك بالعون شك اوثمر

الفاء فكِّر ما ظن يصح بالمغرم و يقبل نصح هاذى الخساره ابلا ربح كلمن تولع مجنون بيه اوكفر

القاف قابل لا تهم لو شفت دمك منسجم انردة فرصه او تغتنم خلى الوشات ايغيبون واگضى الوتر

الكاف كلماان تجد منهم جفا يضنى الچبد غصباً تحمل واعتقد بعدالعذاب ايعذبون يلى صبر

اللام لوجاك الولف بادى اوشرطه كون اتحلف يكفيك من ثغره الرشف لتجاوز الحد ايكون هاذ الفخر

الميم من شان الوفى بس بالنظرهم يكتفى ما هو يمد اعلا الخفى ايده اويبدى المكنون عنده...[١]

النون نارالحب سرة بگصاحشاى أو اوجرة بيّه العواذل مادرت فوگ الالم ويلومون سر اوجهر

الهاء هواهم بالتعب چم واحد بعگله انلعب حبهم شبه ماى السرب بالايد ما ينلزمون صعب او ...[٢]

الواو واحد لو وجد يوفى ولا خان العهد ما ظن يخلونه الحُسد عذالها و ينمون لمن نفر .

اللام الف لا لك عتب بهواهم و عگلك ذهب لو طعتنى حطهم جنب وامشى ابعكس ما يمشون طبع الأمُر

الياء يصاحب لا تبح بسرارك اولا تفتضح منى دخذها ذالنصح والمأخذاه او ممنون لازم خسر

نهدى السلام اعلىٰ البهى الهادى الذى نوره زهي صَلّوا عليه و آله يلى ابحبهم ينجون يوم الحشر

---

١ و ٢ كلمات مخطوطة الشاعر غير مفهومه.

قصيدة الامثال

شيخ ابراهيم الديراوى

شـــايع هالمثل والكـــل يـــعرِفونه ... عـــلىٰ حس الطـــبل تـــرگص المـجنُونه

او هـــذا المـــثل كـــل الوادم اتگـــوله ... غـــنّوا للـــغنى والفگـــر وتُـــوله

اوگـــالوا بـــعد حـــتّىٰ الگُـــمريى لوله ... اوگـــالوا طـــپنه سـوده بـخبث مـعجونه

اوگـــالوا ضـار فـعل افـلان بـوله ابشـط ... اوگالوا بالغرگ يـاهو الى يـخوف البَـط

اوگـــالوا بـــالگماط الســـبع يـتمغّط ... اوگـــالوا خـــلفة المـــلعون مـــلعُونه

اوگـــالوا ســـبّگه طـال اوصَـعد ليـفوگ ... اوگالوا يطبخ اعصيده ابـجدر مـمزُوگ

والبـــزّون گـــالوا مـــن يَـريد ايـبوگ ... يـمد ايـده الغـبر و يـغمّض اعـيُونه

اوحَچى الصـدگ گـالوا مـزگ لاطـپته ... اوتفّـال السّـمه يـرجع عَـلىٰ الحـپته

او مَـــال ابـــلِيس للشيطـــان تَـــاليته ... والايـــواد گـــالوا خـــلّفوا صـــونه

اوگـــالوا ازرع واحـــصد اشمـــاتزرع ... واللـــو لو سگـــيته اســـنِين مَـــايطلع

اوطـاسه لاتگـول ابـوالحَـويش اگـرَع ... والمَـــاكـــرم روحَـــه مـــايكرمُونه

اوگـــالوا بـيع چـيلك و شـترى خـرمَه ... او فَـرد مَـرّه تـبخّر واحـترگ صـرمَه

و عـــن البَـزوّن گـالوا بولهـا اتـطّمه ... چـــى گـــالوا دوه بـــولچ يـــبزّونه

اوگالوا بالنگُب حَـطّه اوحَـرامـى صـاح ... اوگـــالوا مـن المـلّاح اخـذ كـل مَـالاح

اوگـالوا چـنت عگـره وصّبحت لوّاح او یـــعرفوُن اللـــبَن بَس الیـــرَوبونه
او عـن افـلان گـالوا مـثل سـید حسـین بس نـفسه دنـیّه او هـوه ضـیّج عـین
او عـن الوجـهِ غـبر گـالوا اسحـالة بـین اوگـالوا اغسـل ایـدك بـالف ضـابونه
اوگـالوا هـذا چـنّه امـدیّن اللّـه ادیُـون اوگالوا نـفسه ضـارت خـایسه المـلعُون
یـاکـل بـصل یـغسل ایـده ابصـابون واللـی یـذم غـیره هـم یـذمّونه
اوگـالوا خـوّة البـزّون والفـاره او یـاهوایگـول بـنت الشـیخ عیّاره
اوگـالوا هـذا زارع بـالسّمه اشکـاره او حـیّة رمـل گـالوا مـا تـعرفُونه
او عـن افـلان گـالوا مـا گـعد وَفگـه یـخطی الجـمل لا چـن یـرمی البگّـه
الشـاری یشـتری و البـخت یـتنگّه او عـن افـلان گـالوا مـثل ابـن شـونه
والّا عمـال گـالوا کلهـا بـالنیّات والخـلّف ولد گـالوا ابـد مـامات
او علبـاته ثـخینه او تـحمل الصـطرات اشـعیرابیّـایعک و الحـنطه نـمّونه
اوگـالوا هـذا وجـهه غـاسله ابُـوله الگصب لوطال طوله ایرد علیٰ اصوله
اوهـای احچـایه عـند النـاس مگـیُوله الیّ یـدگ بـاب الخـلگ بـابه یـدگوّنه
اوگـالوا مـااله جـانی و لا والی او مـن الضـیم اگـل بطّوش یـا خـالی
او عـن راس الذی مـن الهـویٰ خـالی صـونه یـا بسـه الوادم یـوصفونه
اوگـالوا هـذا یـتعلّم للحیـامه لاچـن ویـن خُـویه ابـروس الیتـامه
او یـا صـوب الیـولّی الفگـر جـدّامـه اوگـالوا مـثل بـزّونة المسکـونه
اوگـالوا ضـرطت اوطگّت بـالمنصبه رجلهـا او هَـلمثل کـلهم یگـولونه
اوگـالوا امّـن البـزّون شـحمه ایـصیر ویگـولون رد المـوکرك یـا طـیر
اوگالوا هـذا عـد روحـه احمـار اچـبیر والصّـاحی اویـه الأیـرب لا تـربطونه
اوگالوا خل یمد رجـله اعـلی گـداغطاه اوگـالوا هـذا حب فرگـاه اولاملگـاه
اوگـالوا هـذا فکَـره الهـدّرب دلّاه۔ اوگـالوا هـذا ظـل حـبله عـلی اگـرُونه
اوگـالوا لون مـا عـرفك گـلت ربّـی واظل گمله اعلی ذانك کـل و کت تـدبی

اوگـالوا خـویه شـنهوا تـبولّی ابـدربی / امگـــام المـــایشوّر مـــا یـــزورونه
و یگـولون العـنب لوچـتلة النّـاطور / درّه او مـن یـعب ثـوراو بـعد مَشـهُور
اسـمك بـالحصاد او مـنجلك مکسُـور / والینصـــاب خشـــمه تـــهمل اعـیُونه
اوگـالوا مـن عسـه لا عینك اتشـوفه / عـلی اهلهـا تگـع لوُطـاحت الطُـوفَه
اوثـوب الصّـار بـاید بـعد شـیروفَه / اوحـلات الثّـوب منّه اوبـی یـرگعونه
اوگـالوا هـذا مـن سـوئه انـهجم بیته / بس شـیم المـعیدی و اخـذ مَـزویته
اوطـلعت لحـیة ابـنه او زیّـن الحیته / او صـبح زارب العـن البُـول یـنهونه
اوگـالوا گـبل لا یـرکب یـهز رجـلیه / اوگالوا بعد گص صبعك اوهـفّی اعلیه
او مـن گـبل الولد جیب المهد دنیّه / اوحـــچیك ذهب گـالوا مـا یـثمنونُه
اوگالوا هـذا یـفتل عسـم و ایـمن صـار / واشـحدّه الذی مـن نـاره یـاخذ نـار
اوغـابت الگـطه اشـبع لعب یـا فـار / اوگـالوا عـلی اطیـاح الحـظ یـدلّونه
اوگـالوا یـا هـومن گـبره لفـه امـفلّگ / او مـن اکـراعهـا کـل لشّـه تـتعلّك
او عـن الذی امگـطّن لاٰ چـن امـزَلوگ / مـثل دیـچ العَـلی اضـروگه یـوصفُونه
اوگـــالوا هـــذا شوصـــایر غـــنغینه / اوگـالوا هـذاٰ خـایب وینك او وینَه
ویگـــولون المـــلح مـا غـزّرابـعینه / او عـن المرتـاح گـالوا هـذا خـیعونه
اوگـــالوا هـــذا اله مسـند ابـدیوانـه / اوگـــالوا لیش مشـیك خـلف ویّـانه
چـی حـمدوا المـیّت زرَب بچفـانَه / انـــچعم بـــالله یگـــلّوله الیکـرهُونه
اوگـالوا هـای خـویه احچـایة التنگـال / اوگـالوا فـاولتنه مـن چـبَح هَلفَـال
یـــصبح اشمـا ابـیلته گـالوا البَگّـال / اوگـالوا یـا خـلگ ظحظـاح خـلّوُنَه
گـالوا یـمشی ابـربع الخـراب افـلان / اوگـالوا هـذا اصـدَگ مـنَ المـیزان
راغب اللـه یـالتأکـل او یَلعمُیـان / تشـوف الزّاد واهـمه مـا یشـوفونه
والمـتمنّی گـالوا فکَـره ایـغنّی / او هـذا وذاك مـثل النّـفسه والیـنّی
اوگـــالوا هـــذاٰ للشـــر راح مـــتعنّی / و یأدبَـــه الزّمـــان المـــایأدبُونه
و یگـــولون لا حـــبّه و لا ســـبّه / او مـــا یـــنعَت دوه الا الذی امـجَربَه

و یگولون‌درب‌الچلب عَلی الگَصّاب او یرّد اله الجواب اللی یدگ الباب
اوضرطوزّانها او ماظل‌بدینه احساب او راکس بالوَحل خلهم یطلعونه
و یگولون ما بین الاحباب آداب اوللکتاب و دوّمن عگب مَاشَاب
و یفوتك صدگ وایدِ من الچذّاب من حَیث الیچذّب مَا یصَدگونه
اوگالوا اجه ایطبّبها او عماها اٰنّوب اولون‌المَای ایروب الگحبه عود اتوب
لَبَن منطوه ودّ العبد یطلب روب والیتَیّم للبواچی لا تعَلمونَه
اوگالوا تلطم ابکل چَاینه افلانه اوگالوا علی اٰچتافه شَامر السَانه
او مثل الجمل گالوا یعری من ذٰانه او عمه ایگود ابضریر الخلگ یحچونه
و یگولون ضاع ابتر ویه البتران او سمّی الچلب من تحتای حی چلبَان
اوگالوا ذوله مثل اعبید ابوضحیَّان منهم لا یَهاب و لا یَهابونه
والمیشوف بالمنخل عمه ایگولون واعله النغل واعله الکَمّطه ایسئلون
او بعد نار الکرب ما عمّلت غلیون والمسودن ابحرمل ما یعگلونه
او بعد گالوا المایعرف تذٰابیره خله یظل حنطته تاکل اشعیره
اوگالوا لزگ مثل الچبنه و الجیره او من رجلیك خویَه اتجیك الصخونه
اوگالوا هذا من یمشی ایرید ایطیر اولخیّه الحفربیر اٰهوَه الیگع بالبیر
اوجارك من یصیر ابخیرانت ابخیر اولو طاح الحمل اهله الیشیلونه
اوگالواگعد متحزّم ابزولیّه ضرطٰه او ضَاعَت ابسوگ التنکچیّه
بالبین اترضیت او مَا رضابیّه اغزیل بوحَمد واهمه الیفرّونه
و یگولون الذی بی شوَکه اتشکّه واللی بی دبره گالوا دبرة اتحکّه
چَلب کضله عَظم یا هوالذی اٰیفکّه ایگعدونه عور و اعور یگومونَه
ایعَرف الجمل ربّه بالزلگ معروف والشَبعان علی الیوعان فَت احروف
او یخصی الفار مَشهُور اوَ عتیج الصّوف و لا اجدید البریسم ما تگولونَه
اوگالا سوّه للبگّه عَزه و نیاح او بعد گالوا اصواب اعَمه اوبرنب طاح
اونگّار الکسَر رَحّة الناس اوراح مغتاض او یرید اهمه الیراضونه

مشاعره بین صافی الشاهین و ایفیر البحیر

صافی الشاهین شاعر من البصره فی زمن مزعل و خزعل، لما التقی ایفیر البحیر و هو شاعر من الاهواز، انشده مخاطباً:

دواليب البصدری مِن يُـفرها　　قطامط نار گـلبی مِـن يُـفرها
يَفُر گِلی الچوامل مِـن يُـفرها　　إظهَر و لو بَـعَد مـدتُهم بُـطيه

وکان جواب ایفیر:

طـيری ردّ فـاشِل مـن احـيله　　و إظن اسبوگ ريشه مِن احيله
ولمـثلك يصـافی مِـن احـيله　　بَحَرموسیٰ إلبلد محضرت ميّه

* * *

الهجاء العشائری بین الشیخ خزعل وزایر علی الطرفی

یاسین جلالی

یتصور اکثرنا الیوم ان الهجاء والفخر القبلی القدیم انقرض بموت جریر و الفرزدق و من عاصر جیلهما من الشعراء. ولکن هذا غیر صحیح. لقد استمرت هذه الالوان الادبیه

الظريفه فی عصرنا هذا واخذت شكلا عشائر يا شعبيا بلغ ذروات عاليه من الابداع الفنی.

و من المساجلات الشعريه ما داربين الشيخ خزعل و زاير علی العباس الطرفی احد شيوخ بنی طرف آنذاك. و قد انبریٰ الشيخ خزعل فصاغ هجاءه بصيغة اسلوب الميمر:

اگصل لك مِن مَدْوَرك و اشوالك موت اللحود اخير لك و اشوالك
عَشَّر فحلنه و عَگُرَك و اشوالك او حتیٰ فحلكم من فحلنه عَشَّرْ

و قدرد عليه زاير علی بمقطوعة ميمر ايضاً:

أكتب واوَدی ابكاغَد العَشَّرْنَه وارمحانه ابصدر العدیٰ عَشَّرْنَه
إن كان مِن خادم كعب عَشَّرنَه هَوَّ فلتی و اشبايتی ما تثُمر

و يقال ان المقطوعه الاولی هی لشاعر اسمه حجی رَيّس و تنسب الی شيخ خزعل و ايضاً الثانيه لشاعر من بيت مشعل اسمه اعريبی المشعل، والله اعلم!

**

و هذه ابوذيه لشيخ خزعل بعثها الأخ ابوغسان من الحويزه:

ماكو طارش الخطی[1] يسارىٰ[2] علی إحياد إلغِدَت منی يسارىٰ[3]
لَوَن ألزِم رَبعُ بيهم يسارىٰ[4] لَطَفی هلجحيم السگم بيه

١. مكتوبی. ٢. يسرفيه. ٣. اسراء ۴. جسورين.



موال: الی الامام رضا(ع)

اسماعیل عیدان[1]

یالساکن ابطوس یا من چـالبدر هَـل‌هَل
بشراگ نورك یمصبـاح الهـدیٰ هَـل‌هَل
اللیله المحب احتفل لجلك فَرَحْ هَل‌هَل

زینه نصب و الصبحت هاذی تراعـاده له
هَاالعید یا سیدی ابـخیر اوهـنه عـاده له
من جور دهره انقذه اوشر الذی عاده له

یلهج ابذچرالفـرح دایـم صـبح شـافه له
یرجیٰ یجی ابن الحسن من هالمرض شافه له
من کُثر صب الدمع ما ظل بعد شـافه له

واعلیٰ المحاجر دمه ابدال الدمع هَل‌هَل

مقطوعة «مگصد الخطار»:

کریم الغضبان مشعلی[2]

هلی یـا مگـصد الخطّـار یـا مـعدن الذات و مـنبع الغـیره
هلی المضیفهم بیه الفخر والخیر والعزدوم یحتف ابمحاویره

---

۱. اسماعیل عیدان شاعر شعبی من الاهواز.
۲. کریم مشعلی شاعر شعبی من الاهواز.

وبابه الماغلگ ومشّرع الصوبین عامر ماخله ابداً من مغاویره
هلی یسحر سلفهم بیه تقرّ العین یزهر کل وکت تشِیرْ تنانیره
ولوغیم الوکت چلچل وغطه اسماه یظل چف الکرم تشطر نواعیره
و دلال الگهاوی المنها دوم ایفوح ابکل وکت ومعطّره الدیره
وصوانیهم التهمل بالکرم والجود وصماد الفضل یزهی ابخطاطیره
هلی ولیگصد الحیهم یتم فرحان ینسر مایضل ابلوعة و بحیره
هلی بربوعهم دوم الشرف محروس حیث ابداً فلاتغمض نواطیره
ابهوسات الفخر بمحاشم النخوات یحله الموت من اتشرعب الغیره



موال و ابوذیه

خلاف عفراوی[1]

چم جار منّی رحل و چم خلیل و صاح
یوم الضعنهم حده صاح الحبیب و صاح
الموت یا خلّتی خبره اکید و صاح
یلّی نسیت الحشر دنیاک ماتم الك
احیود گبلك مشت فدیوم ماتم الك

۱. خلاف حسن عفراوی شاعر شعبی من الاهواز.

تمشی ابـچفن خـلی والمـال مـاتم الك

ماهو الشباب اوشیب او ماهو مریض وصاح

**

حَن گلبی علیٰ الطـیبین و نصـاح — او علامة کل ادیب ارشاد و نصاح

بعد وین الوفه ابیـاکـتر و نصـاح — الوفه شال او مشیٰ او یهل الحمیه

درب الشوگ

محمدباقر آل مهدی[1]

اشگد متعب یـدرب الشـوگ لکـن مـا اعـوفنك

و مـثل الورد اشـبگنه حـتی الشـوك لو مـنّك

یـذمونك نهـار و لیـل و انـه اصـبح امـدحنك

و کل مـاکـثر ذمـهم بـیك انـوّب اکـثر اودنّك

اشگدگـالولی بسّك یوزاشگـدوصونی اعـوفنك

یدرب الشوگ گِل الهـم، ثـوب انـته و بـدلنّك؟

هـنِدس و ظـلمه سوّوهـا بـلکت عـود اضـیعنك

و آنه ابعز ظلام اللیل ابنیشان النجوم امشی ووچدنکّ

عیـای و شـوك اوظـلمه و مـنعنی آنـه ازورنك

کلمـا اعـثر ابشـوکه اظـن ارگـص و وَنسـنّك

وکلمـا سـلهمت عـینی یـتراوالی اشـبگنك

و بـعد هـذا التـعب کـلّه و خـافن مـا الو گـنلك

---

۱. محمدباقر آل مهدی، شاعر شعبی من مدینة الاهواز، له بحوث فی الفلسفه الیونانیه والدراسات **الاجتماعیه** باللغه الفارسیه.



قصيدة الناعور

نافع شاخوره[١]

ناعورد معی سگه ارض الحساد اوشاگها — چی مبتعد عن السلف والديره هم افراگها
طربشها دمع الوفه أو ورد المحبه ابراگها — دلّت عثگها نخلتی اخضر حمل معثاگها
والحمل يرّ الگلب يرّه ابگلب عشاگـها — صرنه تچيّه للعثگ خافن يتل اعساگـها
و شبعنه حی‌او سهرورينه‌عرگ اعماگها — ليل و نهار امن العمر گضيّنه ويه اعناگها
لعيون مشبوحه الثمر نخلتنه ساگی ابساگها — والورد ينبت تَحتُها و يفوّح ابـمشراگـها
وِنسة گلبنه لِـثْمَره والقدريـاها و بـاگـها — من شفت عثگ اليبس حسيت روحی طاگها
سهم الدهر وانثنه بچبده صار اوعـاگـها — هيّت والمدمع يصب وضعون خلی ساگها
حادی الضعن بالفله ما يعيز امن اسياگها — يمشی و لا يلتفت والأمل فوگ انياگها
سفره طويله والرجه لعيون صب احداگها — كتّن شبه كت المطر والدمع صار ابراگها
والروح ظلّت تلتهب والنار زاد احراگها

ابوذيات

دمـه گـلبی ابـلهيب الشـوگ سكـرا — يهلمـــاشی ابضعنهم تـــان سكـــرا

---

١. نافع جنجال آل سويه الجوال شاخوره، شاعر شعبی من قرية اسعيدان من قُرىٰ مدينه المحمره.

بـحر شـوف النـواظـر دوك سكـرا ابطرف عينك صـدتنى إعـطف عـليه

**

يحـادى اضـعون إخـلافى بهـاوين الحمـام ابـدورهم عشـعش بهـاوين
زمـانى رض رض اعضـامى بهـاوين لچـن فـرگه الحـبيب اصـعب عـليّه

**

صبر هـجرك صـعُب يـا زيـن يـرعه الألم بحشـاى ثـابت صـار يـرعه
نفل كـل مـن لخـوته ايكـون يـرعه ابـحزن و سـرور مـاتيّه خـويه

**

يحـادى الضـعن بـالله اعـليك ونـى لجـل فـرگه الأحـبه كـثرونى
بجفـاك امسكت للـمطبوخ والنـى صُـبح زادى الصـبر بـلموزميه

**

دمـه دمـعى عـلىٰ الوجـنه و شـيله و دگ هـمك عـلىٰ هـمى و شـيله
أحب بـخنگ حـبيبتنه و شـيله و أحب ظـفراتهـا اونـونه أعـربيه

* * *

ميمر

يا بـونخيله اعـلىٰ المـتن حـار الهـن گـلبى المـيتّم والفكـر حـار الهـن
لمّن شفت ذهـبى الشـعر حـار الهـن فـوگ المـتن مـثل البـريسم كـوّر

**

يـا بـونخيله اعـلىٰ المـتن عـين اله سوده و وسيعه چـل ظـبى العـين اله
ما يـنوصف كـل الوصـف عـين اله وردى الوجن مسك العطر و مُـخمّر

**

يـا بـونخيله و سـلفنه ودنـه وسـط الحشـه چـانون صـاير ودنـه
نشـچى البُـعد كـلنه الگُربهـا ودنـه نـيران ويّت بـالگلب هـم وأكـثر

يا بونخيله اعلىٰ المتن ساگ الهن ضعن المشىٰ والجاس هم ساگ الهن
قالب ذهب يا صاحبى ساگ الهن راهى الردف والخصر منه اتمرمر

هوسات

ما تخلىٰ الملاعب من اهاليها انجوم و كل وكت بدر الى ضاويها
معموره الأهل والزلم تحميها منطوره ثايات الملعب

**

يسلاح الملاعب كلكم الطيبين يا عز و فخر لديارنه ابكل حين
اتشوف ابن العشائر بيه تغر العين متقلد بسلاح اجداده

**

العشائرمعدنالهمهالعشائردوم مهتمه الشمل لوضاع من عاداته اتلمه
حى ابن العشائر غايته ابدّمه الطيب مُخلص لصحابه اوگومه

**

زلم و علىٰ السواتر ما تنام اليل، سهرانه
زلم ضفرات مضفوره‌و سواعدها ابهوىٰ الطيبات چلدانه
زلم شدّه و على الزينات بأيام الكلايف عزم مليانه
زلم چلطود شامخ بالفلك معگود بنيانه
زلم غيره وشهامه وزادزودالهم على الهامات صارو صگر ومّامه
زلم و تزيح كل اهموم للمهموم گبل الصوت جدامه
زلم عِصّابة الراس اتناخى و كونها مرفوعة الهامه
تتصيد حر بأرض النيبه

**

حلاة الرجل للصاحب يشد احزام و بكل الأمور ايكون أسد ضرغام
يحضر بلقضايه و يشفى الآلام للصاحب يوگف جيدومه

حلاة الرجل، بلكلفه يشيل الرأس و يصلح دوم بالشدات بين الناس
حاوى المرجله والجود ماينقاس والمعسر، دوم ايتچيله

**

العنده ارجال كون اتصير عنده افكار لا يغره زمانه و الزمن غدّار
عمت عين الأسد بگه و شِبَبْه نار خلّته ايون محد شاله

موال

يا دهر ليش بحزن يوم الفرح هاتنى اركض و راهم وجد وحدى الزمل هاتنى
چاس الصبر صاحبى دهرى ابسگم هاتنى تميت مطروح و روحى اعلىٰ الوفه ولها
بيمن اسلى النفس يا ونستى ولها بيك الفرح يا سلف دايم علىٰ اولها
والدمع من مقلتى يا صاحبى هاتنى

خطاب الى سيد شعاع فاخر

الشيخ مهدى الطرفى[1]

شعاعك النور فى الآفاق منتشر والشمس من بعض ذاك النور والقمر
سموت بالعلم يا روح الحياة علىٰ هام العُلا و بك الافلاك تزدهر
و باسم ربك فاقرأ انت ملتزم فى كل وقتٍ، حضوراً كان اوسفر
مجد التغلب عز الانتصار هما تاجاك لا الذهب الوهاج لاالدرر
شعارك الفخر فى جديك و فى بيت السعادة منه الخير منهُمر
نعم نعم انت يا ابن الحق كنت علىٰ حُب الفضائل حيث السر مستتر
مجبول انت و رمز الفضل انت و عنوان الاخاء و تأمر انت نأتمر
فطبت بالجود نفساً بالعلىٰ شرفاً و بالعفاف رداءً طبت يا نَضِر

---

۱. الشيخ مهدى ابن الشيخ عبدالعالى الطرفى، أحد الادباء و الخطباء المعروفين و الذى ذاع صيته فى المنطقه بسبب حُسن ادائه ورقة لغته في خطاباته بالمجالس الحسينيه.

مناظرة الچای و القهوه[1]

سَـــوّ و مـــعرکه ذول الفـــتینیه بـین الچـای و الگـهوه العـذیبیه

الگـــهوه:

انـه بت الیـمن و مـلوك تـجنینی و من طرت الفـجر دگّت هـواویـنی
الدّله امسکّـره وصـینی فنـاجینی اومـی بـا لردن عطشـان مُـربیّه

الچـــای:

انـه چـای الحـلو نـزهه مـواعـینی بـلوّر و بـرنج و مـعدن و صـینی
شـاهات العـجم و مـلوك تـجنینی والخـادم مـلك جـاعد ابـارثیه

الگـــهوه:

انـه بت الیـمن و ربـات حـاتم طـی من بیت الکرم و الجود و اهل الزی
انه کرمی چلت وانته اشـوی اشـوی مـا شـفنه البـغل یـطرد الورّدیـه
الراسی اتثجدت موش الجنـابك بس دوم الدوم یـلعب بـیك المـحیبس
لواحـچی اویـاك الحـلگ یـتنجّس عـربیّه اصـیله مـوش هـتلیّه

الچـــای:

بعدما من اگهیوه الیـوم بس الچـای عند اهل المدن و الریف مثل الماى
لوردتی فراضة عـجم امشـی اویـای مـا تـرضین بـیهم للخیـاریه؟

الگـــهوه:

لا اعرف رطینه و لا اعرف العجمان اصلی امن العرب مانی من اهل طهران
لوردت الفـراضـه نـمشی السلمـان یـفرض بـالنزاهـه و بـالعزوبیه

الچـــای:

دیـوانـچ حشـر مـن کـثرة الدخـان الدّله امـصخمه و مـلطخ الفنجـان
گعّـادچ عَـبد لو تـایه العربـان مـا یـنعرف وجـهه مـن مـزاویّـه
احچی‌اویـاك اریـد ابـطول و دیـانه نـمشی للـچریم و بَشِـر بـالسانه

---

۱. شعر شعبی لیس له شاعر معروف و ارسله لنا الاخ علی الیونس.

یـا هـو یـتُصب للـظُهر دیـوانـه / و یا هو السـاد بـابه و حـاطله اربیه
فناجینی تطگ و صـحون فـرفوری / اچـلی امـن القَنِد لو شکـر بـلوری
مـنقلتی لطـیفه و فـوگهه القـوری / و گـودی مِـن فَـحم، دخّـان مـابیّه

فی رثاء الامام الحسین(ع)

ملا فاضل السکرانی

حسین سل سـیفه و لکدهـا بغـاره / لمّـن تـذّبحت کِـلّ انصـاره
لمّـن تـذّبحت کـل شبّـانه / ولا بگـیٰ ضرغـام مـن خـوانـه
غار ابوالغیره و رگیٰ عـلی حصـانه / للـحرب طب غـضب سـعّر نـاره
للحرب طب و الشبا عزمه انـتضیٰ / جـالها وضـیّگ بـعگداهـا الفـضا
صاح انا ابن اللیث شـبل المـرتضیٰ / مفرمـاکـو الیـوم یـا غـدّاره
مفرماکـوالیـوم مـا یـحصل درب / للـیرید یـروغ عـن نـار الحـرب
خلّیٰ دمع گحومها و دمهـا یـصب / زعـل زلزلهـا و بگت محتـاره
زعـل زلزل حـط زلازل بـالعدا / و من سطوته الکون لیل اظلم غـدا
خـطف کـثره ارواح بـرگ مـهنّده / و خـاض بـحرالکـون کـلّه و داره
خاض بـحرالکـون کـلّه و طَـفّحه / دارهـا و فرهـا شـبه دور الرحـیٰ
زال چم‌درچال‌چم‌صف زحـزحـه / نـاروج بیهـا و غـدت گبـاره
نـاروج بـالمهج وج بـالمهج نـار / وعلی‌موسّط گلب‌گلب‌الجیش غـار
بصرخته‌بلاگلب خلّیٰ الگلب صار / الگـلب داره و یَـمنِته و یسـاره
طعن بَسْمَرقنا و قد بَابْیَض حـتوف / و غار مهره و هاج بمواج الصفوف
خلّیٰ ذاك الیوم بی اصبح کسـوف / مـن الطّـراد الصـار عـالی غبـاره
ریح‌صرصرصاجعه‌وخرعلی‌الگـوم / رِجَزْخَزْخَزْروس‌من شوس الگروم
صگر چنّه الحید المچنّیٰ و یـحوم / بـمرکز الحـومه العـلن شنیـاره
اسد اصید صد گصد مُرَّد الشـوس / لِکَدْهَدْ شَدْشِدَه شرّد حـصد روس
بطل جَدَّل چِتَل جَندل فنیٰ نفوس / طُـبر طشّـر طَـرْ شِـطَر بتّـاره

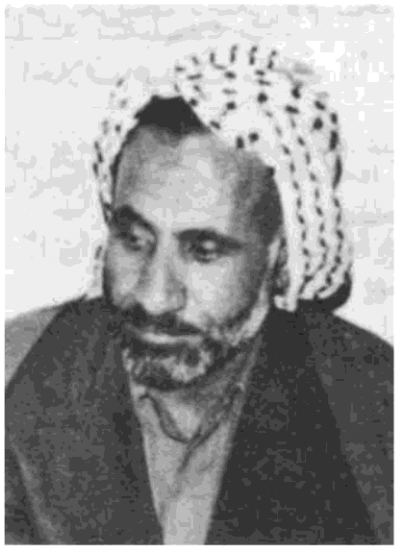
قصیده «الشعر»

ملا فاضل السکرانی

یصعب علی‌الناس یصعب موت کل شاعر لبیب
واصعب من الصعب موت العبقری الواعی الأدیب
یصعب علی‌الناس فگد الشعر و لینظم اشعار
الشعر یرفع راس باس الشرف و یزید الفخار
اشعر چالنبراس یضوی الشعر نور الشعر نار
الشعر سیفك من تسله و رمحك بیوم العصیب
الشعر غارات العوادی اعلی الاعادی ابیوم ضیج
الشعر شعر السل هنادی الشعر لشعور الصدیج
الشعر سلوة مشی بوادی الشعر اهوه اهوه الرفیج
لو مشیت بدرب وحدك اهوه الك احسن صحیب
الشعر راده بکل اراده الحاز کل معنی الشعور
الشعر روح من السعاده و عطر للشمّه و بخور
الشعر صاغ اجمل گلاده الجید غاده التشع نور
الشعر بسمة ثغر نسمه الجابت من الورد طیب
الشعر لاح بظهر عشمه و صاح وینه العلی صاح
الشعر لتهلهل تحشمه ایصونها ابییض الصفاح
الشعر لا تحچیه غشمه الما تهز سمر الرماح
الشعر عندی الدوم تردی اطواب معناه و تصیب
الشعر وابل مطر وسمی وهطل بیّام الربیع
الشعراسمك یخی واسمی الیظل ثابت ما یضیع
الشعر حرّك عود جسمی بحین رش طیب البدیع
اعلی الخمیله البیها غنیٰ وصاح صوت العندلیب

الشعر ذوق اهلی و بلادی و رایه وحچایه و خبر
الشعر سیل الجره بوادی المـا بطرّاد انعبر
الشعر نادی و ضیف بادی و دلّه و مضیف و سمر
الشعر لوبی حدا الحادی اتگوم تتمایل النیب
الشعر صاغه الذکی الواعی اللمس لچمات الجروح
الشعر عز شوفی و سماعی الشعر روحی الشعر روح
الشعر بی یغرم الراعی الضحیٰ ابساعات السروح
الهودر بروض المراعی و معتنی ابسطوة الذیب
الشعر بی نوّه الهادی و گال بی حکمه و نفع
الشعر برّد لظیٰ فوادی ابمای رای اشمل ورع
الشعر لتشیده الایادی و تود بالعز یرتفع
الشعر لتحف بیه اهله المـا بوادی الذل یسیب
الشعر اغلی الجنس جنسه الشعر دیباجة فخر
الشعر لذّه الشعر ونسه الشعر بالنادی ازدهر
الشعر بی‌جادت الخنسه الحچت بیه ابحگ صخر
الشعراصبح واضحیٰ‌وامسیٰ‌اتضییءشمسه‌وما تغیب
الشعر نجم اسهیل خدّه المن لمع جفّل الخیل
الشعر لیخز حیل ضدّه بامض واگویٰ واشد حیل
الشعر سِن مرهفه وحدّه و بی علی الجادلک حیل
و بعده عن فی گرب حدّه و لا یظل یمك جریب
الشعر اوزان و قوافی الشعر میزان الکلام
الشعر ما هو ریح سافی الینگل مذمّة ملام
الشعر ما یوعیه غافی النومة اهل الکهف نام
الشعر عافوه اهله و داعتك یصبح غریب

الشعر تحویه بمشقّه و فکر رقّاد و وسیع
الشعر نظمه یردید دقّه یحقّقه و عی المذیع
الشعر یهتزبید رقّه التهز کاروك الرضیع
خل تغذّی الاٰم طفلها الشعر لتغذّی حلیب
الشعر تهتم بیه ربعه و یهتم موت الیفتهم
والعلم محمود طبعه و یغث فگد اهل العلم
گلبی ما ینجبر صدعه بفگد کل صاحب شهم
مثل ابوریسان اخونه الکامل الواعی النجیب
چان ابوریسان زاچی و تقی و وفّای و شریف
و چعبه بالارشاد لاچی و شعره موزون و لطیف
لاگت بحلگه المحاچی و چان متواضع عفیف
یعالج الناس بحکمته و چان بالمنطق طبیب
چان ابوریسان غرضه و غایته خدمة الناس
وچان فرض الحگ یفرضه و یبنی للمهضوم ساس
چان و هوه ابذاك مرضه ایگوم و یقدّم الکاس
کاس معرفته و محبته و هٰذه ما هو شی عجیب
الشاعر من یموت خلّه تصیر بربوع الاشعار
الماجد من یفوت وجده یخلف بکل سلف نار
العبقری المنعوت فگده یرش علی الوادم شرار
فگد ابوریسان وجّ ابچبد سید احمد لهیب
و بالختام اشکر الساده واگل کل گومی الحضور
اللّٰه یرحم خانزاده و یجعل بمثواه نور
اصبحت بیدابنه القیاده النفل ریسان الغیور
شاب واعی و اجتماعی و ولد محبوب و حبیب



ابیات ابوذیة مغَمَّسة (ابجد ـ درسع ـ ریحان)

عبدالرضا المشعلی[1]

عَـدَد سَـبعین بٰـاء وَٱربَـعَه وٰانَـه — لِـبَن مـیتین ضٰـادِٱشوٰای وٰانَـه
فَـرِد بِـالبَشَر وَنّـی مَـاٱظِن وٰانـه — الفـاقِد والِـده نـارَه سِـرّیَة

**

اِلفَـقدِ ٱلدُّر غـذای الآه وِٱلوان — اعـروگِ الگَـلُب کـالریحان وَالوان
عِـطِر عَـنبر اِلَـه تـذکره وَٱلوان — شجاعَه و مَرجَلَه و صاحِب حَمیَّه

**

ابـوه ٱلسّـار الیٰ طـهران وَٱلحَـدّ — شریفِ مْـنَ ٱهل خوزستان وَٱلحَـدّ
اِجـواد المـاحِوَه لِـلبرد وَٱلحـد — حـیدورة طُـرُف مـاضی اوشِـفِیَّه

**

---

۱. عبدالرضا الیبر المشعلی، شاعر شعبی من مدینة الاهواز. له دیوان نأمل طبعه إن شاءالله. توفی الشاعر اثر حادث مرور فی العام ٦٨ ش.

اوجَدّه اکتاب اِلَه بِالفَضِل صفصاف حـوته وسـبع للعدوان صفصـاف
العِـدُو لو یُـنْظُرِ ٱلعیناه صفصـاف مـن آل ابـوٱمْشَرَّف حـیدریه

موال و ابوذیة:

یا من لفرگـاك دمـعی دم تـحدّر و هـل
و اخلاف عیناك ما اسله ابأ حبّه و هل
هل یومنا ایعود و ایعودك علینا و هـل
یـجمع البـاری جـلّ شـانه و جـل
ما یهنَه لی الزاد مـن هـمّ العلیّه و جـل
یا صاح یا هیه حایر فی امـوری و جـل
کل صبر والجار تأذّه امن البواچی و مل
والگـلب لفـراگکـم نـال الأذیّـه و مـل
هل لی تعودون و هل تقوه اظنونی و مل
واتـمنّیٰ الفـراق شـهره لا یـعودّ و هـل

وله ابوذیه

جمیع احشای تربیٰ الکم و ملکم اشما اسأَل دلیلی المـن و مـلکم
بُـعدِکم مـا یسـلینی و مـلکم لکـن سیر الدهـر مـصعب عـلیّه

ابیات ابوذیه فی مناسبات مختلفه:

انـا ابدنیـای لا راکس و لا فـای و لا راحت گـلب عـندی و لا فـای
اعـاشر مُـروانـه امفـارگ و لا فـای ریت العـمر یگـصر بـالأذیّه

**

الدنـیه لو اتـرید اتـمیل تـجفه زهـتلی و مـادریت ابسـاع تـجفه
زهت للـنذل مـن الاسـد تـجفه تـضحّه و لا بـعد تـعطی وعـیّه

**

و فه ما حصل من عـندك ولا دیـن و لا نَـفَّعنی السـانك و لا دیـن

لا فـرضاً عـلیّ واجب و لا دیـن اطـیع الذی ذبـانی ابـهبیّه

**

متت مـن کـثر قـهر العـلیّ لا مـیت وانه اشـمصبر عـلیّه النـاس لا مـیت
مـا تسأَل عـلیّه عـدل لا مـیت تـبیّن بـدّلت گـلبک عـلیّه

**

اوّد ایکـون الی جنحـان و اسـرای اودوم افگد اعزاز الگـلب و اسـرای
و سـفه او آه زاد التـعب و اسـرای الدنـیه امحـار بـه و اخـوان الیّـه



دارمیات

ابوسعید جرفی[1]

عـونک تـهید ابسـاع مـن تشـرب المـای
آنه مـن اغـطّ یـومین مـا تـهدءِ اچـلای

**

یـبت العـمر بـالآه والونّـه واللّـوم
چایمته ونسـه اتـصیر واسله مـن الاهـموم؟
خل روحک ابعزدوم لا تشـچی بـالحال

۱. ابوسعید جرفی: شاعر شعبی من الاهواز.

خـافاً سـهم یلفـاک مـن حـچی الانـذال

**

قال سید علی البعّاج:

خل روحک ابعزدوم ولتـدنگّ الراس

و لا تطلب الحاجات مـن اشـرف النـاس

قلت له:

خل روحک ابعزدوم و بـالشدّه لابـاس

لو تـطلب الحـاجات مـن اشـرف النـاس

**

آخ امـدّاچ الروح گـلیّلی شلفـاچ

بس التـعب و الضـیم گـام ایتعنـاچ

قیل:

مـا هـمّنی الگصّـاب مـن عـلگّ اچـلای

همنی الصدیج الگال عـیرلّی منهـای

قلت:

مـا هـمنی بـالصدقان مـن یشـتری اچـلای

همنی الاخو بـالضیج یتگـاطع اویـای

**

گـصّ الزنـد یـفلان واتـغدّه مـنه

ولا تطلب الحـاجات لو بـیهه مـنّه

و فی مسلک الغـرام:

عونک وصلت اهواک وابـراحـانایم

آنه امنعونی الشـوف واصبحت هـایم

انته علی فرگه اهواک عـینک تـهل دم!
آنـه الگـلب شریـان گـطّع مـیلتّم

**

کـل مـا اگـولن آه تـتمّرد اچـلای
شنهوا لذنب یـا نـاس حـرمونی اهـوای

**

بـینی و لبـین اهـوای نـهوه و مـوزه
یـردونی گـوّه انساه وللـموت اعـزّه

**

ریت النهه المحبوب بـاللحّد نـایم
خـلانی مـن یـدواه بـالهیمه‌هایم

**

جانی الطبیب و گـال مـامش مـرض بـیک
علتک وصال اهواک هـوّه الیشـافیک

**

فدمرّه شـفت اهـوای واسـئلنی علحـال
گتله اسگمت بهواک وامـضیع البـال

**

ضیم و تعب وافراگ والنـهوه هَـمْ هَـمْ
جـرحّـن بـالدلال مـا ظـنّی یـلتم

**

اتمـاطل ویـه اللیل واصـبیحی سـهران
وابـعشگک انسـلیّت ظـل عظمی عـودان

**

طبعه الشهم کارون مِـــتْغرشته و گـــیظ
مثل الفرات و فوگ بـــمزامـــط الغـیض

**

کـون بـرمح چتّال تـفگسهه هـل عین
لن تـفضح الرّجـال بـــمزامـــط البـــین

**

لوتـدری بـالهجران عـینک تـهل مای
اشصابک تعوف‌الدار مـــتگلّی یـــهوای؟
قـــیل:
مـــتعجب الکـارون زایـــدله مـــترین
و آنه اغـرِگت گیعـان مـــن دمـعة العـین
فـــالجواب:
مـایعجب مـن الزود کـــارون الامجـــاد
یترّهـــا واشمـــازاد بـــی‌طبع الاجـــواد

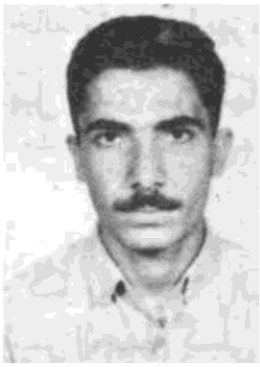
**

طبعه الشهم کارون یـــتوانس الزود
مِتغِرْشته و کل صیف یـضحک للسـدود

موال و ابوذیه

یا صاحبی لا تظن انسیٰ الهضم و اسله دوِّر صدیج الصدگ دوم الدهر واسله
لَتهـاب هَـمْ الوکت گـوم إبـعزم واسله وابگیٰ صَلِب چالأرض ملّ الخشب مَنّهَا
اوجوه اللی مَتْقَدرك لا تـخضع المـنّهَا عَیّر وشـوف الرَبُـع چَـم بـالوزن مَـنّها
و لا تحتسبهم رَبُع یـل رادَتکَ واسله

مَـطُخ الراس أبـد للـهضم واسله و لا واحد خِدَعْنى و صرت وسله
أَحُـط بـالغيض سُگـم و ألم واسله و لا خـلى الشمـاته إتـصول بـيّه



هوسات

ناصر الفرحان العبودى[١]

خسر كل من عَمامه ابضيج عاداها وگطع فيّه
أحب اشرب دمعة الحنظل و لا اشرب دموع اتطيح بَيديه
أحب اگعد اتانيها ابشمسهه و لا اعوفنها العدوى و أگعدابفيه
مُر اهلى و لا فى عدوانى

**

اخوك ابضيج اكرمه و لا تميل اوياه صير احزام ظهره و سيف البيمناه
تجايه لك و بيوم المحن محلاه و خوانك من تگبل هيبه

**

رافج لك صديق اتمثله هل اخصال حّماى الثنيه و للطمع موميّال
او يملك طبع اهل الجود و الفِعّال يتمثل ساعات الضيجه

* * *

١. ناصرالفرحان العبودى السنجرى شاعر شعبى من قرية عطية مندوان الفلاحيه.

هوسات **حمدان السلامی**[1]

ابوخالد بَحرالنیل وصفك لو وَصف سیحان اوکل مَیْل[2] الیطُب لك رِکَس بی غرگان

دَرَس قانونهه و بالمحکمه میزان یل حکمك بالفن مضیّته

**

ابوخالد یَسَّدك ما یهزه الروج یا سور إلَمنعِ یلعَذَّبت یأجوج

یسهیل الیدی سِلّ امهات اسروج هاذ آفه منطویه اعلیٰ الحد

اشعار و طرائف مولا احمید[3]

ابوذیه: **ابوغسان**

کَسْر الجام گِلّی اشلون لحمه العدو ما یصطحب و یصیر لحمه

الچلب لوسمن ما ینوچل لحمه طبخوا لحم الچلب واشربومیّه

* *

عتاب:

شی شفت حین التهیت راحله او دوم یصفج عل فوایت راحله

جافله حَطَّت و الاخریٰ راحله و الیحطن هم یصبحن شایلات

* * *

قصیده مولا احمید مخاطباً الشیخ خزعل:

المثلك ما یحسب اللیل و یجلبه و کل خَیِّر إلتصِدره مانبح چلبه

تِطبگ له الشری و الچای واتشربه إضّوجه اللذتین أو مادریٰ ابعیبه

أجلّبنکَ یلیلی اثنعش تجلیبه المثلك ما یَحسبْ اللیل و یجل بیْه

و میازین البطل وإلحگ إتوزن بیهْ الچم صندید عالی یکرك اتخلیه

---

۱. حمدان السلامی، شاعر شعبی من قریة ابویرده السلامات و یعیش الان فی قریة شیبان بالاهواز.

۲. المرکب

۳. مولا احُمَیّد شاعر من الحویزه و معاصر لشیخ خزعل. و قد ارسل الاشعار الأخ ابوغسان من البسیتین.

اتـضوجة اللـذتين أومـادرىٰ ابـعيبه اجـــلبنك يـــليلى اثـــنعش تـــجليبه
اجـــلبنك يـــليلى مـثل سـمچ الهـور أحّـــا يـــا نـــار گـلبى التشـبه التـنور
اشمبدى اعليه ايگول ايـانى ايـخور إشبَضّرك بـالصحيب المـا سِـتَر عـيبه
اجلبنك يليلى اثنعش تجليبه

* *

مولا احميد قد أحب «علاهن»، بدويه من بنى سعود و هم بدو رُحَّل كانوا يعيشون بعض الوقت فى منطقه الكرخه العمياء و جرت معاتبه بينهم. و هى كما كانت تلّم الجَلّه قالت لمولا أُحميد:

حـــبيبى آنـــه إريـدك و انت ردنـى و آنه التفصـال ثـوبك و انت ردنـى
إنـــا الزعـــلانه مـــنك و انت ردنـــى آنـــه الجســـد و انت الروح بـــيه

* * *

و ردّ مولا احميد على علاهن بهذه الابوذيه الزاحفه:

مُهره و للمچبش خوش لاحت
إنطبگ گلبى عليه إثنعش لاحت
بنت اسعود سَفَّتْ سود، گبَ انهود، بنية العالى الزود لاحت
إبچبش و إلخطاچ إحترگْ ابيه

* *

و هذه ابوذيه اخرى لمـولا أُحـميد:

الشامه شَـذُر والكشـمر مـن الشب[1] اوخـدهه نـيمة التـاضى[2] مـن الشب
دهش[3] يا خوى هل يفلن من الشيب أزيـــنه او مـــوش بـــاللازم عـــلّيه

* * *

و ابوذيه اخرى للمولا:

---

۱. الصبى ۲. الضاويه ـ الضوء ۳. صديق المولىٰ

لِگَـــف طربـــالته و للمـــای وَرَّد اوخـــده مـــن شعـــاع الشـمس وَرَّد
«ودعـــه» لو تـــدوس المـــلح وَرَّد نـــبت ریحـان عـالی او ضـخن فَـیّه

حزورات ابوفهد

الحزوره و جمعها حزورات و تسمیٰ ایضاً لغز و الغاز، تکتُب و تُقرأ شعراً و نثراً و یطلب من المستمع أو القاری أن یحلها. و هناك نوع آخر هوالتکرار الصحیح لبیت او مصرع شعر مثل:

(کر رهذا عشر مرات بدون خطاء):

سدینه شط السید و السید ما سد شطنه

* *

طوطز طاسة الصِفِر شرمه

* *

حِل هذه الحزورات و إن لم‌تستطع راجع انتهاء الصفحه:

جاعد ابدکانه و یـعلس ابـمصرانـه[1]

**

طاسه فـوگ طـاسه بـالبحر رکّـاسه[2]

**

ثـلاثه البـل سـمه غـابن و لا جَـن اولاهـــن مـــن بَـذر حـوا و لا جـن
لا شـــرقاً و لا غـــرباً و لا جـــن و لا یَـــتْهِن مـــن البـاری مـنیه[3]

**

شـــنهی الطـــار بجنـــاحه و لادَم ابـــجلده لا عـــظم تـلگیٰ و لادَم
لا هـــو مـــن بـــذر حـوّا و لادَم و لا یـنلگی بأرض اللـه الوطـیه[4]

---

۱. الفانوس أو البُطُل.
۲. الرگه أو السلحفاة.
۳. کبش ابراهیم، عصاة موسی و ناقة صالح.
۴. ملك الموت عزرائیل.

شـــنهی المـــاعُرَفْ دینه و لادین[۱] اوشـــنهی بـــالسنه یـــولد و لادین[۲]
شنهی الما مشیٰ ابرجله و لا دین[۳] اوشـــنهی الیـــنذکر مـــاله بـــنیه[۴]

* * *

حزورات طَعّان النبهان

شـــنهو الدوم یـــتنفس بـــلا روح[۵] اوشـــنهو إللگّح او ثَمَّر بلا روح[۶]
شـــنهو الســـارکل دهره بلا روح و لا یـــوگف دقـــیقه ابـــهل دنـــیَّه[۷]

* *

شـــنهی الاسمهـــا دایـــم لبنهـــا[۸] اوشـــنهی ابـــلاولد نشـــرب لبنهـــا[۹]
شـــنهی الظـــاهره البـــاری لبـــنها اوعلیٰ المـخلوق إهـي حـارّه خـفیَّه

حزورات ابومنصور یاسین جلالی

شنهی اللی عـلی المـخلوق داره و شنهی المـا ایـعیش ابـغیر داره
و شنهی النکر بذره وعـاف داره و شـــنهی المـا ینـام الاّ تـچیه[۱۰]

**

هل مـخلوق بـالا جـواء عَـلَّگ وبیضه بالافلاك دون الارض عَلَّگ
واللـــی یـــاکـله اجـنون عَـلَّگ لو عرفته بـلرمز تـصبح شـفیه[۱۱]

**

ثلاثین بیضه ابفردعش، اسودهن حلال و ابیضهن حرام[۱۲]
یهل تمشون بارضنا لاتحطون بعرضنا امی ام اخوه و اخت خالی مرة ابوه[۱۳]

---

۱. الطفل. ۲. النعجه. ۳. الحیه. ۴. الوجع.
۵. الصبح. ۶. الهواء. ۷. الفلك. ۸. ام الحبوکر.
۹. النار جیل.
۱۰. الگـــمر یـــلی عـــلیٰ المـــخلوق داره الزرافـــه النکـــر بـــذره وعـــاف داره السـمج یلمـا یـعیش ابـغیر داره الفـیل المـا ینـام الاّ تـچیه
۱۱. الطیور الصافات.
۱۲. شهر رمضان.
۱۳. اخوها.

امك، امـــی و امـــی اُمک المـــوت لأمـــی یـــو لأمُک[۱]؟
اُمك و ام اخوك، اخت خالك و مرة ابوك، چم نَفر؟[۲]

**

مَن حدید و مَن گطن مِن هو أثگل[۳]؟

**

صندوق خشبی مملو من الزیت الجبلی.[۴]

**

برامات الثور کم عدد؟[۵]

**

شنهواللی اذا لمس المای ایموت[۶]

**

سلطان بلاجنود و قدره بلاحدود[۷]

**

اذا اکـــلتِ نـــصفه ســـمٌ قـــاطعْ و اذا اکـــلت کـــامله شـــیء نـافعٌ[۸]

**

القاضی یخاطب السارق و یقول له: من هو الذی کان معاك و هرب، فقال السارق انه ابن اخت خال اولادی. من هو هذا الشخص[۹]؟

**

شـنهو اللـی یـضد الرچب بَـل مـای و شنهو اللی یـضد الخـیل بـلِ مـای
و شنهی اللی یخاطب فقط بل مـای و شنهو بلا وطـن بـارض الوطـیه[۱۰]

---

۱. الموت لأمی ۲. نفر واحد. ۳. متساویات.
۴. اللوز. ۵. ثور واحد، مات خارج البیت. ۶. الثلج.
۷. الأسد. ۸. السمسم. ۹. ابن السارق.
۱۰. الجمل یلی یضد الرچب بَل مای اسـهیل اللـی یـضد الخـیل بـل مـای
الخرس یـلی یخـاطب فـقط بـل مـای الهوا اللی بـلا وطـن بـارض الوطـیه

التهویده (اللول لوّه)

علی الیونس

بـــوبن بـــوبن یعیـــاده ربـــع المـــوله شـــرّاده
کـــلِ مَـــن شَـــرَد بـــلحیته ظـــلّ المـــوله ابـــچفیته
یـــتنه احـــمیده الطـــویله رکـــبوا فـــوگ صِـــرّتهه
صـــرتهه ســـاعه و ســـاعه یـــا حیّـــاتنه اللچـــاعه
لچـــعتنی ابـــطرف إلســـانی واتغـــایضوا جـــیرانـــی
جـــیرانـــی شـــرجـــی و غـــربی و امـــضبّرین البـــردی
اوهـــل بـــردی مـــا یـــحمیهم الاّ جنـــایة خـــالی
او خـــالی بـــالبّریه و اعـــمیمته خـــضّریه
و اکُـــضنّهه و افـــریهه واطـــلع شبـــاط إلبـــیهه
واطـــلع ابـــنیة بـــلطه تـــلعب بگـــریصة حـــنطه
یـــا اللـــنه لا تـــخنگهه إخـــنگ بنـــات الجـــنجف
والجـــنجف بـــیده ریشـــه ویـــلاعب الکـــادیشه
کـــادیشة إلضـــرّاعـــه والدرعـــه راحت تـــرعه
إیـــاهه الواوی عـــرعرهه

**

لا لا لول لَـــوّه... یُمـــا شـــفته مِـــن ورا البـــاب
ایـــینه وگـــعَدْنه ابـــعتبة البـــاب شـــفت الهـــوا حَـــرّک البـــاب
لگـــینه إکبـــار البـــیت غِیّـــاب ثـــاری الهـــوا والبـــاب چـــذّاب

نعاوی

الگواله: ام ناصر بیت مشعل
ترجمة: ابوسهیل

۱ـ عـــونَه ٱلکَـــعَدَ وَیّـــاک عـــونَهْ وِ مْـــنِ ٱلرُمَـــد طـــابَنِ ٱعـــیُونَهْ
اِنتَ الْـــطبیبِ ٱلیِـــنعِتونَهْ مـــا ٱریـــد مِـــنّکْ بَسّ ٱشـــوفَکْ

۲ـ رِدتِ اَلوَلَـــدَویَّه اَلبِـــدِفنونْ اِیـحِط اَالنگـاب عـلی اَلعِـیونْ
ایْهـا بـون مِنَّه و مـا بِـضِحْکونْ عِـتهِی عَـلیک و مـا عَـلَ اَحَّـد

**

۳ـ اِلوَلَـــد لِـــلکَبْرا اَنـــریدَهْ یْشِـــیل اَلمَحـامِل وِاَلطِـریدَهْ
اِیْـــحَولِ اَلنَـهَر یِـطّینی اِیـدَهْ ما ظَلْ حِیل بِیَّه و ثُگـل مَـرضی

**

۴ـ تَعـال اَنـا وَیّـاکْ ویّـاکْ بَس وْ بینـــاتْنا نِـلْسَه اَلحَـچی لَسْ
خـافِ اَلغـرِیّه تِسَـمع اَلحِسْ ما حَصَلَّتْ بَسِ اَلمَرَضْ رُوحـي

**

۵ـ بـینی و بـینَکْ ثَـلِث گَطْعـاتْ وِخْـدَهْ خَـطَر واَثنین کَلفـاتْ
تَرا فَرگَه اَلعَدِلْ زَوَّد عَلَی اَلماتْ امْگـابَلْ طَـلَع جَـرحَکْ یَگـلْبی

**

٦ـ اِلبِنـــازَهْ رادَتْ ثَـــلِث صِبیْـان واحَـــد وَلَـد وِاَثـنینْ خُـوّان
یـــوْصلونْ حُـــرمَتهُم لِلَوطـان شِـمْسویَه مِـن عـویَه وْ نِـفونی

**

۷ـ رُوحی وْ رُوحَکْ فَرِد مِـعلاگْ وَاَثنینْنـا مـا نِـحمِل اَفْـراگْ
ضـیم اَلعَـلَیَّه اَلیـوم مِطبـاگْ افْـــراگَک تَـــرا غَـضباً عَـلَیَّه

**

۸ـ وَاللّـــه یَـــبوحَچی اَلحِـــچیتَهْ بَـــعَدَهْ اِبیـــالی مـــا نِســـیتَهْ
حَـچیَک اَنَـه اَبگَـلْبی خِـبیتَهْ و عِـتْبِی عَـلَی غِـیرَک گُباحَه

**

ترجمه سوگ‌ناله‌های زنان عرب خوزستان

۱ـ خوشا به‌حال آنکس که با تو همنشین شد و چشمانش از درد و آماس شفا یافت و به‌جمال تو روشن گشت. تو همان طبیبی هستی که همه به‌او اشاره می‌کنند و مرا جز دیدار تو خواسته‌ای نیست.

۲ـ دلم می‌خواست فرزندم هنگام کفن و دفنم حاضر باشد و چهره‌اش را به‌نشانهٔ عزا با چفیه به‌شکل نقاب بپوشاند، تا غریبه‌هایی که دفنم می‌کنند از شرم و ترس او لبخند تمسخر نزنند. فرزندم گلهٔ من از توست نه از دیگران.

۳ـ فرزند را برای زمان بزرگسالی می‌خواهیم تا بار و بُنه و زیرانداز را بر دوش کشد و هنگامی که از نهر آب می‌گذرد دستش را برای کمک به‌مادرش دراز کند. اکنون توش و توانی ندارم و بیماریم بیشتر شده است.

۴ـ بیا فرزندم که با هم تنها بنشینیم و سخن‌ها را آهسته رد و بدل کنیم. مبادا که غریبه صدایمان را بشنود. من جز رنج از زندگی چیزی ندیده‌ام.

۵ـ بین من و تو سه خوان است: یکی خطرناک و آن دو سخت و طاقت‌فرسایند. دوری عزیزی که زنده است از فقدان آنکه مرده شدیدتر و سخت‌تر است و زخمِ دلم را به‌شکافی دوسویه مبّدل کرده است.

٦ـ جنازهٔ (مادر) به‌سه جوان نیاز دارد که یکی باید فرزند او باشد و آن‌دو دیگر برادران او، تا این بانو را به‌موطنش بازگردانند. مگر من چه گناهی مرتکب شده‌ام که از من دوری جسته‌اند؟

۷ـ جان من و تو به‌یک بند آویزان است و هر دوی ما طاقت دوری را نداریم. امروز رنج من دو چندان گشته است. اما چه کنم دوری تو به‌رغم خواست و تمایل من است.

۸ـ آنچه را که گفتی ـ از تلخ و درشت، هنوز در خاطر منست. آن را درون دلم نهفته‌ام زیرا که بازگویی آن و گله نزد دیگران ناپسند است.

موال، «فی حق امیرالمؤمنین (ع)»

صورة جابر الوهابی



فضلك يا على حتى العدو صَدقّه
و مِن مِثلك سيدى خاتم يمينه صَدقّه
فاز كلمن شيعى إله انته صِرت صدقّه
اليضدك يا على الجهنم طاح و هُوَهَ
ولعباده مِن غير حُبك بس تَعب راحت هُوْه
ما حب الثلاثه أنا، بس الك گلبى هُوه
و بل ولايه معتقد و بل نبى و بِتّه صدقّه

عبود الحاج سلطان الزرگانی

و إنا من:

إهموم الناس نص حِگّه و أنا مَن حياتك ما غُمَض جفنى و أنا مَن
مـتى تـظهر يبو صالح و أنا مَن و أنا احچى لك مُصاب إلمَر عليّه

**

هَوّن يا گُلب عنهم لكَنَ هاى و لك غايه اوصلت حَدّه لكَنَ هاى
المصايب هل مضت هانت لَكَن هاى عظيمه اودونها اتهون المنيه

* * *

و أبراح:

ملا محمد الماجود الكعبى

تَرِف عيب اعتزل بهواك و أبراح إسكَرِت بشفاك موش ابكاس و أبراح
إينام ابرَغَد خالى البال و أبراح وأنه ابشوگك مِثِلِ مگروص حَيّه

* * *

ما عن:

مزبان مير حميدان

كَدّن بالمسير إبطرج ما عن او مِن افعالى اطبوگ اليبل ما عن
إمساير ما يفيده او بعد ما عن طلع فتّاك ولد الششتريه

حُکــم ســاعه حـربنه اویـاك مـاتن ازنـودی مـن صـریچ إلفشگ مـاتن
ابلیـالی البـیض عشـره نـصِن مـیتین ابـــوسط الحـــوش سُـــوّن عـــنیلیه

دوم بالك

حجی سید حمد الغراب[1]

تَحفَّظ من صـدیجك دوم بـالك او سِـــرّك لا تـــبیعه دوم بـــالك
بالك من حـچی الضحـاك بـالك ضحچته اولَدغَتْ العگرب سُویّه

ابوذیات

احمد الحاج ناصر[2]

الذی ما یکرم الصـاحب و یـرعا بهیمه او یـلوحَش رابـی و یـرعا
شری إمن الزیـن اشـربنه و یـرعه عسل من شف نذل یصعب علیّه

**

إشْمَرید أنْهَض لیالی الوکت ینهن عــلیّه والنــوایب طَــبِگ یـنهن
إلمــا عــنده زلم بــالزلم ینهـان یرك عـزمه و یـعیش إبـمَهضمیه

**

و حق اللی العلیه کل یـوم مـاتم علیك ابچی و عـلیّه حـیل مـاتم
مــن إلخُــوّان مـنهم بـعد مـاتم یـــویلی اشکُـــبُر فَـیتهم عــلیّه

**

تِگفّیٰ إلضَعَن گوطرضعن حـادیهم لهم هیم إبعَدیٰ وینه الیوصلنی لهـم هـیم
لهم ویعه حَدُر ضلعی اولهم هیم اولهـم شـوطه إلتـوصلنی المـنیه

**

عتیجك لا تضبه إبسـاع سـملاك اوبایت بین اصدور إعداك سم لك

---

۱. حجی سید حمد الغراب، شاعر شعبی اهوازی.
۲. احمد الحاج ناصر، شاعر شعبی محمراوی، توفی قبل سنوات.

يبل حمرين موش إهريت سملاك الهوارف والافاعى اچْـمَنَت ليـه

**

دموع العين يـا صـاحب بَسَـهْلَه وليالى إلعسُر هَم تگـضى بَسَـهْلَه
إلحِمِل لو طاح تـنهض له بَسَـهْلَه تشـيله إبـعَزِم يـوم المـوزميه

**

زمـانى مـا رَحَـم بـيّه وَلَـد عَـم اوبعد ما فَسِر الأبيض و الأدعـم
أبـاوع بـالزلم مـاكـو وَلَـدَ عَـم اعـيل إشـلون لو عـالو عَـلّيه

و يرهم **تریاگ الزرگانی**[1]

عمـامك دوم بـاشرهُم و يَـرهَم اويرى لو يَرىٰ ابگـلبك و يَـرهَم
الزالِف چـوت تـعلومه و يَـرهَم إتـركه او يـوزمنه لدنـيه

يرحاى **اوداعه البريهى**[2]

إطحنى فوگ لِبـاحشاى يرحاى وِ لچ متسومَر امن اسنين يرحـاى
يكَرّهاعلى الذياب النوب يرحاى إبـترى إبـدال ليـتچ الف لِـيّه

وَلَدَهَ

شـوفى الأشـد و الأعـظم وَلَـدَهَ نـصيبى لِـلحلگ تُـوصَل وَلَـدَهَ
اجـيتك والده امـضيعه وَلَـدَهَ إمْسَرْدَه اهدومه او تـلطم شـجِيه

وَجَلها **سلمان العساف**[3]

الرجُل بيده كَـرَم روحَـهَ وجَـلْها أو نذل لو يگرب السهله وَجـلْها
روحـى ابكُـون أضـبنهه وَجـلها ابـعزة نَـفِس مـوش إمـهضميه

---

١. ترياگ ابن ارويضى الزرگانى، شاعر شعبى من قرية زرگان البوفاضل فى الاهواز.
٢. اوداعه البريهى، شاعر شعبى من الاهواز. ٣. سلمان العساف، شاعر شعبى من الاهواز.

ابوذیات — عبد علی الضیغمی[۱]

الی ابن عمی الشهید:

الرفاگه لیش ترکونی و ناحای — اهجرونی و کَثَّرو وَنّی و ناحای
لجلهم ما نمت لیلی و ناحای — ابعدو و فراگهم یصعب عَلیّه

**

البواچی ما شِفَت گلبی و راحت — علی احباب الجفت عنی و راحت
الضعن ساری و انا امشی و راحت — ابلیل و مادریت ابیا نویه

**

ابوذیات — عبدالله المیاحی[۲]

تمراحبابنه احبابك مرینه — اوریجك مِن یُمْر ریجی مرینه
مثل شخصك ابد والله مرینه — عزیز و اشوفتك تصعب علیّه

**

احیود الدهر مَرمَرها و شلهه — افتوگه مَن یخیطها و شله
ابحره یُرف ما یوجَد و شلهه — یتعبه الکاربه الحدّ المنیّه

ابوذیات — مهدی آل علی[۳]

یطارش هاك اخذ مکتوب وصله — الهلی اوگلهم دلیلی احترگ وصله
فِگَد عامر خذه أمن الگلب وصله — او فگد عمی چثیر أثّر علیّه

**

علی گلبی اللیالی اهموم کفن — اجر حسره اودموع العین کفن
عم او اخو منی البین کفّن — ابفرد اسبوع و اخفاهم علیّه

---

۱. عبدعلی بن عبدالحسین الضیغمی، شاعر شعبی من مدینة الاهواز.
۲. عبدالله بن عبد علی المیاحی، شاعر شعبی من الاهواز.
۳. مهدی آل علی الفرحانی شاعر شعبی محمراوی.

موال

یا صاح صوب الوطن روحی انه مایله — اوچلچل علی القهر شبهه البحر مایله
افدی من بلادالغُرب لجل الوطن مایله — غصباً ترکت الوطن یا لا یمی ودار
ابذهب ما بدله لا و نبی ودار — لسه اعیونی اتهمل من فرگته ودار
لو ما الوکت ضکنه چان الیحب مایله

**

یا کعبة النوریل کل الخلگ حیتك — یلی علیٰ المتنین دوماً ساکنه حیتك
ابحسنك سیت الخلگ کل العرب حیتك — چالیش تمنع علی وصلك یخی بسنه
راضی و لو صاحبی مره تجی بسنه — تگطع علی الوصل اتگلی انتهت بسنه
اهلی واهلك عاندواهای اصبحت حیتك

ابوذیات

جابر الوهابی[1]

أحشم بالسلف مَحّد حمالای — و تدرون الدهر ناره حمالای
علی الاینـاب ما ضِبَن حمالای — اهناك اوطلع عار و مَن علیه

**

إیلوم اللابَخَتْ عنده و لا حظْ — وسواجی لا تکض دمعی و لا حظ
انا امن العدو أتنتظر و لا حظ — النگُب بَشَّر من الصاحب علیه

**

یروحی إمن العتب یوزی علی مَن — اوکل یوم القهر زاید علی مَن
الچان الیستمن منی علی مَن — فضل ماشوف اله سابج عَلیَّه

یَبْعَد

ثامر الیامعی[2]

إلطبع عَن إلتطبع فرُق یَبْعد — او ما تعرف شروط الکَرَم یَبْعَد

---

۱. جابر السویلم الوهابی، شاعر شعبی من مدینة ملاثانی.
۲. ثامر الیامعی، شاعر شعبی اهوازی.

و حگ شَهر التصومه الناس و بعید　　طِحِتْ ابشوگ من شَحَوّا علیّه

سالیت:

و حق الواحد القیّوم سالیت　　ادموعِی اتگول سیل العرم سالیت
هِمِت کَفیّت دربُ الرکُب سالیت　　گالوا لی غدو و أگطعوا فَیّه

و یمن　　**انعیمه الأمیری**[1]

رَحّیٰ البین تِفْتَر عَسَم و یمن　　اؤ تطحن بالصخر عَسَم و یمن
إلنَذل یحچی علی الطیبین و یمن　　زهت له و أزهرت بیده إلدَنیَه

۱. نعیمه الامیری، شاعر شعبی اهوازی.



الشعر الفصيح

رحمةُ الله

الشيخ صالح الطرفي[1]

أرىٰ رحـمة اللـه للطـائعين ... وللـمذنبين هـي الواسـعه

وكل ذوى رحمة فى الوجود ... و فى الخلق منها لهـا راجـعه

و عندى امانٌ و منهـا الأمـان ... ذو و المجد و الدوحة اليانعه

حـبيب الإله عـلىٰ عـينه ... يـراه و كـان بنـا رافـعه

و بـاب مـدينةِ عـلم الرسـول ... و نـفس الرسـول بـه والعـه

و بعدهما الطُّهرْ زوج الوصى ... و كـلّ صفـات لهـا رائـعه

و سبطـا نـبى الهـدىٰ شُـبّر ... أيـاديه مـبيضّة نـاصعه

وذاك الحسين و شأن الحسين ... عـظيمٌ، و ذى كـلمة جـامعه

عـزيزُ الإله، عـظيم الكُماة ... أبـيّ الأُبـاة، له خـاضعه

و نجلُ الحسينِ علىٌّ الجلال ... و يـتلوه بـاقَرُهم تـابعه

---

١. الشيخ صالح العبد العالى الطرفى، شاعر و خطيب و هو من علماء الدين الذين درسوا فى النجف الاشرف و يقيم الان فى مدينة الاهواز و يهتم بالشؤون الدينيه و الاديبه و قد قام بتشجيع الكثير من الشباب فى مجالات طبع الدواوين الشعريه و الكتب الدينيه.

و ذاو ابـنُهُ صـادقان المقـال و عـــينُ معـــارفنا النـــابعه
و بابُ الحوائج موسى الإمام و مـــنه حـــوائجنـــا هـــامِعه
و فى طوس ذاك الأمام الرِضا له قـبةٌ فـى الهـدىٰ لامـعه
و شـــبلُ له يـــا لذاك الجـوادِ تـــنورُ بأنـــوارهِ الســـاطعه
و مـــنه لنـا الذّخـر ذاك ابـنه عـلىُ الهـدىٰ حـجةٌ قـاطِعه
و مِن ذا ابوالحسن العسكرىّ أيـاديه بـين الورىٰ شـائعه
و مَن يملأ الارض قسطاً بـه الهُ الورىٰ للـــبلا قـــالِعَه
هُم الطاهرونَ هم الأكـرمون هـــم العـــترة البَـــرةُ الشـافعه
و بـــابُ النجـاة و نـورُ إلاله له اليـــد و الاذُن الســـامعه
نفوزُ بهم عندَ يوم الحساب إذا وقـعتْ يـوم ذا الوقـعه
بهم يكُشف الضُّرُّ فى كل حين لوانّ العبـــاد لهـــم طـائعه
عـليهم صـلاة الذى خـصّهم بأعـــظم ألطـــافِهِ النـــافعه

أُم و أب

فـــداءٌ لو الدى الأكـــرمِ لأمـــى و شأنهمـــا الأعـظم
لحقّهمـــا بـــعدَ حـق الإله رحـيم الخـلائق و المُـنعم
لحبّهمـــا و هـــولى ثـروة وأشـهىٰ طعـامٍ مـن المُـطعم
لذكـــر همـــا و هـو لى متعةٌ و خـيرُ الضمـادِ مـن البلسم
لمـــوضع نـــظرةِ وجـــهيهما كمـــا تـــنظُر العـينُ للأنـجُم
لحُســـن بلائهمـا فـى البـنين و حـــمل عـــذابهمـا المـؤلم
فـداءٌ لذاك أبـى ذى الحنـان وأصلِ وجودى واحمىٰ حَمى
و أعـطىٰ رحـيم بكـل الأنـام و اعلىٰ عُلاءً و اسـمىٰ سِـمى
و اَدنـىٰ مكـانٍ مـن الاقربـاء و أشـــرفِ اصـــلٍ له أنـتمى

و أوّلِ مَـــن رام لى نـــعمةً بهـــا لركـــوب العُـلىٰ سُـلمى
و أوّلِ مـــن رام لى خـــطةً بـــغير الكـــرامـــة لم تُـــرسم
مُدّر غذائـى و مـنأىٰ عنـائى وكأس روائى و مجرىٰ دمى
فإن كنت فـى نـعمةٍ كـان لى مُسبّبهـــا و بهـــا مُـــلهمى
و إن كُنت فى نعمةٍ كـان لى مـــعيناً مُـــذبّاً و لم يشأم
له فـــى فـــوادى حبٌّ عـميق و فى اللحم منى وفى الأعظُم
و فى الدم و العِرقِ و الكليتين و فى الرأس والحلق و المبسم
و فـى كـلِ تـحريكة للـيدين و فى كل حرفٍ بدا من فمى
و فى كل سيرى و مكثى و فى منـامى و فـى سـائر الأنـعُم
جـزاهُ الإله جـزيل الثـواب و أرواه مـن كـوثرٍ مـفُعم
فـإن ابـى بـعد ربـى العـظيم رحـيم يـمد مـن الأرحـم
و أُمـى اقـول بـملء اللسـان و مـلء الجنـان و لم أكـتُم
لهـا شأنهـا مـن لدن خـالقٍ بأمـــرِ أشـاد لهـا مُـحكم
فمُذ كنت فى بطنها لم تـزل تـــحنّ الى طـــلعة البـــرعم
و لمّـا وُلدتُ كـطفلٍ سـليم و أجـمل مـن رامـةُ الآدمـى
تـــغذيّت مِـــن لبـــن ســـائغ بـثدى الرضـاع و لم أُحـرم
و كنت كما كـان كـل البـنين بحضنٍ و حـجرٍ لهـا أرتـمى
فحيّت بطلعة وجهى الصـغير و آنست الخير مـن مـقدمى
وأسهرت الليل يـا للـعذاب! من الليل فـى جُـنحه المـظلم
تحامى على صحتى والسكون و تـــرعىٰ لنـــومى وللـــنّومّ
و تـترك عـيناً بـلا غـمضةٍ تُـــريد نجـاتى و لم أَفـهم
فـلم أستطع عندمـا عـاينَت مـــن الضـيم فـى و لم تَـندم
كمـــا لم أُطـيق عـدّ ألطـافها بمـاليس أُحـصى و لم أعـلم

فوا أسفى حين أنسىٰ الجـزاء و لم أك أعــدو إلى مـغنمى
و لم أعرف الخير فيما مضى فـينظر طــرفى لمـاذا عُـمى
فــاقبلَ صـدقاً عـلى برّ مَـن فوادى لنـورِ هـواهُـم ظـمى
و قد جعل اللـه هـذا السـبيل قــريب الرجـاءِ إلى المسـلم
نُــبَرُّ بآبــائنا كــل حــين بـلا نـصبِ حـدٌّ و لا مـوسم
و انــى بــذاك كـثيرُ الرجـاء بــرحــمة ربـى مـتى أَحـلُم
فأجبر كسرى بصُنع الجـميل و لم أَنــه بــرّى ولم أختِم



مقطع من قصيدة «اهواز»[1]

جبار العصمان الطائی[2]

اهـواز يـا بـلد الامجـاد و القـيم — مـن كـل ضـر وقـاك اللـه والعـدم
قد كنت ربعاً و فی التاريخ منعطفاً — لك الخلود وحسن الصيت فی الامم[3]
فيـا سـراجاً مـدى الايـام مشـتعلاً — للسـائرين يُـنير الدرب فـی الظـلم
بشـعبك الحـر قد نـالتك مكـرمة — له المآثـر عـند العـرب والعـجم
يا شعب اهواز قد سجلّت مـفخرة — بأحرف النوز فی التاريخ من قـدم
مذ سالمتك يد الاسـلام كـنت لهـا — ظـهراً قـوياً و فيهـا غـير مـصطدم
عهد الخليل على الاسلام قد جُبِلَت — لديك نـفس و لم تـركن الى صـنم
حـتى نـزول الامـين الروح مـنتدباً — أبـا مـحمد قـم للـه و اسـتقم
قد طبت نفساً و فی الخلاّق محتسباً — دون الاءلاه و لم تجنح لمُـحتكم

---

۱. هذه القصيده ترتبط تاريخياً بالدور الذی قام به عرب الاهواز فی نصرة الجيش الاسلامی فی المنطقة و ذلك بـعد هزيمة بنی ساسان الطغاة.

۲. جبار عصمان الطائی، شاعر و خبير بعلم القانون من مدينة الاهواز.

۳. الربع، التل العالی او الجبل الذی تهتدی به الناس.

فكـنت للـدين درعاً و اقـياً و بـه تحمى الذمار بـقلب غـير مـنهزم[١]
لمّا توارت جيوش الكفر وانهزمت فى القادسيه تشكو وطـئة الخـصم
جـائت تـفّد و عـور البـيد خـائفة تطوى المفاوز فى ذعر و مـن الم[٢]
و قد أناخت لدىٰ الاهواز راحـلها والهرمزان من الاسلام فى وجـم[٣]
ما بين تيرى و دلث كـان مـوضعها عند المناذر بين السهل و الأكـم[٣]
قد استعانت قـوى الاسـلام حـينئذ بشعب اهواز طـود العـز و الهـمم
لما ترائـا كـلا الجـمعين فـى دلث وقد افاحت لهيب الحرب من ضرم
كانت بنوالعم فى المرصـاد مـنزلة عـلى العـوادى زلزالاً مـن الحـمم
فطـاردتهم بـنوالاهـواز اذ عـبرت نهر الدُجَيل فلول الشرك فى سدم[٥]
و بـعد مـا نـقض الخـصم مهـادنة قد كان فيها خـداعاً مـبتغىٰ السـلم
ثـم اسـتمرت بـتنكيل العبـاد و لم تـرضخ لمـاعاهدت فـيه و تـلتزم
جائت قوى الحق وابنوالعـم تصحبها لِنصرة الديـن لم تـهدأ و لم تـنم[٦]
ثم استهانت عبورالنهرو اصـطدمت بـالمشركين احـالتهم الى رمـم
قـد فـرّ مـا قـد تـبقّىٰ مـن فـلولهم فطـاردتها رجـال الحـق و الشـيم
برامِ هرمُزَ فـى تسـتر و فـى ايـذج دارت معارك فى الاوهاد و الاطم[٧]
فيهاتداعت عروش الكفروار تطمت بـصخرة الذل مـن عـز و لم تـقم

ارادة الشعب — جبار العصمان الطائى

هذه القصيده انشدها الحاج جبار الطائى على النمط الذى قال فيه قصيدته المرحوم الشاعر

---

١. الذمار، كل شى يجب المحافظة عليه. ٢. الفد: السير بسرعه. المفاوز: المسافات السحيقه.
٣. الواجم: العبوس و الوجم، السكوت على غيظ.
٤. الاكمة: المكان المرتفع والجبل، جمع آكام. دلث و المناذر: منطقتين قد تكونا قريبتين من نهر الكرخه الحالى والذى كان اسمه سلفاً نهر تيرى و هو النهر الذى يكون شديد الجريه و من معانى الدلث هى السريع من النوق او مواضع القتال.
٥. السدم: الهم و الدجيل اسم نهر كارون فى الماضى.
٦. بنوالعم، اولاد مالك هم العرب الذين كانوا ينزلون قبل الاسلام فى الاهواز.
٧. الاطم، الحصون المبنيه من الحجاره و المرتفعه فى نفس الوقت.

ابوالقاسم الشابى التونسى والذى سماها ارادة الحياة.

اذا الشعب احمىٰ و طيس النضال و شكّ سلاح القتال و كر
و حلّق فوق ضباب الجبال يغنى الامانى و يشد و الفخر
و حام بزهوٍ لهذا الوجود يرّدد لحن الحياة العطر
و أُذكى فيه لهيب الطموح لقهر المحال و نيل الظفر
فلابد يرقىٰ سنام الخلود و يمسك يوماً زمام القدر
و عند الهزيع باحدىٰ الليال و تحت السماء و نور القمر
ارقتُ فاصبح منى السهاد قصى المنال بعيد الاثر
فخالج فكرى صدىٰ الذكريات و ارهق جسمى عناء السهر
و تحت ستار دياجى الوجوم طفقت زماناً اجيل الفكر
اجوس خلال شعاب الحياة اطوف حنايا المروج النظر
فشوطاً اراقب سير النجوم و يبهر فكرى شواظ الوهر
و حيناً اغور بعمق البحار و فوق المياه و تحت الحجر
و حيناً اجبت و عور القفار و طوراً تسوّرت فوق الشجر
فاطرقت اصغى الى الكائنات و امعن فيها بملء البصر
فطاف بفكرى خيال بهيم و بادرن ذهنى امور اخر
تسائلت فى حيرة و ارتياب بقلب تجاريه شتىٰ الصور
لماذا يفّد بهذا الوجود يسير حثيث و لا يستقر
اليس حرياً به يستريح و يطوىٰ الى موعدٍ قد قدر
تجيءُ فصول و تمضى فصول و يخضّر ورد و تذوىٰ زهر
و ينسدل اليل عن موعد و ياتى النهار نهار الوطر
و عند الغداة تغيب النجوم فيأتى الأصيل و يتلوالسحر
فتهمد ارض و تربىٰ اراض بشح المياه و طلّ المطر
فتمضى عصور و تأتى عهود و ليس يعود زمان غبر

و تـجرى سيول لِرى الحقول
و تـلحق حـيناً وسـيع الضـرر

وكـل يـذوق رحـيق المنون
و يـهلك جـيل و تأتـى زمـر

فـرّن بسـمعى نـداء غـريب
و اوْجس قـلبى له و انـبهر

فقـال بـجدٍّ وراء الحجـاب
بسـحر البيـان يـفوق البشـر

حيـاة الوجـود، وجـود الحياة
ولو لا الحيـاة الوجـود انـقبر

وكـل يـجرى الى غـايةٍ
و عـند السكـون يـحّل الدثر

فـرقص الحيـاة دليـل الحياة
و رمـز الحيـاة طـموح الفكر

و مـن اثـقلته حيـاة الجـمود
تـوالت عـليه صـروف الدهـر

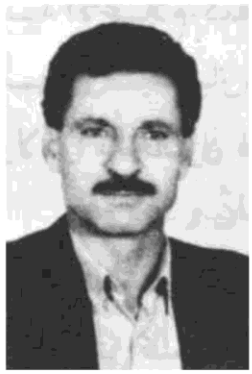
و يـجرع حتماً كُوس الهوان
و يـلبس رغـماً رداء الصـفر

و يـمسىٰ كماءٍ عفاه الركـود
و يـصبح مـعناً عـديم الاثـر

و مـن يـتحرك لِشـوق الحياة
فـلابّد يـمسك زمـام القـدر

الصمت الرهيب

عباس عباسى[1]



كـم تـمنيّتُ علىٰ أنىّ أَراهٰا
و أرىٰ فـى عـمق عينيهـا رُؤاهٰا
ليتنى أَعرف مَن تهوىٰ
وَ ماكان هَواهٰا

**

فـاذا مَـرّت تـوَهَمْتُ خيـالا
زادهُ السِّـتْرُ و قـاراً و جـلالا
خِـلْتُ غـصناً جـاء يَـمشى
هَزَّهُ الريحُ و مالا
رَبِّ سُبحانكَ أبـدَعْتَ الجمـالا

١. عباس عباسى الطائى شاعر و مدرس فى جامعة عبادان.

ثُمَّ أضَفيتَ علىٰ الحسنِ كمالاً

**

والْتقينا لَيتَ لاتَمَّ اللقاءْ
والتقت عيناى عينيها بعُمقٍ و نَقاءْ
قالت العينان فى صَمْتٍ رهيبْ:
«إنَّما الحبُّ هُنا، جرمٌ وعارٌ و شقاء»
«من تُحِب تُقتَل، ومن لَمْ تُحِب تُهْمَل»
يا غريبْ ...!!!
يا لَهُم مِنْ حُمقاءْ !!! قَتلوها الاشقياءْ!

الحرب فى الحويزه علىبن خلف المشعشعى[١]

وكم بالحويزة يوم حرب تشيب لهوله لمم الليالى
و يوم مثل يوم الحشر فيه تميد الراسيات من الجبال
به الاعلام كالارام[٢] ترىٰ فتشتبه الرعان[٣] مع الرعال[٤]
مهون فيه نار الحقد تغلىٰ مراجلها بافئدة الرجال
ولاذوا بالحصون فما استفادوا نجاة بالجدار و لا الجدال

**

مازلت حرباً للزمان وأهله مازلت فى طلب الكمال مشمرا
و اذا القتىٰ صحب المكارم و الثنا عاد الزمان و اهله من ذاالورىٰ
فاشمخ بأنفك للثريا رفعة ما فى الثريا خير من فوق الثرىٰ
أى المفاخر ما احتواها سؤددى لورمت فخرا لم تجد لك مفخرا

---

١. على بن خلف بن مطلب المشعشعى كان حاكماً للمنطقه (١٠٦٠ـ ١٠٨٨ هـ) و يعتبر من أعظم شعراء عصره.
٢. الإرَم ج آرام: حجارة تنصب فى المفازة يهتدىٰ بها.
٣. الرَعن ج رِعَان: انف الجبل، الجبل الطويل.
٤. الرِعَيل ج رِعَال: اسم كل قطعه متقدمة من خيل اورجال او طير.

و كما علمت شمائلى و مناقبى لو قستها بالشمس كانت أظهرا
فخراقريض باننى لهَجٍ به و بهافتخار سرافة والشنفرىٰ
و اذانطقت فان لفظى مخرس قسّ بن ساعدة الخطيب و عنترا

**

حويت المجد أجمعه صبيّا تحنّ هوىٰ الى الحرب السجال
فكم أقرحت أكباد الاعادى و كم أرمدت أجفان النصال
و كم صبحّت بالغارات حيّا فأصبح ميت الاطلال بالى
و امسى والديار معطلات من الفتيان و البيض الحوالى

يوم الشهداء فى ايران

محمد مهدى الجواهرى[1]

نظمت، بأمل ان تكمل، اثر انتفاضة الشعب ايرانى، على حكم الشاه، عام ١٩٥٢، التى أتت بمصدق إلى الحكم، ليعلن تأميم النفط.

سالت لُتملى ما تشاءُ دماؤُها و هوت لترفَعَ شأنها شهداؤُها
و أنصاع مخضوباً يركّزُ نَفْسَهُ ما بين ألوية اِلشُّعوبِ لوأوها
ضاءتوبالمُهَجَات تفرشُ أرضَها بالمُكْرماتِ النَّيّراتِ سماؤُها

مقطوعة من قصيده بريد الغربه (أو يوم شميرانات)

هى «فارسٌ» و هو اؤها ريح الصَّبا و سماؤها الاغصانُ و الاؤراق
وَلِعَت بها عُشّاقها و بليةٌ فى الشرق اِنْ وَلِعَتْ بها العشاق
سالت بدفاق النّضار بقاعُها و على بنيها شحتِ الأرزاق
يا بنت «كومرثٍ» أقلّى فكرةً فلقد أضرَّ برأسك الإخفاق
و تطلّعى تَتَبَيَّنى الفجر الذى تتوقعينَ و تنجلى الآفاق

---

١. محمد مهدى الجواهرى من اعظم شعراء العراق و العرب عامه وُلد عام ١٩٠٠ للميلاد فى النجف وزار ايران بالمرات و كانت اولها فى العام ١٩٢٣ و آخرها فى العام ١٩٩٢ و افتتن بطبيعتها و اعجب بنضال جماهيرها. كل الاشعار منقوله من ديوانه المطبوع بدار العوده- بيروت.

من كنوز الفرس

و هى ترجمات من شعر حافظ الشيرازى الى العربيه:

بين العالمين ..

ملكاً كنتُ و فى الفردوس لى كان صحابْ
آدمٌ أخرجنى منه الى هذا الخراب
ظِلُّ «طُوبى» و صفاء «الحور» غيداً والشراب
كله مذهِمْتُ فى حبك عن ذِهنى غاب

* * *

جلوة المعشوق ..

بُلبُل يحملُ فى منقاره وَرْقَةً من وردةٍ ذاتِ جمالِ
و هو لا ينفك فى استعراضها ذازفيرٍ و نُواحٍ متعالى
قلت: ما أوجب ذاالحزنَ و ما نسبةُ الوصلِ من الدمعِ المُذال
قال: هذا سنةٌ توجبها جلوةالمعشوقِ فى يوم الوصال

عقده لا تحل ..

عقدةٌ عندى سلْ عن حلّها هذا الأديبا لم لاتابتْ شيوخٌ وعظتنا أن نتوبا
جلوةٌ للشيخ ان قام على الناس خطيبا و هو فى خلوته يرتكب الأمر المريبا

* * *

عند الشراب ..

لست ادرى أىُّ لطف نجتليه بالصبوح
اذ على الكاسات يبدو وجهُ ساقينا المليح

حافظ دونهم ..

رفاقى كلُّهم مثلى أجادوا العِشْقَ والنَظَرا
و حافظ دونَهم ظُلماً بسُوء الشُمعة اشتهرا

ختم الشفتين ..

مثلُ دنٍّ الخمر نـفسى أبــداً فــى غليـانْ
و أنا آكل مـن قـلبى و لا يـدرى اللســان
كيف بعد «الختم» تقوىٰ أن تــبوحَ الشفتــان؟

فى العيد ..

وعـظ الشـيخُ ولكـنْ أُذُنــى فيهـا انصمـامْ
كـلُّ شُـغلى يـومَ عـيـ يد الفِطْرِ كأسٌ و مُدام
لِتنــالَ الخُــمر مــنى ثــارَ أيــامِ الصِّيــام
مــدةً غِبتُ بهـا عـن وجــهِ خمّـارٍ وجـام
و بحسبى بـعضُ مـا ؤ رّطتُ فى ذين أثـام!!

مقطوعه من و تريات ليله

مظفر النواب[1]

فى العاشر من نيسان
نسيت على أبواب الاهواز عيونى
و تجمّع كل ذباب الطرقات علىٰ فمى الطفل
و رأيت صبايا فارس يغسلن النهد بماء الصبح
و ينتفض النهد كرأس القطّ من الغسلِ
أموت بنهد، يحكم اكثر من كسرىٰ فى الليلِ
أموت بهنَّ
تطلعن بخوف الطير الآمن فى الماء،
إلى قسوة ظلى
ـ من هذا المتسر بل فى الليل بكل زهور النخلِ؟
تتاجج فيه الشهوة من رؤيا النخل الحامل فى الليل

---

١. مظفر النواب شاعر عراقى مُبعد فى سوريه. زار الايران مرتين بعد الثورة.

شبقاً فی لحم المرأة
کالسیف العذب الفحل؟؟!!
من هذا الماسك کل زمام الأنهارِ
یسیل علی الغُربات کعریّ الصبحِ
یراوغ کل الطرقات المألوفه فی جنّات الملح
یواجه ذئبیة هذا العالم
لا یحمل سکینا؟؟!!
یا أبواب بساتین الأهواز!
أموت حنینا
یا أبواب الاهواز! اموت حنینا

عبدان

«حینما أمّ شعب ایران نفطه»

توفیق زیّاد[1]

طلع الصباح علی ربیٰ عبدان
فاذا بها مخضوبة الأرکان
و إذا حقول الزیت تدفق ثورة
و إذا جموع الشعب فی غلیان
و إذا الألوف علی الشوارع تلتقی
و مواکب الأحرار کالطوفان
أنشودة التحریر مل ء حلوقهم
و هتافهم للنصر کالبرکان
و تحَفّز التاریخ یرقب أمة

۱. توفیق زیّاد شاعر عربی فلسطینی رییس بلدیه الناصره فی فلسطین المحتله، و قد انشد هذه القصیده فی العام ۱۹۵۱ م و اهداها الی الشعب الایرانی الذی کان یناضل آنذاك لتأمیم النفط ضد الاستعمار الانجلیزی.

تمشى على الأصفاد .. و القضبان!!
عَبَدان! لا تخشىٰ أزيز رصاصهم
لا تحفلى بالموت فى الميدان
فلأنت اقوىٰ من حشود جيوشهم
و لأنت أحمىٰ من لظىٰ الطغيان
دوسى معاقلهم، و سائب جيشهم
و أمشى على البارود و النيران
فالنصر ليس لزمرة موبوءة
النصر للأمجاد للانسان
للثائر الشاكى السلاح ... إذا مشىٰ..
المجد يمشى فى رداء قان ..!!

-٢-

عبدان و التاريخ يعجم عودها
اقوىٰ من الظلاّم و الأرباب
أقوىٰ من الشاه الملطخ عرشه
اقوىٰ من الأسياد و الأذناب
ما انت إلا قطعة من عالم
يمشى على الغازين و الغصّاب
فأملى إرادة كادحيك و طهرّى
خضر الربوع، من الغشوم السابى
أيظل الاستعمار ينهش لحمنا
و يلوكه كالوحش بالأنياب ...؟!
أيظلّ يلهب ظهرنا بسياطه

و يمصّ من دمنا بدون حساب ...؟!
كلا!! فهذا الشرق يخلع قيده
بأكف احرار و عزم شباب
و ربوعه الخضراء تزخر ثورة
و تباد فيه جحافل الأغراب
و شعوبه تمضى كأغنية الى
ساح الكفاح خضيبة الأثواب

-٣-

عبدان و التاريخ يغلى نقمة
و الأرض يملأ أفقها إعصار
و مواكب الأحرار تزحم بعضها
و تحفها النيران و الأنوار
ما أنت إلا جمرة دموية
ولظئ يؤز و شعلة تشتار
لهب تؤججه أيادى أمة
من حقها تحياكما تختار

-٤-

أيظل خير الشعب ملك عدوه
وقف عليه الزيت و الآبار ...؟؟
لا!! هكذا هتفت حناجر أمة
فأجابها التاريخ: لا ... لا .. عار
ليكن لهذا الشعب خير بلاده
و ليُسحق الشاه و الاستعمار

فتقحمّى لجج الصراع بساعد
العزم ينفث فيه و الإصرار
و تقحّمى فالحق يؤخذ عنوةً
والنصر يعصر خمرة الثوّار
و تقحمّى ... فالنور مل ء قلوبنا
والمجد ملك يميننا والغار
و تقبّلى شرف الكفاح فانه
لعقيدة دانت بها الاحرار
و تقبّلى الثمن الكبير رضية
فدم الضحايا عزة و فخار

حزيران ١٩٥١

ابونواس ادونيس[١]

لغةٌ ـ فتنةٌ / كلماتٌ ـ دَم
والسماء مفترقٌ
و أنا عابرٌ
بالسّماء يلتطُم

١. على احمد سعيد الملقب بأدونيس شاعر عربى سورى المولد له شهره عالميه و يقيم الان فى باريس.

السّمفونيّة

الجنوبيّة الخامِسَة

نزار قبانى[1]

سَمَّيتُكَ الجَنوبْ
يا لابساً عَباءَةَ الحُسَين
وَ شَمْسَ كَربلاء ..
يا شَجَرَ الوَردِ الذي يَحتَرِفُ الفِداءْ
يا ثورةَ الارضِ التقتْ بثورَةِ السّماءْ
يا جَسَداً يطلعُ من ترابِه
قمْحٌ .. و أنبياءْ ..
اسمحْ لنا بأنْ نبوسَ السّيفَ فى يَديْكْ
اسمحْ لنا أن نَعبُدَ اللهَ الذي يُطِلّ من عَيْنَيْكْ
يا أيّها المغسولُ فى دمائِهِ كالوَردةِ الجوريّهْ
أنتَ الذى أعطيتنا شهادةَ الميلادْ
وَ وَردَةَ الحُريه ...

---

١. شاعر من سوريا له شهره فائقه فى العالم العربى و فى ايران و يقيم فى بيروت.

-٢-

سَمَّيتُكَ الجَنوبْ

يا قَمَر الحُزنِ الذى يَطلعُ ليلاً من عُيونِ فاطمهْ ..

يا سُفُنَ الصَّيدِ التى تَحترفُ المقاومهْ

يا سَمَكَ البَحرِ الذى يَحتَرفُ المقاومهْ

يا كُتُبَ الشعرِ التى تحترفُ المقاومهْ

يا ضِفدَع النهرِ الذى يِقرَأُ طولَ الليلِ سورةَ المقاومهْ

يا ركوة القهوة فوقَ الفَحمِ،

يا ايام عاشوراء، يا شرابَ ماءِ الزهرِ فى صَيدا،

و يا مآذنَ اللهِ التي تدْعو الى المقاومهْ ..

يا سهراتِ الزجَلِ الشعبىّ،

يا لعلعة الرصاصِ فى الاعراسِ، يا زغردة النساءِ،

يا جَرائدَ الحائطِ، يا فصائلَ النمْلِ

التى تُهرِّبُ السلاحَ للمقاومهْ ...

-٣-

سَمَّيتُكَ الجَنوبْ

يا أيها الوَلىُّ- والمهدىُّ، والامامْ

يا من يُصلىّ الفجر فى حقلٍ من الالغامْ

لا تنتظرْ من عربِ اليوم سوى الكلامْ ...

لا تَنتظرْ منهم سِوى رَسائل الغرامْ ...

لا تلتفتْ الى الوراءِ، يا سَيِّدَنا الامامْ

فليسَ فى الوراءِ غيرُ الجهلِ و الظلامْ

و ليسِ فى الوراءِ غيرُ الطينِ والسُخامْ

و ليس فى الوراءِ لا مُدُن الطروحِ و الا قزامْ
حيثُ الغنىُّ يأكُل الفقيرْ
حيثُ الكبيرُ يأكلُ الصغير
حيث النظامُ يأكُل النظامْ ...

-٤-

سَمَّيتُكَ الجَنوبْ
سَمَّيتُكَ الشمعَ الذى يُضاءُ فى الكنائسْ
سَمَّيتُكَ الحِنّاءَ فى اصابعِ العرائسْ
سَمَّيتُكَ الشعرَ البطوليَّ الذي يحْفظُه الأطفالُ فى المدارسْ
سَمَّيتُكَ الاقلامَ، و الدفاتَر الورديّهْ
سَمَّيتُكَ الكتابةَ السريّهْ
سَمَّيتُكَ الرّصاصَ فى ازقةِ (النبَطيهْ) ...
سَمَّيتُكَ النشور والقيامهْ ..
سَمَّيتُكَ الصّيفَ الذى تحمِلهُ فى ريشِها الحَمامهْ ..

-٥-

سَمَّيتُكَ الجَنوبْ
سَمَّيتُكَ اِلمياه و السّنابلْ
و شتلة التَّبغ التى تُقاتلْ
و نجمَةَ الغروبْ
سَمَّيتُكَ الفجَر الذي يتظرُ الولادهْ
والجَسدَ المشتاقَ للشهادهْ
يا آخرَ المدافعينَ عن ثَرىٰ طُراودهْ
سَمَّيتُكَ الثورةَ، والدهشِةَ، و التغييرْ

سَمَّيتُكَ النقيَّ، والتقيَّ، و العزيزَ، و القديرْ
سَمَّيتُكَ الكبيرَ، أيها الكبيرْ ...
سَمَّيتُكَ الجنوبْ...

-٦-

سَمَّيتُكَ الجَنوبْ
سَمَّيتُكَ النوارسَ البيضاءَ، والزّوارقْ
سَمَّيتُكَ الاطفالَ يلعبونَ بالزّنابقْ
سَمَّيتُكَ الرّجالَ يسهرونَ حولَ النارِ والبنادقْ
سَمَّيتُكَ القصيدة الزرقاءْ
سَمَّيتُكَ البرقَ الذى بِنارِهِ تَشتعلُ الاشياءُ
سَمَّيتُكَ المُسَدسَ المخبوءَ فى ضفائِرِ النساءْ ..
سَمَّيتُكَ الموتىٰ الذين بعد أن يُشيَّعَوا
يأتونَ لِلعَشاءْ ...
و يستريحونَ الى فراشِهمْ
وَ يَطمئِنّون على اطفالهمْ
و حين يأتى الفجرُ، يرجعونَ للسماءْ ...

-٧-

سَمَّيتُكَ الجَنوبْ
يا أيها الطالعُ مثلَ العُشبِ من دفاترِ الايامْ
يا أيها المسافرُ القديمُ فوق الشوكِ والآلامْ
يا أيها المضىءُ كالنجمةِ، و الساطعُ كالحسامْ
لولاك ... ما زِلنا على عِبادة الاصنامْ
لولاك كنا نتعاطىٰ علناً

حشيشةَ الاحلامْ
اسْمحْ لنا بأنْ نبوسَ السّيفَ فى يَديكْ
اسمحْ لنا ان نَجْمَعَ الغبار عن نعليكْ
لو لم تجِئْ يا سيدى الامامْ
كنا امام القائدِ العبرىِّ،
مذبوحين كالاغنامْ ...

-٨-

يا سيّدَ الامطار و المواسمْ
يا ثورةً شعبيةً تَحملُ فى احشائَها التوائمْ
سَمَّيتُكَ الحبَّ الذى يسكُن فى الخواتمْ
سَمَّيتُكَ العطرَ الذى يسْكُن فى البراعمْ
سَمَّيتُكَ السنونُو
سَمَّيتُكَ الحمائمْ
يا سيّدَ الاسيادَ، يا ملحمةَ الملاحمْ

-٩-

البحرُ نصٌ أزرقُ يكتبهُ علِيْ
و مريمُ تجلسُ فوق الرّمِل كلّ ليلةٍ
تنتظُر المهدىّ
و تقطفُ الوردَ الذي يُطلعُ من اصابعِ الضّحايا
و زينبٌ تخبّىءُ السلاحَ فى قميصِها.
و تجمَعُ الشظايا
و تحملُ الطعامَ للموتىٰ الذين يقطنونَ داخلَ المرايا ...

-١٠-

فاطمةٌ تجيءُ من صورٍ، و فى ثيابها
رائحةُ النعناعِ و الليمونْ
فاطمةٌ تجيئنى، و شعرُها
يشبه هذا الزمنَ المجنونْ
فاطمةٌ تأتى، و فى عيونِها
خيلٌ .. و راياتٌ ... و ثائرونْ
هل الحروبُ يا تُرىٰ؟
تعمِّقُ السّواد فى العيونْ؟

-١١-

سَيذكُرُ التاريخُ يوماً قريةً صغيرةً
بين قرىٰ الجنوبِ، تُدْعىٰ (مَعركهْ)
قد دافعتْ بصَدرِها ..
عن شرفِ الارضِ، و عن كرامةِ العروبهْ
و حولَها قبائلٌ جَبانةٌ .. و امةٌ مفككه ..

-١٢-

من بحرِ صيدا يبدأُ السؤالْ
من بحرِها يخرُجُ آلُ البيتِ كلَّ ليلةٍ
كأنهمْ أشجارُ برتقالْ
من بَحرِ صورٍ يَطلعُ الخِنجَرُ، و الوَردةُ، والمِوالْ
و يطلَعُ الابطالْ ...

-١٣-

سَمَّيتُكَ الجنوبْ

سَمَّيتُكَ الاجراسَ والاعيادْ
وَ ضحكةَ الشمسِ على مَرايِل الأُولادْ
يا أيّها القديسُ، و الشاعرُ، و الشهيدْ
يا أيّها المسكونُ بالجديدْ
يا طلقةَ الرصاصِ فى جَبينِ أَهلِ الكهفْ
و يا نبيّ العُنفْ
و يا الذى أطلقَنَا منْ أسرِنا
و يا الذى آمنّنَا مِن خوفْ

-١٤-

يا ايّها السّيفُ الذي يلمُع بينَ التّبغ و القَصبْ
يا ايها المُهُر الذي يَصهَل فى بَرّيةِ الغضبْ
اياك أن تَقرأ حرفاً من كتاباتِ العربْ
فحربُهم اشاعةٌ، و سَيْفُهم خشبْ ...
و عِشقهمْ خيانةٌ و وعدهُم كَذِب ...
اياك ان تسمعَ حرفاً من خطابات العربْ
فكلُّها نحوٌ ... وَ صَرفٌ .. و أدبْ
و كلها اضْغاث احلامٍ، و وصلاتُ طربْ
لا تستغِثْ بمازنٍ، أو وائلٍ، أو تغلبٍ
فليس فى معاجم اِلاّ قوام قِومٌ اسمُهم (عربْ)!

-١٥-

يا سيّدى يا سيَّد الاحرارْ
لم يبقَ الا أنتْ ...
فى زمنِ السقوطِ و الدّمارْ

فى زمن التراجع الثورىّ،
والتراجعُ القومىّ، والتراجُع الفكريّ،
واللصوصِ ... والتجّارْ
فى زَمَن الفرارْ
الكلماتُ اصبَحتْ، يا سَيّدى الجنوبْ
للبيع وِ الايجار
والمفرداتُ يشتغِلنَ راقصاتٍ فى بلادِ النفطِ
والدولارْ ...
لم يبقَ الا أنتَ ...
تسيرُ فوقَ الشوكِ والزّجاجْ
والاخوة الكرامُ، فوقَ البيضِ، نائمونَ كالدّجاج
و فى زمانِ الحربِ، يهرُبون كالدجاجْ
يا سيّدى الجنوبْ:
فى مُدنِ المِلح التى يَسكُنها الطاعونُ والغبار
فى مدنِ الموتِ التى تخافُ ان تزورَها الامطارْ
لم يبقَ الا أنتْ
تزرَعُ فى حياتنا النخيلَ، والأعنابَ، والاقمارْ ...
لم يبقَ الا أنتُ ... الا أنتَ .. الا أَنتْ ...
فافتحْ لنا بوّابة النهارْ ...

الكتب الصادره

ابوسهيل

شاهدنا فی السنوات الاخيرة نشاطاً جاداً لشعراءنافی المنطقة و خاصة الشباب منهم فی طبع دواوينهم الشعريه و توزيعها فی الأوساط الثقافيه و الاجتماعيه. فنرجوا لهم التوفيق و لاشعارهم الازدهار و لمنهجهم الإمتداد و الاستمرار. فيما يلی نذكر بعض المعلومات حول بعض الدواوين الموجوده فی الاسواق مع جزيل الاعتذار من الاخوة الذين لم نحصل علی دواوينهم.

الدواوين التی تقدّم هُنا هی:

١ـ ديوان الطرفی لناصر الملا عيسی صحزاوی

٢ـ الزفرات الخوزستانيه للحاج عبد الواحد الزرگانی و عبد الساده المراقی

٣ـ ديوان فرحه و حزن للشيخ عبدالساده الديراوی

۴ـ ديوان سلوة القاری لعباس الملاغانم مشعلی

۵ـ ديوان السفينه لحيدر الرحمة مشعلی

٦ـ ديوان الزابی لعبد الحسين الزابی الطرفی

٧ـ الشعر المقبول لآل الرسول (ص) للحاج علاوی الباوی

٨ـ ديوان السيد مصطفی الموسوی

٩ـ ديوان السراج الضاوی لخلاّف الحسن عفراوی الطرفی

١٠ـ ديوان الكنز العسجدی للحاج محمدرضا الاسدی

ديوان الطرفی
الشاعر: ناصر الملا عیسی صخراوی
الناشر: المؤلف
الطابعه: دارالهدی- قم
عدد الصفحات: ٨٦ صفحه
المطبعه: نهضت قم
القطع: وزیری
سنة الطبع: ١٤١٣ ق ١٣٧١ ه ش
السعر: ١٢٠٠ ریال

ولد الشاعر ناصر الملا عیسی صخراوی عام ١٣٣٨ ه ش فی مدینة عبادان و ترعرع فی قریة ابوچلاچ من قریٰ البسیتین و بعدما قرأ ثلاثة صفوف سکنوا عبادان ثم استمرّ بالدراسه وامتهن الشعر و اصبح من المرموقین فیه. و هو الآن یقطن مدینه الاهواز. الشاعر ینتمی الی بیت موسی البطی و کان ابوه عیسی الموسی شاعراً ایضاً. جدیراً بالذکران للشیخ صالح الشیخ عبدالعالی الطرفی دورآهاماً فی تشجیع و تطویر هذا الشاعر و امثاله من الشباب.

نماذج من اشعار ملا عیسی الصخراوی:

جهاد بنی‌طرف

وَصّـــل العـــلیه بطـــارش هـــالخبر — گلهه اخـوتچ جـابوا الطـوب ابـطبر
السـید الیـزدی احـد سـاده العظـام — ودّه مکـتوب العشـایر نـه الکـرام
کـــاتب الیـــتبع شـــرع ســـید الانـام — کون ینصر دینه ضدهـای الکـفر ...
... اســعید و صیـاح کـلهه اتـحزّمت — فـــول واسـیوف و تـفگهه اتـولّمت
ظـــلّت اتـدگ بـالچفافی واقسـمت — انخلیّ جیش المعتدی ایـدور المـفر
شـــدّوا اعـله الخـیل اولادامـحمود — والصـــوارم تـــبرج ابیمنـــا الاســـود
یومهه اگشر عالعده اتصول او تعود — اتعوف باصدور العده ارواية ظفر ...

***

الزفرات الخوزستانیه
المؤلف: الشیخ جمعه الحاج سلمان الحاوی
الشعراء : الحاج عبدالواحد الزرگانی
و ملا عبد الساده المراقی التمیمی
الناشر: المؤلف
مطبعة الشهید
عدد الصفحات: ٨٠ صفحه
السعر: ٣٠ تومان
نوع الاشعار: ابوذیات، مواویل، هوسات

المؤلف هو الشیخ جمعه سلمان الحاوی خرّیج الجامعه فی الفرع العربی و العلوم الاسلامیه، یقطن مدینة قم و له تألیفات فی مجالات دینیه و شعریه و منها هذا الکتاب.

* احدالشعراءهوالحاج‌عبدالواحدالمویّع الزرگانی من مدینة المحمره فقد أنشد اشعاره فی حق آل بیت الرسول (ص) و تارةً فی مجال الشوق الی الوطن و قد القیت تلك الاشعار فی الحفلات الدینیه و الاجتماعیه

* والشاعر الثانی هو ملا عبدالساده المراقی التمیمی احد خطباء مدینة الاهواز. له ابوذیات فی حق اهل البیت (ع)

من اشعار الحاج عبدالواحد الزرگانی:

کلِت روحی الصبر منّه تَریٰ من — حزینه اخلاف خلاّها تریٰ من
بگت گفرا ادیار العزّ تریٰ من — غدوا عنها او غدیت اصفج بدیّه

**

حنظل مُرّ و مرمنّه مَرنّه — اسیوف الدهر دوم النا مرنّه
دیار الزاهیه اوچانت مرنه — همّه اصبحت مأوا الوحش هیّه

**

وحگ الحلوه المحمره و طرّه — بعدها الورم البگلبی و طرّه
یطیب امْن اعبر الشطها و طرّه — و شوف احبابی العنّوا علیّه

**

یصاحب لو ترید اتروح وزُّور — گِل حیدر چتلنا الهضم والزّور
سکّنا الهور و الوِدیان و الزّور — یباری الفرج عندک یا نویّه

موّال خطاب للامام علی (ع)

یا داحی الباب یایوم الفرج یا ساع — انته خصیم الذی الهذا العمل یا ساع
لانه ابدیرة هلی لا بیت لی یا ساع — یا شهر الا فراح هل ترجع عَلی وِ تهل
اشما اصبّر العین لا تهمل بعد و اتهل — اذکِراحبابی‌او هَلِ البِعدواعلیْ و تهل

جرحی‌المسومرانااشمذکرهَلِی‌یا ساع

من ابوذیات ملا عبدالساده المراقی التمیمی

حبلی ما تزعزع دوم وا نشد — او دوم احکی ابیوت الحزن وا نشد
اطب الدارکم یحباب وا نشد — عنکم ما ترد اجواب الیّه

**

یضیج اعلی وسیع الارض بعدک — الدهر عنّی ینور العین بعدک
اظل محتار یا «عباس» بعدک — بین الگوم ما عندی تچیّه

**

احبـــابی الدهـــر عـــنی بـــعدها | او همومی اتـعجر الیـحسب بـعدها
صـــفیت اوحـیدانـا و حـایر بـعدها | مشَـــواعـنّی او بگـیت اصـفج بـدیّه

**

اشکـثر لیـل اسـهرت یـا نـاس لبـنی | و غـــذیّه ابتمـــام الشـــوگ لبـــنی
و گـــولن کـــون بیت العـرس لبـنی | گَـــبُل مـــوتی و زفـــنّه بـــدیّه

دیوان فرحه و حزن
الشاعر: الشیخ عبد الساده الدیراوی السعد
الناشر : الشاعر
الطبعة الثانیة
عدد الصفحات: ۱۷۵ صفحه
سنة الطبع: ۱۴۱۲ هـ ق
القطع: وزیری
الطابعه: دارالهدی- قم
المطعبه: العلمیه- قم
السعر: ۱۵۰ تومان

الشاعر هو الخطیب الشیخ عبدالساده الدیراوی السعد احد رجال الدین فی مدینة سربندر له مؤلفات اغلبها فی الشعر و له ایضاً مکتبة کما یبدو ممتازه و کبیره. نحن لم نشاهد شرحاً عن حیاة الشاعر فی مقدمة الکتاب و لکن الدیوان کما یظهر من اسمه توجد فیه اشعار دینیه و اجتماعیه حزینه و مفرحه، اخترنا منها ما تیسر هُنا.

من لنا بعدک (لطمیّه)

عباس یا ضنوة علی (ویلی واویلاه) انهض یخویه المحملی (لا اله الاّ اللّٰه)
انهض یضنوة والدی (ویلی واویلاه) والیوم رجعنی الهلی (لا اله الاّ اللّٰه)
شوف العزیزهام الخدر (ویلی واویلاه) هالیوم ماعدها ولی (لا اله الاّ اللّٰه)
یلّی اطلعت بکفالتك (ویلی واویلاه) یا هو الیردنی المنزلی (لا اله الاّ اللّٰه) ...

الوالده تموت (عتاب)

یلی تناشدنی علیمن مـدمعك صـاب | گلبی یهل تسأل الفگد الوالده انعاب

**

امّـی الربـیت اسـنین مـتغذّی ابـلبنها | تعطف علی کل وکت وفراشی حضنها
تبچی البچای و من اون یهمل جفنها | و لیلة المانامن ایزید اعلیها المصاب

**

سهرت علیّ اللیل تعبا نه ابرباتی ماتهم بالکلفات مهتمه ابحیاتی
یاریت گبل الوالده گربت وفاتی حین المشت لفراگها منّی الگلب ذاب...

ایام زمان

بعدما ینفع یهل ناس العمر الیوم ستّ میّه صبح کیلو التمر

***

الیوم وجه السوگ للناس انکشف ولّی عنده انصاف بیّن وانعرف
الکیلو اثلاثین تومان الحشف الگبل محّد یاکله و صوبه یمر

***

وین ذاك النخل و عثوگ الخلال و وین ذیچ العافیه و ذاك الدلال
و وین المضایف و تسطیر الدلال التلمع امن ابعید بیض و شی صفر...

العمّه و الچنّه

اذا چانت العمّه تکره الچنّه ابذاك البیت تصبح کل و کت رّنه

***

تسمع بیه صیحه و دندره کل یوم والزلمه یصیرا بقهر دایم دوم
عود ایگول ارید ارتاح و کت النوم بلچه الحچی ابذاك الوکت ینسنه

***

یدری الحچی ابذیچ الساع مووکته ابوکت النوم عد کل الخلگ سکته
راسه اعلی الوساده و لن اجت مرته تگلّه البیت و اللّه گمت اکرهنه...

اسم الدیوان: سلوة القاری
الشاعر: عباس الملا غانم المشعلی
الناشر: الشاعر
المطبعه: امیر ـ قم
الطابعه: دارالهدی قم ـ گذرخان
سنة الطبع: ۱۴۱۳ هـ ق ۱۳۷۲ هـ ش
عدد الصفحات: ۱۲۸ صفحه
السعر: ۱۳۰۰ ریال

ولد الشاعر فی منطقه نهر الطریفی أی قریة الداودی التابعة لمدینة الاهواز فی سنة ۱۳۳۳ هش و ترعرع فی جوّ رسالی و اسرة ذات ثقافة نبیله. انتقلت اسرته الی مدینة الاهواز عام ۱۳۵۰ و مارس شاعرنا الشعر و جالس الشعراء هناك حتّی توفی اخوه اثر حادثٍ فی العمل فتوقدت قریحته اکثر فأکثر. له دیوان اخر یُسمّی بالدیوان الحادی فی نعی عترة الهادی (ع)

فی رثاء العضید

یـبن امـی جـرحت الگـلب — یـوم اللـی رحت یـا حـید
هـــجرک حـــیل اذّانـــی — اوعلی افراگک لویت الجید
لویت الجـید مـن فرگـاک — یـا مـهیوب یـا غـالی
عگـــبک هـــبّطیت الراس — و بشـــده انشـــده بـــالی
اشـلون انسـاک یبن امـی — او هـــجرک مـــرد دلّالی
امـن اشـوف الدار حزنـانه — لعـد هـمّی یـخویه اتـزید
ایـزید الهـم یمـای العین — لو ادخـــل لعـــد دارک
اتـم اصـفج عـلیک الراح — و بگـــلبی تشب نـــارک
اشبیدی اعلی الدهر یا حیف — مـن بـین اهـلک اختـارک
یحگ لی ألبس اثیاب السود — و سکـن یـا الاخـو بـالبید...

دیوان : السفینة
الشاعر: حیدر الرحمه مشعلی
الناشر: انوار الهدی- قم
المطبعة: فروردین
تنضید الحروف: مرکز العصمة
عدد الصفحات ۲۲۴
السعر: ۱۵۰۰ ریال

ولد الشاعر حیدر ابن رحمه ابن عبدالله ابن امعلّه المشعل فی قریة الفنیخی من توابع البسیتین التابعة لمدینة الخفاجیّه فی سنة ۱۳۳۷ هـ ش ثم انتقل الی مدینة الاهـواز و سـاهم فـی المجـالس و الاحتفـــالات الشـــعریة الدیـــنیة و الاجتماعیه. له قـریحة مـمیزه و اشعـار کثیره فی شتّی المجالات و خاصة یمتاز بالشعر النقّاد الاجتمـاعی الذی یـهدف تنویر ثقافتنا و تطویرها.

شدّة الرایه

شنتقد شدة الرایه و شنظم و شحچی و شضم

من وراوجدام سوده و صارت اتصخم الهدم

شنتقد شنظم شـضمّن و انـتم اهـل المـعرفه

بیها حکم الجهل یضوی اوبیها النور انـطفه

بیها حکم الجور یجری او بطل دوم امرفرفه

بیها اجـواد القبـایل کـل و کتهـا امـچتّفه...

... ریت مـن النـحل نـتعلم و افعـال الهـوام

ریت نسمع للنصیحه انعیش بالحبّ و السلام

ریت ما نرغب الفوضَیٰ و عدنه ترتیب و نظام

ریت کـل شبّـانه الشیـابنه اتـحط احـترام ...

... ریت بالجلسات عدنه ایدوم بس خیر اووثام

ریت یـتحقق تألّـف یشـمل الکـل ویـعم

ریت دوم اعلَی الشفایف بسمة الحبّ تنرسم

دیوان الزّابی
الشاعر: عبدالحسن الزابی الطرفی
الناشر: انوار الهدی- قم
المطبعه: فروردین
تنضید الحروف: مرکز العصمه
عدد الصفحات: ۱۷٦ صفحه
السعر: ۱۲۰ ریال
القطع: وزیری

ولد الشاعر عبدالحسین الحاج کریم الزابی الطرفی عام ۱۳۷۱ هـ ق فی قریة الجنگیه من قریٰ الاهواز علی نهر کارون فترعرع فی عائله کریمه مثقفه و بعد ما انتقلت العائله الی الاهواز عاشر الادباء و الشعراء و اخذ فنون الشعر منهم حتی اصبح هو شاعراً دؤوباً ذا قریحةٍ ممتازه. شاعرنا الآن یقطن الاهواز و یمتهن التعلیم.

فی یوم المعلم

الیـوم کـل احـنه ابـتهجنه — انـرّحب ابـیوم المـعلّم

کـل سـنه افـراح عـدنه — اوعـلی ارکـان الجـهل نـهجم

یـا هـله ابـیوم المـعلم

... ابـعلمه الراقـی و جهـاده — ایـزیح مـن عـدنه الجـهل

والبشـــر یـــوصل الراده — او کـــل ضـــلاله تـــضمحل
العـــلم بـــی‌رحـــمه و سعـــاده — تـــرقیٰ بـــی کـــل المـــلل
مـــاتظل مشکـــله و فـــتنه — انچـــان بـــالخالق ثـــقتنه
ابکســـل لا نگـــضی و کـــتنه
اویجب کلنه ابکل زمنه اشما گدرنه
امـــن العـــلم یـــا صـــاح نکسب — للـــعلم یـــطلب المســـلم
یـــا هـــله ابـــیوم المـــعلم

عشایرنه

عشـــایرنه نشـــامه و نـــفتخر بـــیها — تشـــع انـــوار بـــالحاضر و مـــاضیها
عشایر نه نشامه و دوم مـعروفین — بالجودوکرم‌و اخلاق طیبه و دین
اهم رمزالشجاعه و بالوغه کلفین — یخسر کل من ایضدها و یعادیها
عشایرنه نشامه و ما تـعرف الذّل — عشایرنه الیعـادیها یـحم و یسـل
عشایرنه افاعی الضـامیه التکـتل — یوم الکون ما چلّت مواضیهـا ...
عشایرنه بـفعلهم یشـهد المـنیور — اهل‌الکرخه مرّد بالحروب انسور
تحمی‌الوطن‌والحدمن‌طغاة‌الجور — تضحیّ ارواحها العِزها و مبادیها
اهل کارون دایم بالحدود اسوار — اهمّا اهل المـجد للغـانمه عتبـار
اهل غیرة‌وحمیّه‌و یکرمون الجار — شـجرتهم عـریقه و نـفتخر بـیها
واذکر اهل یرّاحی الشاب و شیب — منهم دوم کل طامع یذل و یخیب
اهل نخوات عربیه‌وسجایه الطیب — مجـالسهم الطـیبه الروح تـحییها
اهل شاوور بیهم تـفخر العربـان — ابمیدان الشرف نـالورفیع الشـان
حاموا عن الدین ابکل عزم و ایمان — حـی شبـانها و تـحیه مسـامیها...

**

و فی الدیوان اشعار اخریٰ من انواع الشعر کالدارمی و المیمر و المّوال والمواليد و الرثاء و غیرها لم یسمح المجال لذکرها و لکّنها جدیرة بالذکر فی المجالس.

دیوان الشعر المقبول لآل الرسول (ص) الشاعر: المرحوم الحاج علاوی الباوی الناشر: انتشارات الشریف الرضی ـ قم عدد الصفحات: ۲۶۳ صفحه سنة الطبع: ۱۴۱۳ هـ ق المطبعة: شرف قم الدیوان یُهدیٰ و لایُباع	الدیوان یشمل فصلین متشابهین: الفصل الاول هو للشاعر الحاج علاوی الباوی و قد طُبع الکتاب بعد وفاته تذکاراً له. والفصل الثانی لولده سعدون الباوی و قد قدّمه لروح والده الکریم. نحن لم‌نجد فی المقدمه شرحاً عن حیاة شعراء هذا الدیوان و لکن کمابیدو انّ الحاج علاوی و ابنه اثناهما مرموقین بالشعر الشعبی و محبّین لأهل البیت(ع) بکل اخلاص و انهما طالبین و مطالبین لحیاة فاضله و مجتمع فضل.

موال

یاصاح مشی‌الدهروی‌اهل المجد بالگلب
یرمیها بسهام واسهامه تگع بالگلب
یاخذ ارجال الوغه ابحیله او گدر بالگلب

واهل الکرامه تجد من جورالزمان ابشر
واینادی‌اعله‌النذل هاک‌انته‌الحکم وابشر
امزح او امرح بعد خل الحزن وابشر
لتبوس اهل المجد رجل النذل بالگلب

دیوان السید مصطفی الموسوی الناشر: انتشارات الشریف الرضی قم ۷۲ صفحه وزیری سنة الطبع ۱۳۷۰ هـ ش الطبعة الثانیه المطبعة: امیر قم	لم یوجد ایّ شرح عن حیاة الشاعر فی الکُتاب ولکن الاشعار هي فی رثاء اهل البیت (ع) و مواضیع اخریٰ

«لیلة هلال المحرم» بهذا المستهل

آ یـــهلال المکـــدر یـلبیک الحـزن یکـثر
یـــهلال الشـــهر لتـهل بـیک عـیونه تـهمل
یـا شـهر الهـضم و الذّل یـلبیک الگـلب یـنظر

مـن طـیبه طـلع بـهله والهـودج هـله تکـفله
وکـــل عـراگ کـاتبله تریدک بالعجل تحضر...

هوسات

ایا سفرة اهل الهور روب و سمچ و الطابگ
خضیری تشوف والحذاف یوزبطوط بالدانگ
من توصل یرّحب بیک بالاهلاً و المشابگ
واللّٰـــه اشـــمحلاته یـــحلیب الدبســـه

***

یـا بـحر الکـرم یـا بـلکرم مـنعوت والزاد الیـزود ایـصیر طـعم الحـوت
مثل «سیدعرب» یاناس و سفه ایموت و مـــضیفه یـــتنحب لجـــله

***

لتـلوم الدمـع لوجـرت نـهرانـه الفگـده الروح یـا مـخلوگ حزنـانه
أوِنْ اعـلی العـزیز الخـالی امچـانه «لدروبـــه مشـــبوحه اعـــیونی»

***

و نـیران الگـلب بـالگلب مشتعله غـدار الدهـر مـعروف مـن فـعله
حـاتفنه الزمـان و غَـیّبَه مـن اهـله بحشـــانه تـــلهب نـــیرانـــه

دیوان السراج الضاوی
الشاعر: خلاّف الحسن عفراوی الطرفی
الموزع: المؤلف
المطبعه: العلمیة ـ قم
سنة الطبع: ۱۴۱۴ هـ ق ۱۳۷۲ هـ ش
عدد المطبوع: ۱۰۰۰ نسخه
السعر: ۱۲۰ تومان

وُلد الشاعر خلاف حسن عفراوی فی العام ۱۳۲۹ هـ ش بمدینة الخفاجیه قریة البوعفری. و قد بدأ الشعر فی سن مبکر حتی استمر بانشاد الشعر سنوات عدیده. فهو عضو بارز فی موسسة جمعیة شعراء خوزستان و هی جمعیه من الشعراء العرب فی المنطقه تهتم بالشعر الشعبی و الفصیح.

نماذج من دیوانه:

اشگد حلوه و لذیذه گعدت الخوّان سلوه الکل حزین اتفرح الحیران

یعرف هالمعانی کل شخص فهمان یا هیبه مرتاح ابفیکم

**

العمام اظلال خیمه تسکن ابفیها الگلب یرتاح من توصل لعدحیها

اذا معلول تشفه من عذب میها یشراع املاگی ابکل زوده

دیوان «الکنز العسجدی»
الشاعر: الحاج محمدرضا الاسدی
الناشر: المولف، طبع ۱۳۷۳، ۱۲۰ صفحه (وزیری) فی مدح ورثاء الائمه الاطهار مع قصائد اجتماعیه و فکاهیه و ابوذیات

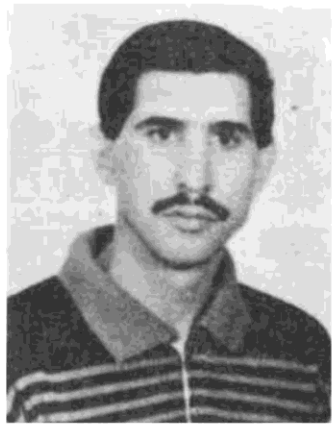
دیوان «الدموع الساکبه»
الشاعر: الحاج محمدرضا الاسدی
الناشر: المولف، طبع ۱۳۷۳، ۶۴ صفحه (رقعی) نعی و هوسات و ابوذیه و موال لأهل البیت

حکایات و قصص

احدیٰ الظواهر التی تشاهد فی المجتمعات الحیه، هی المحاوله فی شتی المجالات و ها نحن نشاهد فی مجتمعنا نشاطات مختلفه و مکمله بعضها لبعض و منها العمل فی حقل القصه و الحکایه.

و قد شاهدنا فی الاعوام الا خیره و لاول مرّه فی تاریخنا الحدیث، کاتباً یکتب باللغه الفصحی، حکایات و قصص جدیده رائعه و إن لم تکن واسعة النطاق، لکنها تعتبر کبدایه تفتح الطریق امام الآخرین کی یکتبوا فی هذا المجال و لایکتفوا فقط بکتابة الشعر. فنرحب بها و نلفت الانظار الیها و نرجوا الصاحبها التوفیق.

هذه القصص التی کتبها السید عیسیٰ صلبوخی و صدرت عن «انتشارات الشریف الرضی» فی مدینه قم المقدسه، تشمل علی ثلاثة مجموعات عناوینها کمایلی: «قصص محلیة»، «مجموعة حکایات» و «مجموعة قصص» و توزع فی المکتبات العربیة فی قم و خورستان لا سیما مکتبة المنصوری فی الاهواز.



درگذشت دکتر مسعود عزیزی

سحرگاه روز شنبه ۱۶ مهرماه ۱۳۷۳ قلب دکتر مسعود عزیزی در تهران از تپش بازایستاد. وی در سال ۱۳۳۶ در سوسنگرد زاده شد و تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در این شهر گذراند اما دیپلم طبیعی را از تهران گرفت. دکتر مسعود عزیزی در سال ۱۳۵۵ به‌دانشکده پزشکی کرمانشاه وارد شد و سپس به‌دانشگاه تهران منتقل گردید و در سال ۱۳۶۶ فارغ‌التحصیل شد. طرح خود را در هنگامهٔ جنگ و زیر آتش دشمن در اهواز و اندیمشک گذراند. سپس در محله‌های فقیرنشین حصیرآباد و شیلنگ‌آباد به‌طبابت پرداخت. مدتی را در اهواز و امیدیه در بیمارستان‌های شرکت نفت مشغول به‌کار شد. در مهرماه ۷۲ دورهٔ تخصص مغز و اعصاب را در دانشکده پزشکی کرمان آغاز کرد. دکتر مسعود عزیزی به‌ادب فارسی و عربی علاقه‌مند بود و شعرهایی به‌زبان عربی محلی از او به‌جای مانده است. دست خزان روزگار در یک شب دیجور برگریزان، گل سرخ عطرآگینش را پرپر کرد و خانواده و دوستان و همشهریانش را به‌سوگ نشاند. در اینجا تسلیت‌هایی راکه به‌این مناسبت در جراید درج گردیده است می‌آوریم:

«هوالحی»

نهالی عطرآگین در سرزمین سوزان جنوب شکوفا شد، تندبادی وزید و این نهال را برکند.

ما، درگذشت جوان برومند و پزشک مردم‌دار، دکتر مسعود عزیزی برادر آقای یوسف عزیزی بنی‌طرف، نویسنده و مترجم معاصر را به‌ایشان و خانواده گرامی‌شان تسلیت می‌گوییم. به‌این مناسبت در روز پنج‌شنبه ۷۳/۷/۲۸ از ساعت ۴ الی ۵/۳۰ در مسجد النبی واقع در: انتهای خیابان کارگر شمالی روبروی سازمان انرژی اتمی به‌سوگ خواهیم نشست.

احمد محمود، دکتر محمدحسین روحانی، دکتر عبدالرضا درگاهی، نجف دریابندری، شمس‌الدین صولتی دهکردی، منصور کوشان، دکتر فریده معتکف، منیرو روانی‌پور، زهرا کدخدائیان، مجید جوانمرد، فرج سرکوهی، محمد بهارلو، هومن عباسپور، غلامعباس نوروزی بختیاری، علیرضا جباری (آذرنک)، احمد قنبری، محمد افضلی، لیما رامسری، محمود برآبادی، سیدمسعود ریاحی، احمد علی‌پور، عظیم خلیلی، محمد محمدعلی، محمود معتقدی، فرهاد کشوری، محمد پوینده، علیرضا اسپهبد، محمد خلیلی، رضا پورجعفری، مهدی غبرائی، منعم سعیدی، موسی بیدج.

نشر دنیای نو، نشر چکامه، مؤسسهٔ حروفچینی ویرا، نشر سهند، نشر آنزان، نشر راهنما، نشر معین، نشر خنیا.

* * *

فقدان یک دوست و یک همکار که برای خدمت به‌زادگاه خود عشق می‌ورزید بسی جانکاه است. ما این ضایعه دردناک را به‌خانوادهٔ روان‌شاد دکتر مسعود عزیزی تسلیت می‌گوئیم و خود را شریک غم این خانواده بویژه برادرشان یوسف عزیزی بنی‌طُرف می‌دانیم.

جمعی از پزشکان اهواز، جمعی از شاعران و نویسندگان خوزستان و دوستان آن مرحوم

* * *

درگذشت جانسوز پزشک جوان و متعهد (دکتر مسعود عزیزی) را به‌جناب یوسف عزیزی نویسنده و مترجم انساندوست و خانوادهٔ محترمشان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

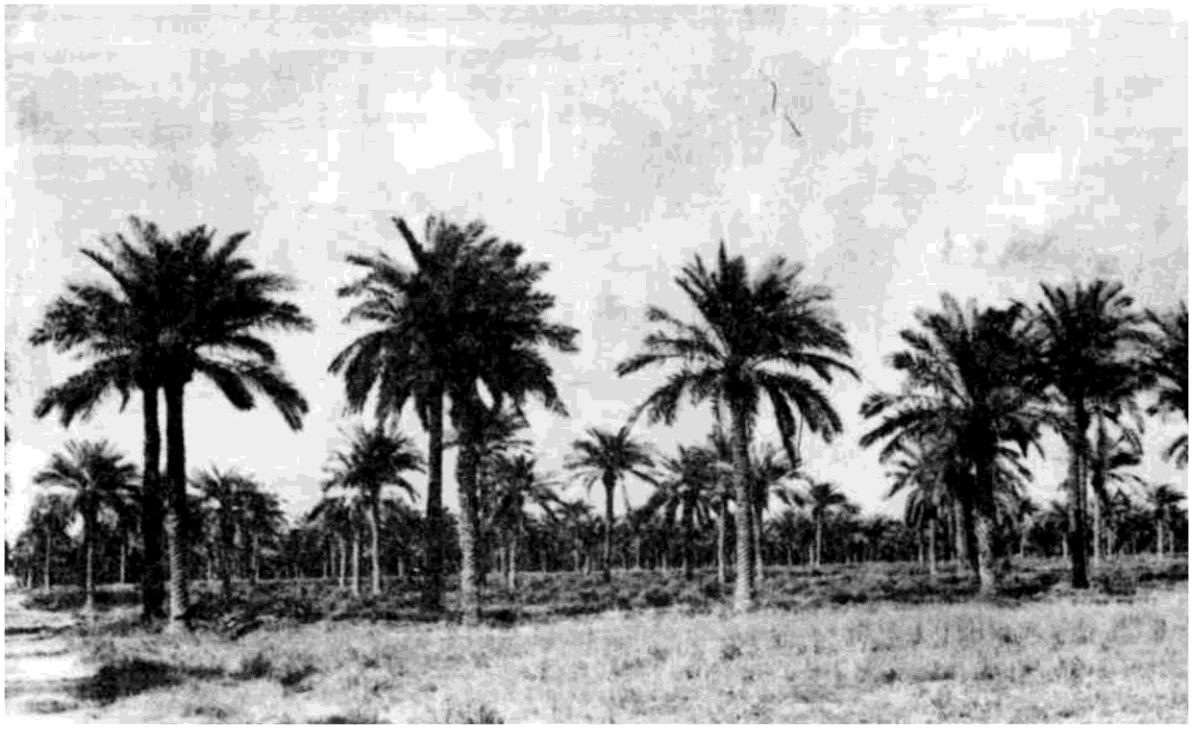
مشرف ـ شمیلی



۱. اهواز، سال ۱۳۳۱. رژه سوارهٔ نظام در خیابان امام (مطلب دکتر سینگ در عکس دیده می‌شود)
فرستنده: عزیز عُبیدی



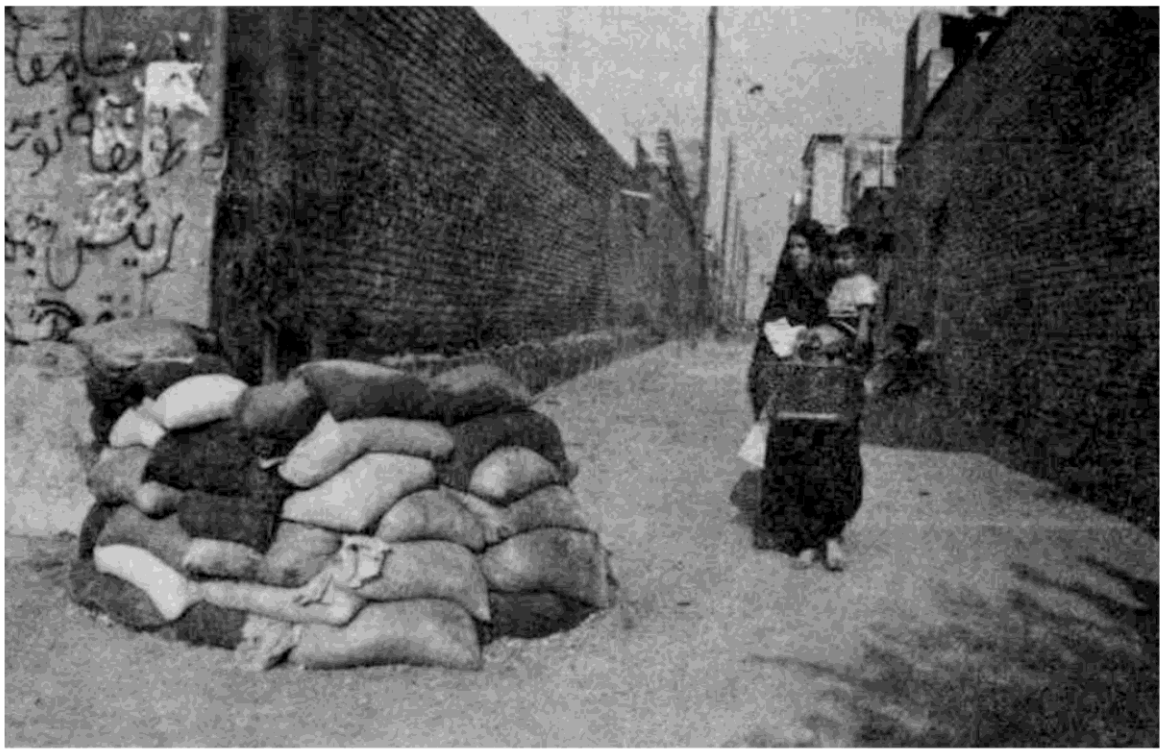
۲. یک زرگر محلی ـ اهواز



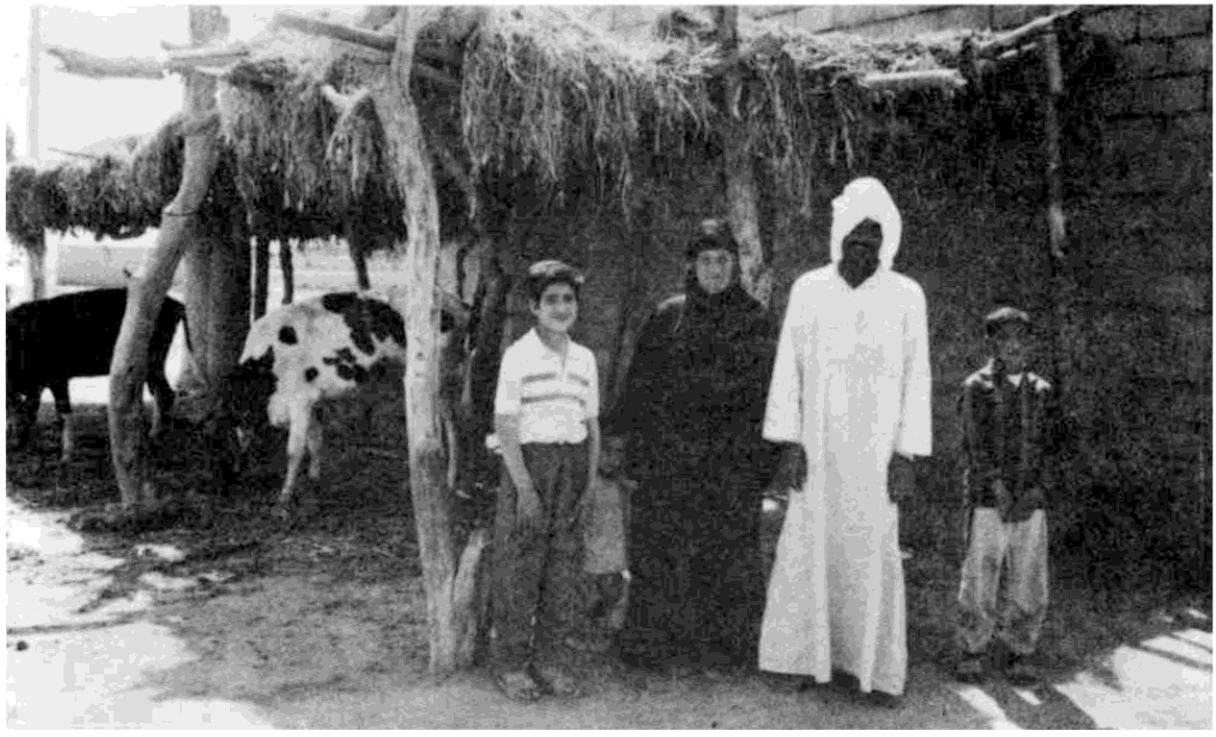
۳. کوت عبدالله ـ اهواز. فرستنده: علی منصوری



۴. پدرانی نا شنوا: یک سنت دیرینه است. اهواز



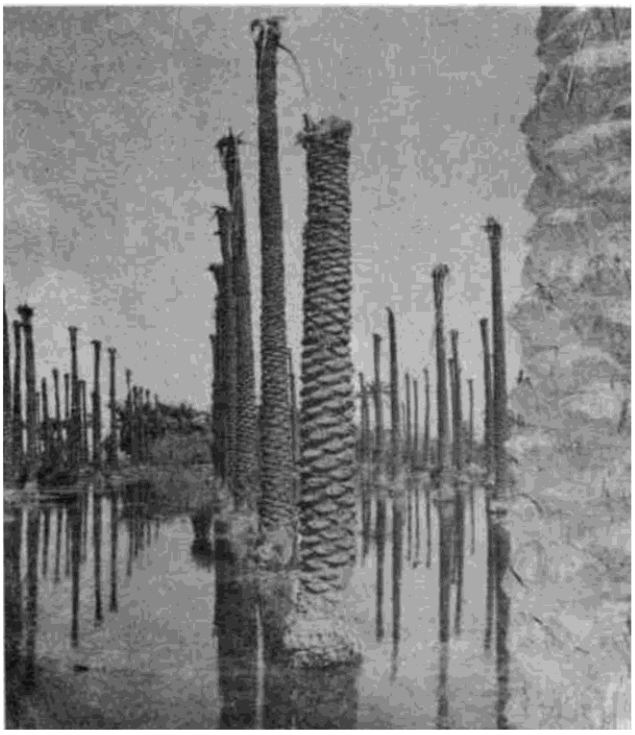
۵. زن عرب، سنگر و مقاومت (اهواز) فرستنده: جمیله فتوحی



٦. یک خانواده روستایی اطراف اهواز



۷. پرلهٔ زنان عرب در سوگ عزیز از دست رفته (هوار)



۸. قربانیان جنگ تحمیلی ـ خرمشهر. فرسنده: نسیم دریس. فتوکوپی. آبادان.



۹. قایقران کارون، خرمشهر (قبل از جنگ تحمیلی) فرستنده: جواد مشتاق‌زاده



۱۰. کوت شیخ ـ خرمشهر (قبل از جنگ تحمیلی) فرستنده: جواد مشتاق‌زاده



۱۱. سوارانِ اسبانِ اصیل عربی برای مسابقه آماده می‌شوند. عکس از روانشاد مجید بختیار



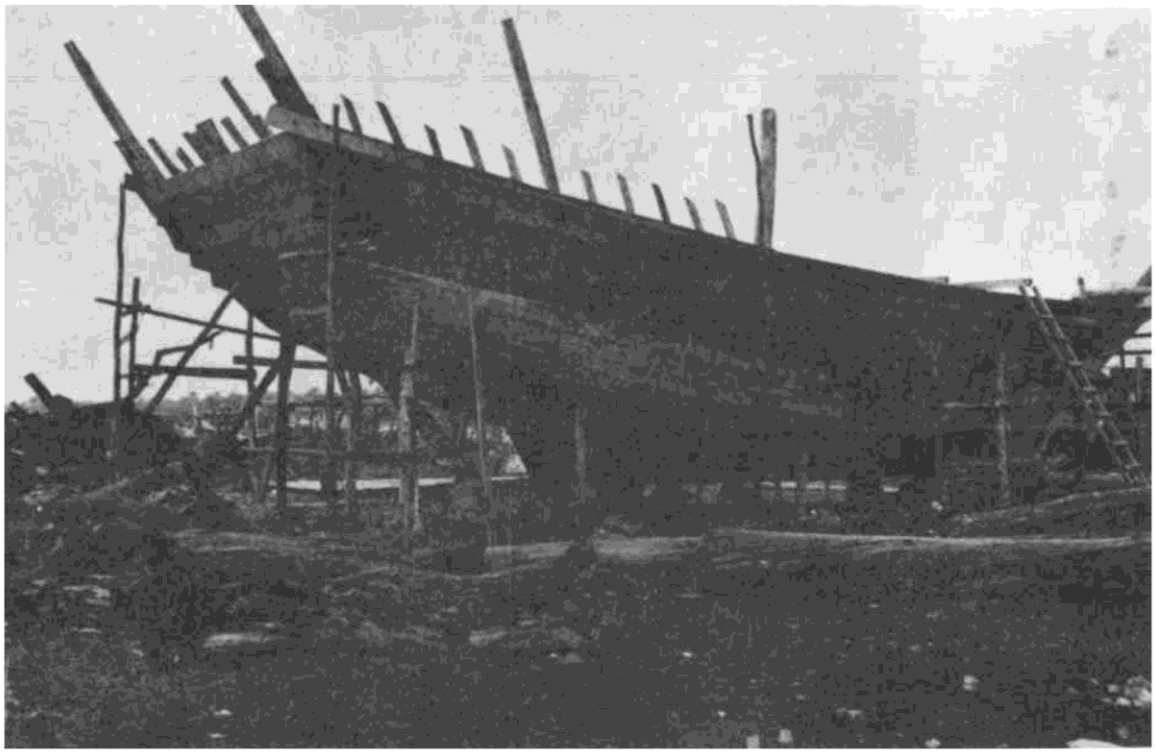
۱۲. یزله ـ هوسات ـ در سوگ گرانقدری که مرده است. فرستنده تمیم دریس، فتوگویا، آبادان.



۱۳. زن عرب روستایی زنبیل می‌بافد. اطراف فلاحیه شادگان، فرستنده: فیصل بنی‌طی



۱۴. منظری از یک روستا (اطراف حویزه) فرستنده: فیصل بنی‌طی



۱۵. کارگاه لنج‌سازی در آبادان. فرستنده: تمیم دریس، فتوگویا.



۱۶. لنج در شط. فرستنده: تمیم دریس، فتوگویا، آبادان



۱۷. مراسم یزله در یک مجلس فاتحه. فرستنده: تمیم دریس، فتوگویا، آبادان



۱۸. تندیس ساربان و کاروان. دروازهٔ ورودی شهر سوسنگرد



۱۹. زن عرب هورنشین. (سعیدیه بستان)



۲۰. دو زن عرب خوزستانی با آرد برنج نان می‌پزند. (اطراف بستان) فرستنده فیصل بنی‌طی



۲۱. پدر و پسر کشاورز در کنار کشتزارشان (اطراف حویزه) فرستنده: عزیز عُبیدی



۲۲. هنگام استراحت از کار کشاورزی، دوک می‌ریسد (حویزه) فرستنده: فیصل بنی‌طی



۲۳. تک‌چهرهٔ زنی عرب از شوش دانیال



۲۴. چوپان و گوسفندانش (شوش دانیال) فرستنده: عزیز عُبیدی



۲۵. چوپان رمهٔ شترها را به‌چرا می‌برد. (فکه و موسیان)



۲۶. مردی با جامهٔ محلی

آثاری از همین قلم

	تاریخ نشر
الف: داستان	
۱ـ حته، شط و مرداب	۱۳۷۰
ب: پژوهش اجتماعی	
۲ـ دربارهٔ اعراب خوزستان (متن سخنرانی در دانشکده نفت آبادان)	۱۳۵۸
۳ـ قبایل و عشایر عرب خوزستان، چاپ اوّل تابستان ۷۲، چاپ دوّم پاییز	۱۳۷۲
ج: ترجمه	
۴ـ برگ‌های زیتون (مجموعه شعر) از محمود درویش	۱۳۵۶
۵ـ گزیدهٔ شعر معاصر عرب از درویش، البیاتی و الفیتوری	۱۳۵۷
۶ـ آوازخوان خون (مجموعه شعر) از درویش، البیاتی و الفیتوری	۱۳۵۷
۷ـ پسرک فلسطینی (مجموعه داستان) از چند نویسندهٔ عرب	۱۳۵۷
۸ـ تحلیلی از اوضاع ویتنام از فونگوین جیاپ	۱۳۵۷
۹ـ دستاوردهای انقلاب یمن از عبدالفتاح اسماعیل	۱۳۶۰
۱۰ـ فراماسونری در جهان عرب از نجده فتحی صفوت، چاپ اول ۱۳۶۶	
چاپ دوم	۱۳۶۹
۱۱ـ روز قتل رییس جمهور از نجیب محفوظ	۱۳۶۹
۱۲ـ بازگشت به‌حیفا از غسان کنفانی	۱۳۷۰
۱۳ـ نبرد مردم فلسطین پیش از ۱۹۴۸ از دکتر عبدالقادر یاسین	۱۳۷۰
۱۴ـ کابوس کوچ از حنامینه	۱۳۷۰
د: آماده چاپ	
۱۵ـ چشمان شربت (مجموعه داستان)	
۱۶ـ افسانه‌های مردم عرب خوزستان	

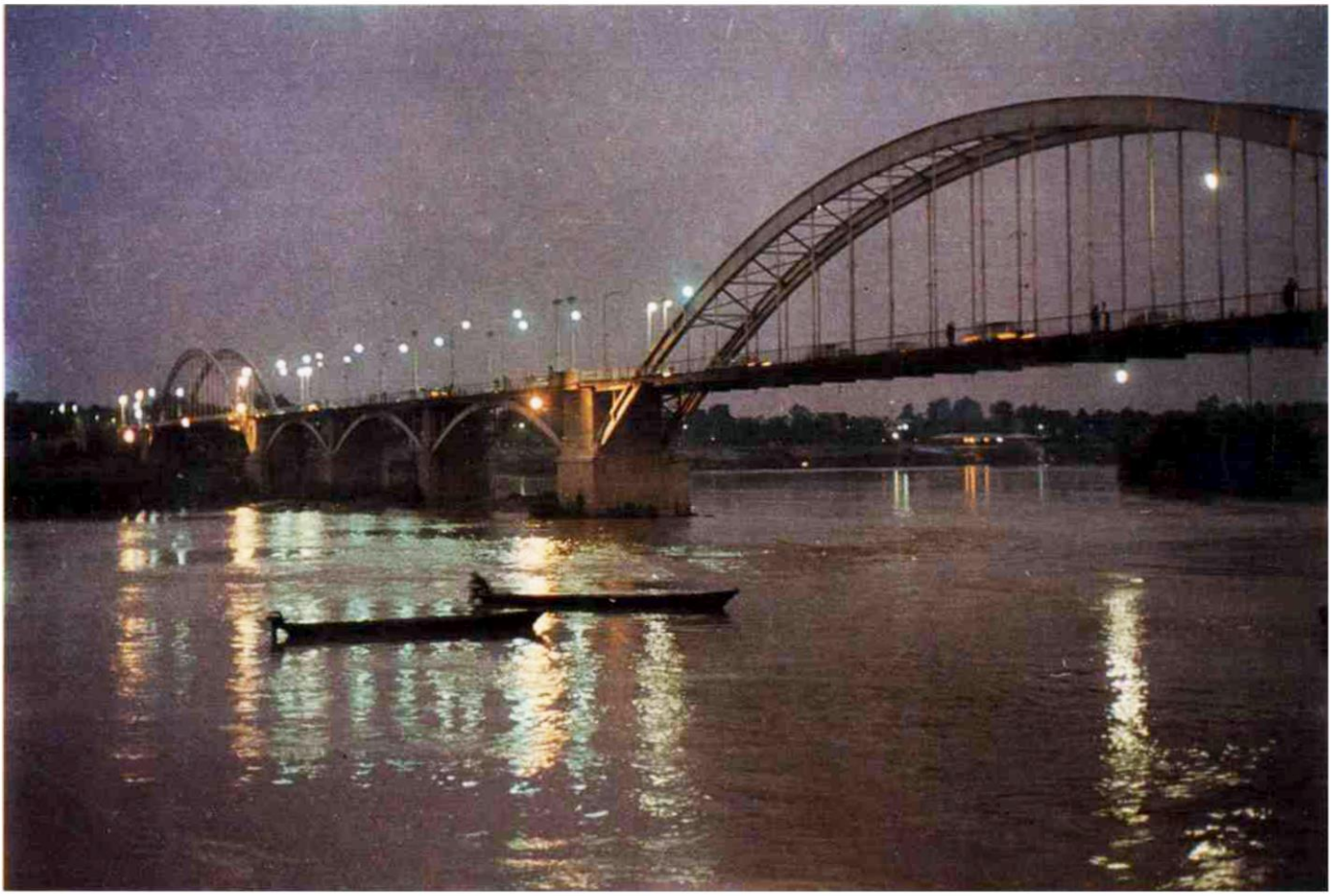


قیمت ۴۸۰ تومان

نسیم کارون

۱

کتاب دوری عربی ـ فارسی یهتم بالثقافه و الادب و التراث
الشعبی لعرب خوزستان بإشراف ی. ع. بنی طُرُف



NASSIM KAROUN
Periodical Book about Iranian Arab's
Culture, Literature & Folklore
P.O. Box 13145 - 1796 TEHRAN - IRAN